



تفسير خطبه اشباح

**دومين خطبه علمي نهج البلاغه**

**محمد علي صالح غفاري**



تفسير خطبه

اشباح

اثر محمد علی صالح‎غفاری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و مولانا ابی القاسم محمد و اهل بیته المعصومین المکرمین...

آزادی اجتهاد اسلامی به برکت انقلاب اسلامی و قیام بنیان گزار کبیر آن حضرت آیة الله العظمی امام خمینی رحمة الله علیه و شجاعت و رشادت مقام معظم رهبری حضرت آیة الله خامنه‌ای مد ظله العالی به دانشمندان اجازه می دهد حقایق اسلامی را آنچنان که هست و لازم است، در اختیار جهان علم و دانش قرار دهند تا دانشمندان عالم بدانند در هر علم و صنعتی اسلام دست بالا را می زند و علم بشر را به پایة علم‌الاهی و صنعت را به پایة اِعجاز و طب و طبابت را به پایة احیای مردگان می‌رساند. و انسان را چنان به علم و دانش مجهز می کند که منشأ و مصدر علم و صنعت الاهی باشد. الاسلام یعلو و لا یعلی علیه..

محمد علی صالح غفاری

فهرست مندرجات

[نهج البلاغه- خطبه اشباح: 6](#_Toc297731972)

[شرح مندرجات اين خطبه شريفه و فهرستي از مطالب 6](#_Toc297731973)

[بخش اول : الحمدُ لِلهِ الّذی لا یَفِرُهُ المَنعُ وَ الجُمُود... 6](#_Toc297731974)

[بخش دوم : و لَم یُباشِر قَلبَه الیَقین بِانّه لا نِدَّ لَک... 6](#_Toc297731976)

خطبه دوم علمي نهج البلاغه معروف به خطبه "اشباح" است که اين خطبه درباره تعريف توحيد، وضعيت ذاتي و وجودي خدا و صفات خدا و راسخون در علم و کيفيت خلقت زمين و درياها و پيدايش باران و فرشتگان و مسائل بسيار عميق و علمي بحث مي کند. ابتدا اين خطبه شريفه را ترجمه مي‏کنیم و بعد به توضيح و تشريح مطالب آن مي پردازيم.

شأن نزول خطبه زماني بوده است که يک نفر از مسلمانان از مولا (ع) خواهش نموده است که: يا اميرالمؤمنين ذات مقدس پروردگار را براي ما چنان واضح و روشن وصف کن که گويي او را مي بيني و مشاهده مي کني.

مولا (ع) از اين سؤال بي جا که فوق استعداد بشريت است و خداوند به وسيله انسان چنان که شايسته است قابل وصف نيست غضب کردند و براي اداء جواب بالاي منبر رفته اين خطبه فصيح و بليغ و غرّا را ايراد فرمودند:

ستايش مخصوص خدايي است که بخشش مال و ثروت و يا خود داري از بخشش ثروت و نعمت او را زياد نمي گرداند و همچنين جود و سخادت او را به رنج و زحمت نمي اندازد؛ زيرا هرکس سواي خدا از ثروت خود چيزي ببخشد قهراً ثروت او کم مي شود و هرکس سواي خدا از بذل و بخشش خودداري کند مورد ملامت و مذمّت واقع مي شود. او خدايي است که اين همه نعمت هاي پرسود و فايده به بندگان بخشيده، نعمت هايي که عوايد بسيار زيادي دارد و به قسمت هاي مختلف قابل تقسيم است. عائله خدا خلايق او هستند که رزق و روزي آنها را ضمانت نموده و اندازه قوت و غذاي آن ها را مشخص نموده و راه رسيدن به آن قوت و روزي ها براي کساني که اشتها و رغبت دارند و طالب نعم خدا هستند يکسان فرموده است. خدايي که در برابر سؤالات و خواهش ها و يا عدم سؤال و خواهش، سخاوتمند و يا سخاوتمندتر شناخته نمي شود( يعني جود و سخاوت صفت ذاتي اوست مربوط به بخشش و عدم بخشش نيست ). خدايي است که اول همه کس و همه چيز بوده ماقبلي ندارد که پيش از او کسي يا چيزي باشد. قديم و ازلي است. و خدايي است که در آخر زماني و مکاني هر کسي و هر چيزي هست و انتهايي ندارد تا اين که شيئی بعد از او باشد. خدايي که بينايي, بندگان را باز داشته ازاين که به او برسد و يا ذات او را درک کند.

خدايي که اين همه حوادث و اختلافات روزگار به ذات او اثر نمي گذرد تا اين که تغييري در ذات او داده شود. خدايي که در مکان معين يا غير معين قرار نگرفته تا جايز باشد به مکان ديگر انتقال پيدا کند.

اگرمعادن کوهها را که جواهرات نفيسي در خود ذخيره نموده اند ببخشد و يا صدف درياها دهان باز کند و آنچه در دل دارد از فلزات نقره و طلا و يا درّ و مرواريد و يا لؤلؤ و مرجان، همه اين ها را در اختيار مردم قرار دهد و به آنها ببخشد در جود و بخشش خدا اثري ندارد که ثروت او را کم يا زياد کند.

.هرگز بخشش ها و بخشندگي ها از ثروت و نعمتي که در اختيار اوست کم نمي کند و به آخر نمي رساند. آنقدر نعمت ها وثروت ها در اراده خود ذخيره دارد که خواهش بندگان از ازل تا به ابد, نمي تواند ذره اي از ثروت و قدرت او کم و زياد کند. زيرا او خداي بخشنده اي است که جود او در برابر خواهش بندگان فروکش ندارد و يا اصرار اصرار کنندگان او را به خودداري از بخشش وا نمي دارد.

تو اي سائلي که ازمن خواهش مي کني خدا را برايت توصيف کنم، تو وظيفه داري براي شناسايي خداي خود به قرآن مراجعه کني, هر صفتي که قرآن براي او مي شناسد قبول کني و به آن صفت اقتدا کني و از نور هدايت قرآن کسب فيض نمايي. اما آن تصورات و تخيلاتي که شيطان در ذهن تو ايجاد مي کند و تو را مکلف مي کند که خدا را چنين و چنان بشناسي، خيالاتي که در کتاب خدا واجب نشده است که درباره او تصور کني و در سنت پيامبر هم دستوري پيدا نمي‏شود که خدا را به آن صفات بخواني و بداني، علم يک چنين خيالاتي را به خدا واگذار کن؛ زيرا اين آخرين حق است که خدا بر تو دارد که او را به صفاتي که فرموده وصف کني و به چيزي غير از آنها خدا را نخواهي و نداني. يقين بدان راسخون در علم کساني هستند که خداوند معارف صريح و صحيحي در فکرشان قرار داده است و آنها را بي نياز کرده از اين که با قدرت فکر خود حجاب هاي نور و عظمت را از چهره خداي غيبي بردارند و جمال و جلال او را تماشا کنند. راسخون در علم کساني هستند که به همان علم اجمالي درباره ذات مقدسي که پشت پرده غيب پنهان است اکتفا مي‏کنند. خداوند به دليل همين اعتراف که: "با فهم خود عاجزند تا وارد چيزي شوند که به آن احاطه علمي ندارند" آنها را با کلمه "راسخون در علم" ستايش کرده است. و همين که حاضر نيستند عميقانه در مسائل معضل و مشکلی که ذات مقدس خدا باشد و خدا آنها را به درک آن مسائل مکلف ننموده وارد شوند، همين اعتراف به عجز را به معناي رسوخ در علم شناخته است. پس تو هم اي بنده خدايي که مي خواهي به عقل ناقص خود خدا را چنان که هست بشناسي يا من براي تو توصيف کنم، به همين علم اجمالي اکتفا کن. هرگز عظمت خدا را به عقل و استعداد خود اندازه گيري نکن که با اين تفکرات به هلاکت خواهي افتاد.

زيرا او خداي قدرتمندي است که اگر کسي با وهم و فکر خود به سوي او بپرد تا مرکز قدرت او را درک کند و يا فکري که از وساوس شيطاني آزاد است فعاليت کند تا فکر خود را به اعماق ملکوت و قدرت او برساند و يا اگر دل‏ها مشتاقانه به سوي او حرکت کند تا کيفيت جريان صفات او را درک کند و يا اين که عقل انسان ها غامضانه خود را به جايي برساند که هيچ مخلوقي نمي‏تواند برساند تا علم ذات خدا را درک کند، يک چنين عقل و وهمي را که از دايره استعداد خود خارج شده و مي خواهد خود را به جايي برساند که نمي تواند، از ساحت قدس خود, پرت مي کند. در اين صورت اين فکر متجاوز در مهاوي و مهالک غيب عالم متحير و سرگردان مي شود و عاقبت خود را خالصانه به خداي سبحان مربوط مي کند و بعد از آن که توسري خورده و از جايي که حق ورود نداشته برگشته، اعتراف مي کند که با رنج و زحمت و تلاش و کوشش نمي تواند به حقيقت معرفت ذات خدا برسد و اعتراف مي‏کند که ذره اي از جلال و عزت خدا در خاطره عقلا و دانشمندان خطور نمي‏‏‏کند.

خدا کسي است که اين همه خلايق را بدون اين که سابقه و نقشه و نمونه اي دراختيار داشته باشد آفريده است و هيچ قانون و قاعده‏ای پيش از او نبوده تا بر اساس آن چه از خدايي که پيش از او بوده باشد خلايق خود را بيافريند. او خدايي است که از ملکوت قدرت خود و عجايب آثار حکمت خود نمونه هايي به ما نشان داده است که ما را از مسير حجت و دليل مجبور به اعتراف به عظمت خود نموده است. درنتيجه خلايق بي سابقه اي که صنعت او و نشانه هاي حکمت او مي‏باشند براي ما ظاهر شده است. پس هر آنچه را که او آفريده است حجت و دليل بر عظمت و قدرت او مي باشد. گرچه مخلوقات او ساکت و صامتند ولي از نظر دلالت بر ربوبيت او ناطق و گويا مي باشند و دلالت تمامي مخلوقات بر خداي آفريننده قائم شده است.

اي خدا من خود گواهي مي دهم که هر کس تو را به اين موجودات و مخلوقات متباين که از ترکيب گوشت و استخوان و ساق و مفصل به وجود آمده اند و نشانه تدبير و حکمت تو هستند تشبيه کند، دل يک چنين انسان تشبيه گر به معرفت تو آشنا نشده است و يقين پيدا نکرده است که شريک و شبيه نداري؛ و گويا نشنيده است که چگونه پيروانِ پيشوايان باطل از پيشوايان خود متنفر مي شوند و اعتراف مي کنند که اي پيشوايان باطل! ما بسيار گمراه بوديم که شما را برابر خدا شناختيم و اطاعت کرديم. چقدر دروغ هاي واضح گفتند کساني که از معرفت تو اي خدا عدول کردند و تو را به بت ها تشبيه کردند و با وهم ناقص خود خدا را به زيور مخلوقي آراستند و مانند مواد و اجسام عالم ذات مقدس تو را به فکر خود تجزيه نمودند و تو را برابر اين مخلوقات مختلف القوا قرار دادند.

من گواهي مي دهم هر کس تو را مساوي خلقي از خلايق تو بداند و تو را تشبيه به خلايق گرداند از معرفت ذات تو عدول کرده و کسي که از معرفت تو عدول کند کافر است؛ به دليل آيات محکم تو که مشرکين را کافر مي داند و به دلالت حجت هاي قاطع، که هر کس تو را شبيه به مخلوقات بداند منحرف و کافر است.

من گواهي مي دهم تو خدايي هستي که از نظر قضاوت عقل نامتناهي هستي. هرگز در معرض ورود تفکرات مردم قرار نمي‏گیری تا تو را به کميت و کيفيت بشناسند و هرگز در خاطره متفکرين و دانشمندان قرار نمي گيري تا در نتيجه مانند ساير معقولات و معلومات محدود و قابل تصرف باشي.

خدايي که همه چيز را در عالم به صورت عجيبي حکيمانه مهندسي نموده و امر حيات و معاش او را با لطائف عجيبي اداره نموده، هر کسي و هر چيزي را در جهت خلقت خود به راه انداخته، به کیفیتی که يک مخلوق از حدود خلقت خود نمي‏تواند تجاوز کند. در ظرفيت وجودي خود حرکت مي کند بدون اين که زيادتر برود يا پيش از وصول به انتها متوقف گردد. چنان حرکت را براساس خلقت آسان کرده است که هيچ کس يا هيچ چيزي در مسير خلقت خود و حرکت خود رنج و زحمت نمي بيند. چگونه ممکن است مخلوقات در مسير خلقت خود رنج و زحمت ببينند با اين که تمامي امور و مسائل بر طبق علم و مشيت او قرار گرفته است.

خدايي که اين همه انواع مخلوقات را بدون تفکر و تأمل آفريده است( زيرا علمش کامل است و تفکر از لوازم علم ناقص است )بدون اين که در ضمير و باطن خود نقشه اي بکشد و بر طبق آن نقشه مخلوقات را خلق کند و يا بدون اين که از حوادث روزگار تجربه به دست آورد و علمش محصول تجربه و آزمايش باشد و بدون اين که بر ايجاد اين همه خلايق عجيب و بي‏سابقه ‏‏‏‏‏‏از کسي کمک بگيرد. پس به امر و فرمان خود همه کس و هر چيز را در انتهاي کمال آفريده و همه کس اعتراف به اطاعت اونموده دعوت او را اجابت کرده‏اند. موجودات کم کار و تنبل نمي توانند با کند کاري خود اراده او را متوقف کنند يا براي رسيدن به مقدرات خود امروز و فردا کار او را به تعطيلي بکشانند. پس هر چيزي را در نهايت اعتدال آفريده است. کجي و اعوجاج را از آفرينش دور ساخته، حدود هر کس و هر چيز را روشن نموده، بين اين همه مخلوقات و موجودات ضد يکديگر سازش و ملايمت به وجود آورده و وسائلي که آنها را به يکديگر نزديک کند فراهم کرده، يا عواملي که اجناس مختلف را از يکديگر در حدود مهندسي جدا مي کند آماده ساخته است. خلايقي بدون سابقه که خيلي حکيمانه آن را ساخته، بر طبق اراده و نقشه خود بدون سابقه ایجاد کرده است. فواصلي که موجودات و مخلوقات با يکديگر دارند را به نظم و نظام در آورده مبادا از يکديگر دورتر يا نزديک تر شوند, بين اين فواصل ارتباط برقرار کرده و همچنين انواع و ازواج موجودات را به يکديگر مربوط کرده است. هوا و فضا را براي کساني که هبوط مي کنند و يا همراه اعمال مردم بالا مي روند طوری ساخته که اين صعود و هبوط را خيلي آسان قرار داده است.

خداوند آسمان و يا افکار مردم را بعد از آن که آلوده به خرافات بود به سوي خود دعوت کرد. اين آسمان و يا افکار در مسير تقدير خداوند متعال به يکديگر پيوسته شد. به وسيله انسان ها درهاي ساکت و صامت طبيعت را باز کرد و در کمين جنايت کاران شهاب هاي ثاقب و سوزنده قرارداد( تا اگر دست به خرابي دين خدا بزنند با آن شهاب ها آنها را بسوزاند )و خداوند اين کرات آسمان را و يا افکار بشريت را در نظام طبيعي تکويني خود در آورد مبادا کرات در فضا و افکار در هوي و هوس سرگردان شوند. به همه کرات و افکار دستور داد که تسليم مقدرات او باشند. خورشيد را يک آيت روشن براي روز قرار داد و ماه را هم آيتي که با نور خود در شب ها مردم را هدايت کند. اين مظاهر ماه و خورشيد خواه طبيعي باشد يا انساني، هريک را در مجراي خود به جريان انداخت و سير آنها را در درجاتي که خود معين کرده است مقدر فرمود تا با اين سير ماه و خورشيد بين شب و روز, فاصله بيندازد و آن دو را از يکديگر تميز دهد يا به وسيله گردش ماه و خورشيد و ستارگان حساب سال و ماه را براي مردم تعيين کند. بعد هم افلاک و کرات را در فضاي خود بدون تکيه گاه معلق فرمود. زيبايي و زينت فلک را به وسيله ستارگان که همچون درّ و مرواريد و يا همچون چراغ‏های روشن در فضا می درخشند قرار داد و کساني که براي گوش کِشي( استراق سمع )با سازمان دين خدا تماس مي گيرند به وسيله شهاب هاي ثاقب درخشنده و تبليغات آموزنده هدف قرار داد. تمامي ستارگان را در مجراي خود رام و مطيع و مسخر فرمان خود نمود خواه ستارگان ثابت باشند و يا ستارگان سيار. همچنين هبوط و صعود ستارگان و يا بندگان مؤمن خود را مقدر نمود که چه کساني سقوط کنند و چه کساني ترقي نمايند. همچنين سعد و نحس ايام و روزگار را در نظر انسان هاي متخصص معين فرمود. پس از آن که فضا را به وسيله ستارگان زينت نمود و محل زندگي انسان ها را در زمين و عوالم آسمان مقدر کرد عواملي به نام فرشته در صفحه عالم و در ارتباط با افکار مردم آفريد؛ عواملي بسيار عجيب و بي سابقه، متصل به اراده خدا که در ظاهر و باطن عالم مشغول به کار و فعاليت هستند. به وسيله اين فرشتگان فاصله بين کرات و ذرات را پر نمود تا به وسيله آن ها تمامي صفحات و قطعات و ذرات عالم به يکديگر متصل و مربوط شود. فضاي خالي را به وسيله فرشتگان پر کرد و اين فضاي خالي که پر است از فرشتگان، صداي تسبيح آن ها در مقام قدس الهي و حجاب هاي غيب همه جا طنين انداز است و در وراي سر و صداي فرشتگان و يا وجود فرشتگان نور عظمت و قدرت خداوند جلوه گر است که اگر ذره اي از آن نور آشکار شود پرده گوش شنوندگان و چشم بينندگان را مي سوزاند، شنوايي ها و بينايي ها را باز مي‏دارد از اين که بتوانند ارتباط با عالم غيب پيدا کنند. همه فرشتگان و يا اولياء خدا در حال ذلت و تسليم پشت پرده غيب در حدّ خودشان قرار مي گيرند. خداوند فرشتگان را به صورت هاي مختلف و اندازه هاي متفاوت خلق کرد؛ هر کدام مجهز به پر و بال قدرت هستند که جلال و عظمت خدا را تسبيح مي‏کنند. هرگز ادعا ندارند که آنها خلايق را خلق مي کنند بلکه اسباب و ابزار دست خدا هستند. اسباب و ابزار قدرت هستند نه اين که خود عامل آفريننده باشند و در خلقتي که اختصاص به خدا دارد مداخله کنند. فرشتگان بندگاني مکرّم هستند که هرگز بر اراده و گفته خدا سبقت نمي گيرند و به اراده خود کاري انجام نمي‏دهند ‏‏بلکه به امر خدا عمل مي کنند.

خداوند برخي از فرشتگان را امين وحي قرار مي دهد تا پيام الهي را به پيامبران برسانند. امر و نهي خدا به صورت امانت در اختيار آنها قرار مي گيرد و آن امانت را به پيامبران مي‏رسانند. خداوند وجود آن ها را از شک منزه داشته هرگز در وحي خدا مداخله نمي کنند که چيزي را کم يا اضافه نمايند. هيچ يک از آنها از خط رضايت خدا منحرف نمي‏شوند. خداوند خود از ماوراء آنها را کمک مي‏کند ‏و با آرامش و وقار در برابر بندگان خود قرار مي دهد. درهاي آسايش و آرامش را به روي آنها باز مي کند تا به آساني مجد و عظمت خدا را درک کنند و براي هر يک علامت هاي روشن مشخص نموده تا با آن علامت ها وحدت ذاتي خدا را درک کنند. فرشتگاني هستند که هرگز بار گناه و معصيت بر آن ها سنگيني نمي کند و روزگار بر آنها نمي گذرد و شک و شبهه ها هرگز اراده آن ها را هدف قرار نمي دهد تا خللي در اراده آن ها ايجاد شود. هرگز ظن و گمان بر يقين آنها عارض نمي شود و همچنين حقد و کينه عليه يکديگر در وجود آنها ظاهر نمي‏گردد‏‏‏‏ و حيرت و سرگرداني معرفتي را که به خداوند دارند از آن ها سلب نمي کند و هرگز از عظمت و جلال خدا در سويداي قلب يا فکر آن ها آرامش پيدا نمي‏شود. وسوسه ها آن ها را به طمع نمي اندازد تا بتواند افکار توحيدي آن ها را بکوبد.

برخي از آن ها فرشتگاني هستند که ابرهاي متراکم و پر آب را سازماندهي مي کنند و برخي از آن ها در قله کوههاي بلند قرار گرفته اند و آثاري که مرتبط به کوهها است ظاهر مي سازند و برخي در دل تاريکي هاي فضا و هوا فعاليت مي کنند. بعضي از آن ها چنان لطيف اند که قدم هاي آن ها سطح زمين را شکافته به اعماق زمين فرو رفته اند. پس فرشتگان در موجوديت خود مانند پرچم هاي سفيدي هستند که در دل هوا و فضا نفوذ کرده اند گويي زير آن پرچم ها و يا فرشتگان باد تندی قوي مي‏وزد که هرجا بخواهد آن ها را به حدودي که بايستي بروند مي رساند. اشتغال به اطاعت و بندگي آن ها را از هر کاري فارغ نموده است. رغبت ها و تمايلاتي که به لطف خداوند دارند آن ها را به کسي يا جاي ديگری مربوط نمي کند. شيريني معرفت خدا را چشيده اند، از کاسه‏ها و جام هاي پر از محبت تا آن جا که ممکن است نوشيده اند، محبت به خدا اسرار وجود آن ها را فرا‏ گرفته و همچنين خوف از خدا بر وجود آن ها احاطه نموده است. در مسير اطاعت خداوند متعال حرکات و سکنات خود را به اعتدال آورده اند و اين طول رغبت و گرايشي که به خدا دارند و دائم مربوط به خدا هستند ذره اي از تضرع و خواهش آن ها را کم نمي کند و آن مقامي که در اطاعت خدا دارند و آن چنان مقرب درگاه خدا و وجود خدا هستند از خضوع وخشوع آن ها کسر نمي کند. هرگز عُجبي در آن ها به وجود نمي آيد تا طاعت ها و اطاعت هاي خود را زياد بشناسند و بشمارند. ظهور جلال و عظمت خدا هرگز فروتني آن ها را کم نمي‏‏‏‏کند تا حسنات خود را بزرگ بشناسند. هرگز در طول مدت بندگي و اطاعت، سستي در آن ها پيدا نمي شود. گرايش و رغبت آن ها به خدا به جايي نمي رسد که با اميد و اطميناني که به خدا دارند مخالفت کنند. هرگز طول مناجات رطوبت زبان آن ها را خشک نمي کند. اشتغالات زياد هرگز مالک آن ها نمي شود که صوت و صداي آن ها را در برابر خداوند متعال قطع کند. در مقام اطاعت و بندگي خدا وضع قيام و قعود آن ها هرگز به هم نمي خورد.

هرگز سنگيني مسؤليت، آن ها را متمايل به استراحت و کوتاهي در امر خدا نمي کند. کندي و غفلت هرگز عزيمت و جدّيت آن ها را از بين نمي برد. خدعه ها و عوامل شهوات هرگز همت آن ها را نشانه نمي گيرد. اراده خدا را براي روز احتياج خود ذخيره نموده اند و آن جا که مي خواهند رغبت به مخلوقات خدا پيدا کنند در حرکت به سوي خدا تصميم مي گيرند. هرگز مدت زمان بندگي خود را قطع نمي‏کنند و هرگز درباره لزوم اطاعت خدا سستي و کندي بر آن ها عارض نمي شود و هرگز سستي، آن ها را از لزوم عبادت خدا باز نمي‏دارد‏. اگر گاهي سستي قلب آن ها را فرا گيرد بدون اين‏ که از اميد و ترس خدا منقطع شود اسباب ترس و شفقت از خدا از آن ها قطع نمي گردد. در جدّيت و کوشش خود سستي روا نمي دارند. طمع آن ها را وادار نمي کند که از سعي و کوشش خود در اطاعت خدا کوتاهي کنند. اعمال گذشته خود را خيلي بزرگ نمي شناسند. اگر اعمال خود را مهم بدانند اميدشان از خدا قطع مي شود و ترس و خوف آنها از خدا برداشته مي شود. هرگز از مسير وسوسۀ شيطان اختلاف در عبادت و اطاعت خدا پيدا نمي کنند. هرگز بدرفتاري آن ها را از يکديگر جدا نمي کند و يا آن ها را وادار به حسد نمي نمايد. شک و شبهه در مسائل، آن ها را به گروه های مختلف تقسيم نمي کند، همچنين همّت ها و قصدهاي مختلف آن ها را قسمت قسمت نمي کند. آن ها در اسارت ايمان به خدا قرار مي گيرند و انحراف و عدول آن ها را از اطاعت خدا آزاد نمي کند و سستي در عبادت آن ها ايجاد نمي‏کند. در اين طبقات آسمان جاي پايي نيست مگر اين که در آن جا فرشته اي درحال سجده است و يا به کارهاي ديگر اشتغال دارد. طول مدت اطاعت و بندگي احتياجشان را به خدا زيادتر مي‏کند عزت و عظمت پروردگار در دلشان زيادتر مي شود.

"و در تعريف زمين و تسلط جاذبه زمين بر درياها بحث مي کند و مي فرمايد":

زمين را با نيروي قوي و وحشتناکي که دارد بر امواج دریا که چون شتر نر مي خروشد مسلط کرد. بر لجّة دریاها و امواج انبوه مانند کوه. زمين با جاذبه خود امواج دريا را به یکدیگر می کوبد، مانند دو دست که کف مي زنند، امواج را به يکديگر مي کوبند. دراين حال مانند شتر نر زماني که هيجان دارد کف به لب مي‏آورد. دراين جا درياهاي سرکش متلاطم با سنگيني که دارند در برابر قدرت جاذبه زمين تسليم شدند و زماني که زمين درياها را زير پاي خود قرار داد هيجان آب ها فروکش کرد و خيلي تسليم و رام قدرت زمين شد.

آن جا که زمين با شانه هاي خود بر اقيانوس ها غلطيد پس درياها با يک چنان امواج نيرومند که به يکديگر کوبيده مي شد تسليم قدرت زمين شد و در دايره قدرت زمين رام و اسيرگشت. دراين جا کره زمين با اين‏که گردش دارد در ميان موج هاي عظيم دريا خود را آرام و ساکن نشان داد و دريا را از آن نخوت و تکبر و برتري که ادعا مي کرد و باد به دماغ مي انداخت و مانند آب ديگ درغليان بود به جاي خود نشانيد، دريا را با آن شدت جرياني که داشت زير سينه خود درآورد و بعد از جوش و خروشي که درياها داشتند آرام و ساکن شدند و از جست و خيز دست برداشتند و سر جاي خود نشستند. در اين جا که هيجان آب دريا در اطراف واکتاف زمين آرامش پيدا کرد خداوند کوههاي سر به فلک کشيده گردنکش را بر اطراف زمين استوار نمود و حرکات زمين را به وسيله اين کوهها و سنگ هاي پا بر جاي ريشه دار به اعتدال درآورد, کوهها‏یی که از سنگ هاي سخت هستند مانند بيني انسان خود را به نمايش درآورده اند. پس زمين از لرزش و تپش در اثر ريشه دوانيدن کوهها در قطعات آن آرامش پيدا کرد و دست از غليان و جوشش خود برداشت، در برابر کوههاي سر به فلک کشيده ای قرار گرفت که برگردن زمين استوار شده‏اند.

و خداوند بين زمین و کوهها يک فضاي نامتناهي قرار داد و در اين فضا, هوا آفريد تا سکنة زمين از هوا تنفس کنند و بعد از آن که زمين را به تمام وسائل حيات و زندگي مجهز کرد انسان را در کره زمين آفريد. در این حال خداوند بيابان هايي را که آب چشمه ها به آن جا نمي رسد و آبياري آن بيابان ها ممکن نيست به حال خود واگذار نکرد و مردم را هم مجبور نکرد که از نهرها و رودخانه ها به آن بيابان هاي خشک آب ببرند زيرا آبرساني به بيابان ها به وسيله نهرها ممکن نيست. خداوند براي علاج بي آبي بيابان ها ابرها را آفريد و به وسيله آن ها بيابان‏های مرده را زنده کرد. نباتات و گياه هاي بيابان ها را به وسيله ابرها رويانيد.

خداوند ابتدا ابرها را در هوا پراکنده نمود و با نيروي برق ابرهاي پراکنده را به يکديگر جذب کرد. قطعات ابر را به يکديگر نزديک کرد و وضعي به وجود آمد که بخارها تبديل به آب شد مانند دريايي موّاج، نيروي برق در داخل آن ابرها درخشيد و درخشش برق از ابرهايي که مانند کوه روي هم قرار گرفته بودند و متراکم شده بودند تجاوز کرد و همه جا درخشيد. ابرها را پشت سر يکديگر به هم مربوط کرد آن چنان که در اثر ثقل و سنگيني به سطح زمين نزديک شد. دراين موقع ابرها را در فشار باد و هوا قرار داد و باران شروع کرد باريدن. و زماني که ابرها مانند شتري که روي زمين مي خوابد سينه به زمين گذاشت و بار سنگين خود را که برداشته بود تحويل زمين داد، به وسيله باران ها از بيابان هاي ساکت و صامت گياه و علف رويانيد و از دل کوهها و يا بن سنگ‏ها ‏علف و هيزم سبز کرد به کيفيتي که دامنه کوهها و بيابان‏ها زينت يافت و سبز و خرم شد و با اين لباسي که از گل ها و گياه ها به تن خود پوشيده بود به خود نازيد و به زينت هايي از گل هاي درخشنده که خود را به آن آراسته بود افتخار کرد. خداوند اين گل ها و گياهها و علف ها را ثروتي قرار داد براي مردم تا روزي حيوانات آن ها باشد.

و باز براي اين که انسان ها بتوانند از سلسله کوهها عبور کنند در اطراف کوهها و يا در دل آنها راههايي باز کرد و بر سر هر راهي علامت هايي نصب نمود تا مسافرين بتوانند در آن جاده ها و راه ها حرکت کنند.

خداوند بعد از آن که کره زمين را به تمام وسائل زندگي مجهز کرد و فرمان خود را همه جا گسترش داد مقدر کرد که مالک اين بيابان ها و کوهها و صحراها و درياها انسان باشد و انسان را از تمامي خلايق اختيار کرد و او را بهتر و برتر دانست و در نهاد اين انسان و ذات او صفاتي آفريد که مناسب با خالق خود باشد. او را به بهشتي انتقال داد که همه جور وسائل خورد و خوراک و استراحت براي او فراهم باشد.

خداوند به انسان الهام کرد که چه اعمالي مورد نهي است و اعلام کرد که اگر در منهيات اقدام کند در معرض معصيت و نافرماني خدا قرار مي گيرد، مقام و منزلت خود را به خطر مي اندازد. وليکن آدم با اين که هدايت به حلال و حرام شده بود بر آن چه خدا او را نهي کرد اقدام نمود و اين اقدام بر اعمال منهي خداوند متعال مطابقت با علم و مشيت خدا پيدا کرد. پس خداوند بعد از آن که آدم از گناه خود توبه کرد از آن وضعيت بهشتي او را در وضع دنيايي قرار داد تا سرزمين خداوند را آباد کند و خداوند به وسيله آدم و پيامبران حجت خود را بر بندگان تمام کند.

خداوند بعد از آن که جان آدم را قبض نمود و او را به آخرت انتقال داد زمين را از عواملي که حجت خدا را تأکيد مي کنند خالي نگذاشت؛ عواملي که ربوبيت خدا را به مردم ابلاغ کنند و مردم را به معرفت خداوند متعال ارتباط دهند، بلکه انسان ها را با دلائل و براهين به زبان پيامبران مرسل و دارندگان ودايع الهي متعهد کرد. همين طور قرني بعد از قرن ديگر تا اين که حجت هاي خدا به وسيله پيامبر ما محمد (ص) تکميل شد و بشارت و انذار خداوند متعال به نهايت خود رسيد. و بعد خداوند در زمين ارزاق بندگان خود را مقدر کرد و زياد و کم نمود و آن را بر بندگان خود قسمت نمود. برخي ها را در مضيقه قرار داد و برخي را در وسعت، و در انتها تعادل به وجود آورد تا با اين وسعتِ معاش و تنگي آن بندگان خود را آزمايش کند و به خوبي ها و بدي ها آشنا سازد، و همچنين معلوم دارد که چه کساني شکر خدا را به جاي مي آورند و بر مقدرات الهي غني باشند يا فقير، صبر مي کنند. پس از آن فقر و ناداري را به وسعت و سرمايه داري مقارن ساخت. همراه سلامتي حوادث و آفاتي به وجود آورد و به گشايش و خوشحالي، غم و غصه و ناراحتي را مقرون ساخت. مدت زندگي را براي بندگان مقدر کرد؛ به بعضي طول عمر و به بعضي عمر کوتاه داد. عمر عده اي را جلو و عده اي را به تأخير انداخت. اسباب و وسائل مرگ و مير را به موت متصل کرد و اين عوامل مرگ را در وجود انسان قرارداد، به وسيله مرگ خوشي ها و زندگي ها را قطع نمود.

او خدايي است که عالم اسرار است. ضميرها و باطن هر کسي را مي داند از راز و نجواي مخفيانه خبر دارد. همچنين از خاطره ها و ظن و گمان ها آگاه است. آشنايي به اقدامات جدي مردم دارد. از خيانت چشم ها با خبراست و از آنچه در دلها مي گذرد آگاه است و آنچه در عالم غيب است مي داند. همين طور صداهاي بسيار مخفي که پرده گوش ها براي شنيدن آن ها آماده مي شود، و صفِ حشرات و مورچگان و حشرات ذره بيني را مي داند. جاي حرکت ميکروب ها و حشرات بسيار کوچک را مي شناسد. صداي ناله مادران ( انسان یا حيوان )براي بچه هاي خود را مي شناسد. همچنين صداي مخفي قدم حشرات و حيوانات و حرکت مورچگان را روي صفحه ها مي داند و مرکز شکوفايي حبّه ها و هسته ها در لابلاي پوست و تنه درخت ها را مي شناسد. جاي حيوانات وحشي را در ميان غارهاي کوه و وادي ها و مرکز جنگ و ستيز آنها را در اين غارها مي بيند و مي داند. همچنين مخفي گاه حشرات را لابلاي درخت ها و پوست درخت ها کاملا مي‏شناسد. محل رويش و جوشش برگها را از ميان شاخه و تنه درختان مي‏شناسد. جاي پيدايش و رويش نطفه را از لابلاي رگها و اعصاب پشت پدر مي شناسد و همچنين جاي بسته شدن نطفه لابلاي گوشت ورحم مادر را کاملا مي داند و مي‏شناسد. مرکز ريزش قطرات باران در آن جا که روي هم تراکم پيدا مي کند و بخارها به قطرات تبديل مي شود را مي داند و آن جا که گردبادهاي تند و طوفان هاي شديد مي وزد و زمين را با گرد و غباري که دارد جاروب مي زند، چه ذره هايي را به هوا يا شرق و غرب مي برد، همه اين ها را مي شناسد. يا آن جا که باران ها تبديل به سيل مي شود و آثار سطح زمين از خاک و سنگ و گياه را مخفي مي کند مي شناسد. همچنين جاي پيدايش نباتات زمين را داخل تل هاي ريگ و ماسه روان کاملا مي شناسد. جاي لانه سازي پرندگان را درقله کوهها کاملا مي شناسد. آن جايي که حيوانات در دل لانه هاي خود شب هاي تاريک سر و صدايي دارند منطق آنها را مي شنود و مي داند. آنچه را صدف ها در اعماق دريا از درّ و مرواريد در شکم خود مي پرورانند مي شناسد. آنچه را امواج درياها در حمايت خود مي گيرد و آنها را حفظ مي کند مي شناسد. آنچه شب هاي تاريک در دل خود پنهان مي کند يا آنچه در روز روشن شعاع آفتاب بر آن مي‏تابد و آنچه طبقات تاريکي در پي خود ظاهر مي سازد و يا روشنايي نورخورشيد آن ها را ظاهر مي کند. اثر هر قدمي از حيوانات و حشرات و هر نوع حرکتي را خواه بسيار مخفي يا آشکار باشد مي داند. صدايي که کلمات در دهان انسان ايجاد مي کند پيش ازآن که به گوش شنونده برسد و پيش از آن که لب هاي خود را جنبش دهد همه اين ها را مي داند. قرارگاه هر نفسي از نفوس انسان ها يا اهدافي که انسان هاي مختلف دارند را مي داند، همچنين سنگيني هر ذره اي از ذرات ماده را و همهمه هاي دروني هر انساني را مي شناسد. آن چه از ثمرات و ميوه جات که از درخت ها مي رويد و يا برگ هايي که از درخت ها ساقط مي‏شود و يا جاي ورود نطفه انسان ها و حيوانات و يا پيدايش لخته هاي خون و نطفه که تبديل به مضغه مي شود همه اين ها را مي داند و مي شناسد. هر خلقي از مخلوقات که در دل زمين و يا صلب و رحم ها پنهان است و ظاهر مي‏گردد و هر سلولي از سلول هاي نباتي وانساني، همه اين‏ها را مي داند بدون اين که در اين دانايي و توانايي رنج و زحمتي در وجود او پيدا شود و يا عارضه اي در اثر حفظ اين همه مخلوقات در وجود او عارض شود. بدون اين که در تفويض امور مردم و تدبير اداره مخلوقات خستگي در وجود او پيدا شود؛ بلکه اين علم و قدرت خدا است که در ظاهر و باطن همه چيز نافذ شده، شمارش همه مخلوقات را با تمام مشخصات مي شناسد و عدالت او همه کس و همه چيز را فرا مي‏گیرد. لطف خدا و فضل و رحمت او همه را در خود فرو برده؛ باهمه اين ها بشريت توانايي ندارد که حقيقت ذات خدا را چنان چه شايسته اوست بشناسد.

"درآخرين قسمت از اين خطبه شريفه مولا (ع) حالت تشکر و تواضع خود را بيان مي کند و عرضه مي دارد":

پروردگارا تو اهليت براي توصيف و تعريفات زيبا داري که شماره آنها بسيار و لازم است این چنین تو را حمد و ستايش کنند. اگر اميدها و آرزوها به سوي تو باشد تو بهترين کسي هستي که مرجع آرزوهاي مردم باشي و اگر اميدها به تو باشد تو بهترين کسي هستي که لازم است به او اميدوار باشند.

پروردگارا خودت به من توفيق دادي به مسائلي که بجز تو کسي را این چنین نمي توانم ستايش کنم و به غير تو نمي توانم کسي را ثنا گويم و اين تعريف و توصيف ها را نمي توانم به جاهايي ببرم که نا اميدي پيدا شود يا کساني را ستايش کنم که در معرض شک و شبهه مي باشند. تو هستي که زبان مرا از مدح آدم ها بازداشتي و ستايش مرا از مخلوقات خود که تو آنها را تربيت مي کني منصرف نمودي چرا که اگر کسي کس دیگر را مدح کند مستحق اجر و ثواب از ممدوح است؛ که به او پاداش بدهد يا بخشش معروف و مشهوري به او عنايت کند.

پروردگارا اين مقام, مقام کسي است که توحيد و وحدانيت را منحصر به تو مي داند و هيچ کس را مستحق يک چنين ستايش ها و مدح ها نمي شناسد.

پروردگارا من به تو احتياج دارم، چنان احتياجي که جز فضل و بخشش تو کسي نمي تواند آن را برطرف کند و هيچ کس نمي تواند مرا از دايره فقر و احتياج خارج کند مگر جود و بخشش تو.

پروردگارا در اين مقام، رضايت خود را به من مرحمت کن و من را بي نياز کن ازاين که دست حاجت به ماسواي تو ببرم. تو بر هر کاري قادر و توانا هستي.

# شرح مندرجات اين خطبه شريفه و فهرستي از مطالب

1- توصيف خداوند تبارک و تعالي به اوصافي که مخصوص ذات مقدس اوست و ظهوراين صفات در غير او محال و ممتنع است.

2- وظيفه انسان ها در شناخت ذات مقدس خدا که آيا راهي دارند و مي توانند در ذات مقدس خدا تفکر کنند که به وسيله شعور خود يا وسايل خود به سوي ذات مقدس خدا حرکت کنند و آن چنان که اشياء و اشخاص را مورد مطالعه قرار مي دهند ذات مقدس خدا را نيز مورد مطالعه قراردهند؟ يا حرکت به اين کيفيت به سوي ذات مقدس خدا ممتنع است؛ و دلائل امکان يا امتناع اين حرکت.

3- شرح و بسطي در تعريف خلايق و بدايع خلقت خداوند متعال و تسلط خدا بر آفرينندگي.

4- شرحي درکيفيت خلقت آسمان و ساخت کرات و ستارگان که چگونه آنها را ساخته و به يکديگرارتباط داده و فوائد وجودي آن ها براي خلق خدا.

5- شرح و بسطي مربوط به فرشتگان و اعمالي که به وسيله آنها انجام مي‏گيرد‏‏‏‏‏‏‏ و اثبات اين حقيقت که آيا آنها عامل سازنده و آفريننده اند يا اسباب و ابزار آفرينندگي.

6- در تعريف خلقت زمين و حاکميت کره زمين بر درياها و کيفيت خلقت کوهها و فوائد وجودي آنها.

7- کيفيت پيدايش برف و باران و صنعت عجيب خدا در ايجاد برف و باران.

8- درتعريف خلقت آدم بعد از تکميل ساخت آسمان و زمين و اثبات اين حقيقت که اين همه ضدّ و نقيض ها همه براي تعليم و تربيت انسان به وجود آمده است.

9- حکمت تقدير موت و حيات در اين زندگي دنيا.

10- وصفي در کيفيت آگاهي و آشنايي ذات مقدس خداوند متعال به جزئيات و کليات امور و حوادث و يا به خلايق بزرگ و کوچک عالم.

11- تشکرمولا (ع) از خداوند متعال که يک چنين علم و قدرتي به او داده است که مي تواند خداي خود را چنان که شايسته اوست تعريف و تمجيد کند.

# بخش اول

# الحمدُ لِلهِ الّذی لا یَفِرُهُ المَنعُ وَ الجُمُود...

مطالب مورد توجه:

اول، بخشش يا عدم بخشش خدا نقص و کسري در خزائن نعمت و ثروت او ايجاد نمي کند.

دوم، تمامي خلايق عيال او و روزي خواران او هستند، براي هر کسي و هر چيزي راه حصول روزي را آسان کرده است.

سوم، خدا اول است، پيش از او کسي و چيزي نيست، و آخراست بعد از او چيزي وجود ندارد.

چهارم، عظمت خدا ديدِ انسان ها را باز مي دارد از اين که به ذات او برسند و يا ذات او را درک کنند.

پنجم، حوادث روزگار بر ذات او اثر نمي گذرد تا تغييري در ذات و صفات او به وجود آورد.

ششم، مکان مخصوصي ندارد که انتقال از آنجا به جاي ديگر ممکن باشد.

هفتم، تمامي آفرينش از درياها و صحراها و معادن، خزائن ثروت اوست؛ هرگز کم و کسري در ثروت او پيدا نمي‏شود و سؤال سائلين و يا اصرار اصرارکنندگان باعث نمي‏شود که سخاوت او فروکش کند.

"يَفِرُ" از کلمه "وَفر" است. وفر، وفور، وافر، به اصطلاح ادبي مثال واوي است از باب ضَرَبَ, يَضرِبُ, که در افعال مضارع معلوم واو آن ساقط مي شود.

وفور به معناي فراواني است و ظاهرا آن فراواني‏هایی را به نمايش مي‏گذارد که از طريق خودداري از بذل و بخشش فراهم مي شود. برخي انسان ها براي اين که ثروتشان کم نشود و هميشه زياد باشد از بذل و بخشش مال خود ‏خودداري مي کنند مبادا بخشش باعث کمي ثروت آن ها گردد. پس ثروت آن ها در حال وفور و زيادي باقي مي ماند. مولا (ع) مي فرمايد: اگر خدا از بذل و بخشش خودداري کند اين عدم بخشش باعث نمي شود که ثروت او زياد بماند و يا اگر ببخشد ثروت او کم شود زيرا ثروت خدا قدرت سازندگي و آفرينش خداوند متعال است. اين قدرت سازندگي آن هم در ارتباط با يک قدرت نامتناهي کم و زياد نمي‏شود‏‏‏‏‏ و يا کمي و زيادي برآن قابل تصور نيست. اراده خدا و اراده انسان نامتناهي است. فرق بين اراده سازندگي انسان و اراده سازندگي خداوند متعال اين است که مواد و مصالح سازندگي بطور وافر در اختيارانسان نيست و قدرت آفريدن مواد و مصالح سازندگي را ندارد وليکن اين مواد و مصالح سازندگي بي نهايت در اختيار خداست زيرا خداوند قدرت دارد در خلأ مطلق و فضاي عدم آنچه مي خواهد بسازد پس منع بذل و بخشش بر ثروت خدا چيزي کم و زياد نمي کند. خداوند در ساختن آن چه مي سازد نه خسته مي شود و نه هم در برابر موانع و حوادثي قرار مي گيرد که قدرت سازندگي او ضعيف شود. در نتيجه بخشش يا عدم بخشش کم و زيادي در ثروت او و آفرينندگي او ايجاد نمي‏کند.

در جمله دوم مي فرمايد**: "لا يُکدیهِ الاِعطاءِ وَ الجُود"...**

يعني بخشش زياد خداوند متعال را به رنج و زحمت نمي‏اندازد. کدّ و تکدّي به معناي رنج و تعب، دلالت مي‏کند بر کسي که در آفريدن و تهيه کردن چيزي به رنج و زحمت مبتلا مي شود, پس براي محفوظ ماندن از رنج و زحمت حاضر نيست آن چه دارد ببخشد. در اين جمله هم يکي از صفات عجيب خدا را تذکر مي دهد که خداوند در خلق کردن رنج و زحمت نمي بيند و به کدّ و تعب مبتلا نمي شود, زيرا يکي از صفات عجيب و عظيمي که مخصوص خداوند است و خلايق نمي توانند متصف به اين صفت شوند این جمله است که در تعريف خود مي گويد: "لا يَشغَلُهُ شأنٌ عَن شأنٍ"[[1]](#footnote-2). يعني اشتغال به کاري خدا را از کار ديگر باز نمي دارد. رابطه او در ساخت بزرگترين مخلوقات مانند کوهها و کرات عالم نظير رابطه او با ذره بسيار کوچکي است که به آن ذره حيات و حرکت بدهد و بر پايه حيات و حرکت آن را جابجا کند. ما انسان ها آنجا که پر کاهي را از زمين بر مي داريم و يا با قطعه کوهي سر و کار پيدا مي کنيم که آن را جابجا کنيم حمل پر کاه براي ما خيلي آسان است، احساس رنج و زحمت نمي کنيم وليکن قطعه سنگي ما را عاجز مي کند و به رنج و زحمت مي اندازد ولي خداوند متعال چنين نيست. او با نيرويي که در اختيار خود دارد و با آن نيرو ذرات و مواد عالم را شارژ مي کند و آنها را به حرکت در مي آورد مانند کسي است که نيروي برق در اختيار دارد؛ در يک آن بدون رنج و زحمت چندين هزار کارخانه را به کار مي اندازد. اگرآن ماشين ها را به دست خود بچرخاند فقط يک ماشين را مي تواند به کار بيندازد به علاوه خسته مي شود وليکن با نيروي برق در يک ثانيه چندين ميليون ماشين را به چرخش در مي آورد و خستگي هم احساس نمي کند. هر ذره اي از ذرات عالم در برابر خدا به منزله يک واحد صنعتي است که ابتدا با افاضه نيرو که از مجردات است و آن را فرشته مي نامند آن ماده را نيرومند مي کند و با افاضه آن فيض، مواد عالم آمادگي پيدا مي کنند که جذب بدن گياهي و يا حيوان و انساني شوند. خداوند متعال در ارتباط با هر ماده اي از مواد عالم يک قدرت کامل است. تعدد کارها و کثرت و قلت آنها اراده خدا را تضعيف و تقويت نمي کند. چنان است که مي فرمايد: "ما خَلقُکُم و لا بَعثُکُم االاّ کَنَفسٍ واحده"[[2]](#footnote-3). يعني آفرينش ميليون ها انسان و يا بعثت ميليون ها در برابر قدرت خدا مانند خلق يک نفر است يا مانند آفرينش يک واحد صنعتي است که در ماده اي نيروي جاذبه به وجود آورد و آن را در ساخت و سازندگي مخلوقات به کار ببرد.

پس خدا درحالي که بي کار باشد و در جايي ديگر ميلياردها مخلوق بسازد در اين دو حال تغيير ذاتي و رواني پيدا نمي کند تا بگوييم آنجايي که چيزي را خلق نکرده است استراحت نموده و خستگي خود را گرفته است و در آنجا که ميليون ها صنعت و سازندگي دارد خستگي پيدا کرده است. درذات مقدس خداوند متعال رنج و زحمت و کدّ و تعب قابل ظهور نيست.

منت گذاري خدا در برابر نعمت ها:

حضرت براي اثبات عدم رنج و تعب در بخشش هاي خداوند متعال اين جمله را دليل مي آورد و مي فرمايد: هرکس سواي خدا از بذل و بخشش خود و يا مال و ثروت خود چيزي مي بخشد با اين بخشش، ثروت او قلت پيدا مي کند. يا هر کس خودداري از بذل و بخشش کند اين خودداري از بذل و بخشش مذموم است, مورد مذمت واقع مي شود که چرا حاضر به بخشش نشده است. وليکن خداوند متعال اگر ببخشد قابل ستايش است و اگر نبخشد هم قابل ستايش است زيرا بخشش او روي حکمت و به نفع انسان است، عدم بخشش او هم همينطور. برخلاف بخشش ديگران که اگر ببخشند به نفع انسان و اگر نبخشند به ضرر انسان است.

نکته ديگر اين که عدم بخشش خدا روي اين حساب نيست که اگر ببخشد از ثروت او کم شود و اگر نبخشد ثروت او زياد شود. کم و زيادي در ثروت و قدرت خدا قابل ظهور نيست زيرا ثروت خدا علم و قدرت خدا است که نامتناهي است و در شيئ نامتناهي پيدايش قلت و کثرت قابل ظهور نيست.

در جملة بعد مي فرمايد: "**هُو االمَنّانُ بِفَوائدِ النِّعَم و عَوائدِ المَزيدِ و القِسَم".**

يعني او با فوائد و نتايجي که از نعمت هاي او ظاهر مي گردد بر بندگان خود منت مي گذارد. منت در اينجا به معناي بخشش است. بخشش خداوند متعال بر دو قسم است. گاهي در برابر بخشش، انسان را موظف به وظايفي مي کند مانند حج و جهاد و زکات. ثروت به انسان مي دهد، از او سفر حج و يا دادن خمس و زکات را مطالبه مي کند. به او صحت و سلامتي مي دهد و در برابر، جهاد در راه دين را مطالبه مي‏کند. همين طور برابر هر نعمتي انسان را به وظايفي موظف مي کند. هرجا خداوند از بخشش نعمت ها تعبير به "منت" مي‏کند مانند آيه: "لَقَد مَنّ اللهُ عَلَي المؤمنين اِذ بَعَثَ فيهِم رسولاً من انفسهم"[[3]](#footnote-4). يعني خداوند بر مؤمنين منت مي گذارد که پيامبري بر ايشان فرستاده است. يعني در برابر اين نعمت بزرگ که وجود پيغمبر و امام است از انسان ها فرمانبرداري و اطاعت مي طلبد. و گاهي هم نعمت هايي بدون منت مي بخشد مانند بذل و بخشش هاي او در عالم آخرت که مي فرمايد: "لَهُم اجرٌ غيرُ مَمنونٍ"[[4]](#footnote-5). يعني بندگان خدا در زندگي آخرت اجر و مزدي بدون منت دارند. يعني در آخرت بذل و بخشش خدا زياد است و در برابرآن کاري و وظيفه اي از انسان مطالبه نمي کند، هرچه مي دهد و مي بخشد مفت و مجاني است و اين وظايفي هم که در دنيا مطالبه مي کند مي گويد ثروت داده ام که خمس و زکات بدهي يا سلامتي داده ام که جهاد کني، اين وظيفه شناسي و وظيفه خواهي براي اين است که عامل حرکت باشد و تو را به ثروت هاي نامتناهي خدا برساند. پس وظايفي که در مقابل نعمت مي طلبد براي وصول به نعمت هاي ديگري است که بدون انجام اين وظايف قابل ظهور نيست.

فوائد نعمتها وعلم و معرفت حاصل ازآنها چيست؟

لطيفه اي که در اين دو جملة "فوائدُ النّعَم و عَوائدُ المَزيدِ و القِسَم" به کار برده است اين است که مي فرمايد: خداوند با فوائد نعمت ها و عوائد آن چه به مردم زيادتر مي دهد و بيشتر قسمت مي کند منت مي گذارد.

گفته شد که "منّت" در لسان قرآن و ائمه (ع) همه جا به معناي نعمت هايي است که خدا به انسان مي دهد و وظايفي در برابر نعمت ها از انسان مطالبه مي کند. گر چه اين وظايف هم براي وصول به نعمت هاي بهتر و عالي تر است و به نفع انسان تمام مي شود وليکن نعمتي که در بخشش آن از انسان وظايفي مي طلبد به کلمه "منت" تعبير مي شود و نعمتي که در برابر آن وظيفه اي از انسان نمي طلبد "کرم و کرامت" ناميده مي‏شود. به همين منظور خداوند مي فرمايد: نعمت هاي آخرتي "غيرُ ممنون"[[5]](#footnote-6) است و نعمت هاي دنيايي ممنون "لقَد مَنّ اللهُ عَلَي المومنین"[[6]](#footnote-7) است. در اين جا هم مي فرمايد: با بذل فوائد نعمت ها به بندگان خود منت مي گذارد.

نعمت های خدا که معلوم است. نعمت هاي مادي و يا معنوي؛ هرچيزي که براي انسان قابل استفاده و انتفاع است. اما فوائد نعمت ها چيست که خداوند با بذل فوائد نعمت ها منت مي گذارد؟ فوائد نعمت ها آن خاصيت هاي علمي و عرفاني است. انسان از طريق تصرف در نعمت هاي خدا و استفاده از آنها علم و معرفت به خداي خود پيدا مي کند. هر نعمتي از نعمت هاي خدا براي انسان سه نوع فايده دارد:

یکی لذت هاي مادي، که انسان به وسيله آنها تقويت مي شود و حيات مادي خود را ادامه مي دهد.

دیگر، فوائد علمي و معنوي نعمت ها، که انسان به ساخت اين نعمت ها از جمادات و نباتات و حيوانات فکر مي کند و به کميت و کيفيت خلقت عالم و آدم آگاهي پيدا مي کند. زيرا عالم خلقت مانند کتاب است و ما انسان ها بجاي شاگردان اين مکتب و خدا بجاي استاد است. خدا از طريق حواس پنجگانه شاگردان خود را به کم و کيف نعمت ها آگاه مي‏کند و از اين راه علم فراوان براي جامعه و يا انسان هاي متفکر پيدا مي شود. مثل علم طب که از همين راه براي انسان‏ها حاصل شده است.

فايده سوم, ارتباط انسان به لطف خدا از طريق نعمت‏هایی که به انسان مي‏دهد. کساني که حق خدا را در بذل و بخشش اين نعمت ها منظور مي دارند معرفت و محبت‏شان به خدا زياد مي شود و اين معرفت و محبت بزرگ ترين نعمتي است که نصيب انسان مي شود. ازاين معرفت و محبت تعبير به "رضوان" مي شود که خداوند مي فرمايد: "و رِضوانٌ من الله اکبر"[[7]](#footnote-8).

پس اين جمله از فرمايش مولا (ع) فوائد نعمت را يادآوري مي کند نه خود نعمت ها را. فوائد نعمت ها علمي است که انسان به کم وکيف عالم پيدا مي‏کند و معرفت و محبتي است که بين انسان و خداوند متعال پيدا مي شود. اين دو، علم و معرفت، "فوايد نعمت و يا عوايد نعمت" است و بزرگ ترين فايده است زيرا انسان فقط به منظور پيدايش معرفت بين او و خدا خلق شده است.

اين معرفت علت غايي خلقت انسان است. اگر اين معرفت و محبت براي او حاصل شود شجره وجود او ثمر داده است و در غير اين صورت بي ثمر است، مانند تمام درختان بي ثمر. فقط هيزم است که طعمه آتش مي شود. خداوند مي‏فرمايد: "و امّا القاسِطونَ فَکانوا لِجهنمَ حَطَبا"[[8]](#footnote-9) يعني انسانهاي جاهل و خودرأي فقط هيزم جهنم هستند.

در جملات بعد مي فرمايد**: "عيالُهُ الخَلایق ضَمُنَ اَرزاقَهم و قَدّرَ اَقواتَهم".**

يعني خلايق عيال خدا هستند که خداوند ضامن قوت و غذاي آنها است. پس خداوند براي اين که انسان ها به قوت و غذاي مادي و معنوي برسند دو عمل انجام مي دهد: يکي اين که اين روزي ها را مي آفريند و دیگر راه رسیدن بندگان خود به روزی ها را آسان می کند، و جز خداوند متعال کسي قدرت آفرينش روزي ها و تسهیل کسب آن را ندارد.

تمام دانشمندان و بزرگان عالم جمع شوند و افکار خود را در يک جا متمرکز نمايند قدرت آفرينش دانه گندمي يا جُووي را ندارند زيرا قوت و غذاهايي که خداوند مي آفريند صرفا از اين راه نيست که آب و خاک را با يکديگر ترکيب مي کند بلکه روي هر ماده از موادّ آب و خاک دو عمل انجام مي دهد؛ که يکي ازاين دو براي انسان قابل کشف نيست و ممکن است عمل ديگر قابل کشف باشد. عمل اول, شارژ هر ماده اي از مواد که تبديل به مواد غذايي مي شود. يعني به هر ماده اي از مواد روح خاصي داده مي شود و بر اساس آن حرکت خاصي پيدا مي کند که براساس حرکت خاصيت پيدا مي کند. عمل دوم در خلقت روزی ها ترکيب اين مواد با يکديگر است. از شارژ نيرو و ترکيب مواد با يکديگر اين همه اختلافات در مواد غذايي پيدا مي شود. ترکيب مواد ممکن است براي انسان قابل کشف باشد ولي شارژ روحي و يا تقويت مواد و حيات و حرکت که به چه اندازه و به چه ميزان است قابل کشف نيست؛ که ازآن تعبير به جعل ماهيت مي شود. ماهيت يعني خواص ذاتي.

تسهيلات الهي براي رسيدن به روزي:

عمل دوم خداوند تعالی این است که حضرت (ع) مي فرمايد:

**"نَهَجَ سَبيلَ الرّاغِبينَ اليه و الطّالبينَ ما لَدَيه**". يعني راه وصول به روزي ها را براي کساني که رغبت دارند و مايلند و طالب آن هستند آسان مي گرداند.

در ترتيب وصول انسان ها به روزي هاي مقدر و يا وصول روزي هاي مقدر به انسان عجايبي نهفته است. در این که چگونه خلايق خدا از مسيري که جاهل به آن هستند خود را به روزي هاي مقدر مي رسانند؟! روزي مقدر براي انسان مانند سوزني در اعماق اقيانوس است که انسان ها طالب آن هستند. ابتدا عاملي به معناي گرسنگي و تشنگي و احتياجات ديگر در وجود انسان قرار داده تا آن عامل انسان را وادار به حرکت به سوي روزي هاي مقدر کند. اگرعامل گرسنگي و تشنگي و تحريکات غريزي ديگر نبود انسان نياز و احتياج خود را به کسي يا چيزي احساس نمي‏کرد تا بر اساس آن احساس به طرف روزي هاي مقدر حرکت کند. پس تشنگي و گرسنگي و احتياجات ديگر عامل محرک انسان به سوي روزي ها و نعمت هايي که خداوند مقدر کرده است مي‏باشد. و در اين جا اگر بين انسان و روزي هايي که براي او مقدر است خطي بکشيم درست مانند کشیدن خطي از مرکز دايره به سوي محيط آن، ميليونها خط در اينجا قابل تصوراست. کدام يک از اين خطوط ما را به روزي مقدر مي‏رساند؟ شايد اگر عملي که خارج از اراده ماست در کار نباشد وصول ما به روزي مقدرمحال است. مثلا يک تاجر که از طريق خريد و فروش روزي خود را تهيه مي کند اول صبح که وارد دکّان مي شود آيا مي تواند مشتري خود را بشناسد تا به طرف او پيغامي بفرستد که امروز مشتري من باش و من جنس مورد احتياج تو را آماده نموده ام؟ آن مشتري و حرکت به طرف او بر صاحب مغازه مجهول است. مشتري هم که طالب متاع مخصوصي است حرکت او به طرف آن متاع بر او مجهول است. دو نفر که به راه و مقصد آشنايي ندارند به سوي يکديگر حرکت مي کنند تا مشتري به متاع مورد احتياج خود برسد و فروشنده به قوت و غذاي خود نائل گردد. همينطور تمامي موجودات از طريقي که بر آنها مجهول است و مقصدي که بر آنها مجهول تر است حرکت مي کنند. اگر عامل خارجي نباشد که فروشنده و مشتري را به يکديگر مربوط کند احتمالات رسيدن به روزي يک در هزار و يا يک درصد هزار و يک ميليون است. مانند اين است که تيري را به يک نشانۀ مجهول رها کنيد و اتفاقا به نشانه برسد. رابطۀ مستقیم شما با جهتی که نشانه مجهول قرار دارد يک در چند هزار مورد احتمال است ليکن درعين حال تيراندازي مي کنید و بر قلب نشانه مجهول وارد مي شود. دراينجا خداوند مدعي است که من روزي ها را به محتاجان مي رسانم نه اين که محتاجان خود را به روزي برسانند. محتاج در صورتي مي تواند خود را به روزي برساند که بداند در کجاست و از چه راهي مي تواند به روزي مقدر برسد. راه و مقصد بر صاحب روزي پوشيده است وليکن درعين حال مشتري از يک خط مستقيم به طرف فروشنده حرکت مي کند و فروشنده هم از خط مستقيم به روزي مقدرخود مي رسد.

اين کيفيت ايصال به روزي مقدراست، و اصل روزي را که خوراک و غذا باشد چه کسي خلق مي کند و آماده مي نمايد مسأله ديگري است. لذا در اينجا حضرت مي فرمايد: راه وصول به روزي ها را براي محتاجان آسان و روان مي کند. هرانساني و هر موجودي از طريق مجهول و مقصد مجهول در هر شبانه روزي صددرصد به روزي هاي مقدر خود مي رسد. ما انسانها خود به روزي مقدر نمي رسيم و نمي توانيم خود را برسانيم بلکه اين خدا است که روزي هاي مقدر را به ما مي رساند. و در جمله بعد مي‏فرماید:

**"وَ لَيسَ بِما سُئِلَ بِاَجوَدَ مِنهُ بِما لَم يُسئَل**"... کلمه جود و بخشش را در اينجا بکار مي‏برد.

"جواد" به کسي مي گويند که سائل را معطل و محتاج نمي گذارد، به محض خواهش اجابت مي‏کند اما "کريم" به کسي مي گويند که پيش ازسؤال، حاجت سائل را بر مي آورد و خيلي ذوق وشوق دارد که حاجت حاجتمند را برآورده است. دراينجا مولا (ع) خدا را اين طور توصيف کرده، مي فرمايد: برخي انسان ها از خدا خواهش و تمنا مي کنند و خداوند حاجت آنها را روا مي‏کند و برخي انسان ها پيش از آن که خواهش کنند حاجتشان روا مي شود. پس جود و سخاي خداوند متعال آنقدر عظيم و عجيب است که احتياج به سؤال سائل ندارد. به محض اين که احساس نياز در بندگان مي کند حاجت آنها را روا مي کند خواه خواهش و تمنايي بکنند يا نکنند؛ و اين جود و سخايي است که مخصوص ذات مقدس خداست. انسان ها اگر هم سخاوت دارند در برابر سؤال سائل است نه پيش از سؤال سائل.

در جمله بعد مي‏فرماید: **"الاَوّلُ الّذي لَم يَکن لَه قَبلٌ فَيَکونَ شيئٌ قَبلَه و الاخِرُ الذي لَيسَ لَهُ بَعدٌ فَيَکونَ شيئٌ بَعدَه".**

اوليت وآخريت خداوند متعال:

اين جمله در تعريف نامتناهي بودن وجود خداوند متعال از نظر زماني و مکاني است.

يکي از مسائل عجيب و عظيم فلسفه تناهي و يا عدم تناهي وجود خدا و خلق است. متناهي به شيئی مي گوييم که محدوديت زماني و يا مکاني داشته باشد. از نظر زمان نبوده و پيدا شده و از نظر مکان هم وجودش ابتدا انتها دارد. فضاي بسيار وسيعي را فرا گرفته که منتهي به فضاي خالي مي شود. تناهي و عدم تناهي زماني و مکاني دو مقوله جداگانه است. تناهي زماني يعني اول و آخر زماني دارد؛ نبوده و بعد پيدا شده و در عين حال که هست قابل فنا و نابودي است. پس روزي که پيدا شده ساعت تولد او به حساب مي آيد و روزي که نابود مي شود ساعت فوت و فناي او. شیئ متناهي از نظر زمان بين اول و آخر قرار مي‏گیرد.

و اما متناهي و يا نامتناهي از نظر مکان، محدوديت پهنۀ وجود است. مي توانيم خورشيد و شعاع خورشيد را از نظر تناهي و عدم تناهي مکاني به عنوان مثال ذکر کنيم. نور خورشيد که از مرکز تابش خود ظاهر مي گردد تا کجا ادامه دارد؟ تا جايي که ديگر خورشيد قابل رؤيت نيست و در آنجا از نور خورشيد نمي شود استفاده کرد. آنجا که نورخورشيد به آخر مي رسد محيط دايره نور خورشيد است و از آنجا تا مرکز پيدايش نور شعاع خورشيد به حساب مي آيد و از مرکز تابش نور تا انتها قطر نور خورشيد است. بر طبق حساب هاي رياضي گفته اند نور خورشيد فضايي را پر مي کند که شعاع آن ده سال نوري است و قطر آن بيست سال و حجم مکعب اين فضا حدود سي هزار سال نوري. اين حجم، فضايي است که نورخورشيد آنجا را فرا گرفته و از آنجا به بعد وجود ندارد.

در اينجا لازم است بدانيم که فضاي عدم که ظرف مکان موجودات عالم است و تمام مخلوقات در آن خلق مي شوند نامتناهي است زيرا تناهي و عدم، صفت شيئ موجود است نه صفت لاشيئ، و فضايي که در آن مخلوقاتی خلق نشده اند به معناي خلأ و عدم است. گرچه عدم به صفت وجود قابل اتصاف نيست زيرا عدم به خودي خود عدم است و عدم قابل وصف نيست وليکن در عين حال مي توانيم بگوييم فضاي عدم نامتناهي است. اگر از خداوند خواهش کنيم آنقدر خورشيد و ماه و ستاره و کرات ديگر بيافريند که فضا را پر کند و ديگر جايي براي آفريدن کسي يا چيزي نباشد جواب خداوند متعال منفي است زيرا خداوند جواب مي دهد که پر شدن و خالي شدن صفت يک ظرف محدود است وليکن ظرف نامحدود از پر شدن و خالي شدن امتناع دارد زيرا نامتناهي است. بنابراين فضاي عدم و يا خلأ مطلق، نامتناهي است. دراين فضاي نامتناهي اگر ميليون ها ميليارد خورشيد بسازيم که هر يک ازآن ها ظرفي برابر چهل هزار سال نوري لازم داشته باشد باز هم فضا قابل پر شدن نيست و از پر شدن امتناع دارد. پس تناهي مکاني و عدم تناهي مکاني صفت شيئی است که از نظر حجم وجود خود محدوديت پيدا مي کند مانند حجم جرم خورشيد و يا حجم نور خورشيد. متناهي زماني فقط داراي دو بعد است که ازآن تعبير به اول و آخر مي‏کنند. اولين روزي که تولد يافته وآخرين روزي که فاني مي شود. بين اول و آخر محدوديت دارد. و اما تناهي مکاني را مي شود گفت که محدودیت بين سه بعد است: طول و عرض و عمق. و يا به تعبير ديگر مي شود گفت که آن هم بين دو بعد محدوديت دارد: ابتداي سطح کره تا انتهاي آن. ديگر به حجم کار نداريم که زياد است يا کم. پس متناهي زماني بين دو بعد محدوديت دارد: اول و آخر. متناهي مکاني هم بين دو بعد محدوديت دارد: از ابتداي سطح آن تا انتها. دراينجا درباره وجود خداوند متعال که متناهي يا نامتناهي است بحث خود را ادامه مي دهيم.

گفته شد فضاي عدم نامتناهي است. فضاي عدم يعني جاي مخلوقات. همانطورکه ما انسان ها هر وقت بخواهيم چيزي بسازيم احتياج به جا و مکاني داريم خداوند متعال هم براي سازندگي جا و مکان لازم دارد. اگر جايي نباشد کجا بسازد؟ همان جايي که خدا مخلوقات را در آنجا مي سازد آنجا را فضا مي گويند. فضا يعني خلأ مطلق. جايي که ستارگان و ماه و خورشيد و هر چه هست و زمين در آنجا ساخته شده است. لذا مي گويند زمين در فضا معلق است و به جايي تکيه ندارد. فضا نامتناهي است زيرا شيئ موجودی نيست که ابتدا و انتها داشته باشد. بطور کلي زمان و مکان هيچ کدام موجوديت واقعي ندارد. در واقع عدم مطلق هستند. وقتي که شيئی مي سازيم جاي آن شيئ را "مکان" مي‏ناميم و اگر حادثه اي به وجود آيد ساعت وقوع حادثه را زمان مي ناميم. پس زمان و مکان اعتباري هستند، حقيقي و واقعي نيستند. خدا يا انسان براي ساختن کسي و يا چيزي لازم نيست ابتدا زماني بسازند و مخلوق خود را در آن زمان بيافرينند و همچنين انسان ها لازم نيست ابتدا مکاني بسازند بعد صنعت خود را در آن مکان به وجود آورند.

مکان هم به همين معنا است. آيا خداوند اول فضا را ساخته و سپس مخلوقات خود را در آن آفريده است؟ يا فضا خود بخود بوده است؟ اگر فضا مخلوق خدا باشد آن هم فضا لازم دارد و باز فضاي قبلي فضا لازم دارد. در اين صورت صنايع الهي يا انساني به تعطيلي مي کشد. پس فضا مخلوق نيست. زمان هم همينطور. اين دو موجود مستقلي نيستند بلکه عدم محض اند. وقتي که خلقي خلق مي شود به مناسبت اين خلق، زمان و مکان هم ظهور پيدا مي کند.

پس ما در اينجا مي گوييم زمان و مکان که عدم محض است نامتناهي است. از قدرت خدا يا خلق خدا خارج است که بتوانند زمان ومکان را به آخر برسانند و به جايي بروند که ديگر مکاني و فضايي نباشد. اين دو مفهوم "زمان و مکان"، عدم محض است و عدم، نامتناهي است. عدم، محدوديت پيدا نمي‏کند. مال و ثروت شما محدود است وليکن عدم وجود مال و ثروت نامحدود است. مي تواني بگويي چقدر دارم اما نمي تواني بگويي چقدر ندارم. ندارم که عدم است نامحدود است.

هستي ها را بشناسيم**:**

لازم است دراطراف هستي ها بحث کنيم؛ چيزهايي که هست، قابل لمس است، قابل درک و رؤيت است و قابل کشف است. يک چنين حقايق و مسائلي را که از طريق حواس پنجگانه وجود آن کشف مي شود و يا به دلايل عقل و دانش وجود آن اثبات مي گردد "وجود" مي‏گويند. وجود درمقابل "عدم". عدم يعني نيستي، وجود يعني هستي. عدم که زمان و مکان بود نامحدود بود. آيا وجود هم که قابل لمس و درک است محدود است که ابتدا و انتها دارد؟ يا نامحدود است که ابتدا و انتها ندارد؟ در اينجا ابتدا بحث خود را در اطراف وجودات و يا هستي هايي متمرکز مي‏کنیم که از طريق حواس پنجگانه يا به دليل عقل و دانش هستند و موجوديت دارند. بعد از شناخت اين هستي ها، در اطراف تناهي و يا عدم تناهي آن بحث خود را ادامه مي‎‏دهیم. بحث ابتدايي ما درباره ماده است، يعني مواد اوليه خلقت که ازآن اجسام به وجود مي آيد و قابل درک و لمس است.

ماده در وضع ابتدايي خود و يا در ابتداي خلقت, ذره‏ای است بسيار کوچک. آنقدر کوچک که قابل تجزيه نيست و حدّش برابر حجمش مي‏باشد. در فلسفه و عرفان از آن تعبير به "نقطه موهوم، و يا "ذره غير قابل تجزيه" مي کنند وليکن تعريف دوم از تعريف اول بهتر است زيرا شيئ موهوم مساوي با عدم است.

موهومات به چيزهايي مي گويند که در ذهن انسان موجوديت پيدا مي کند وليکن در خارج ذهن موجوديت ندارد. مانند اين است که شما براي خود ميليون ها تومان ثروت تصور کنيد و خيال کنيد اينقدر ثروت داريد با اين که هيچ نداريد. از نقطه موهوم خروج شيئ معين و معلوم ممتنع است. موهومات و معدومات برابر يکديگرند. هر دو هيچ‏اند و از هيچ پيدايش شیئ محال و ممتنع است. بهترين تعريف براي ماده در وضع ابتدايي همين ذرات غيرقابل تجزيه است, يعني آنقدر کوچک است که قابل تقسيم نيست. اين, وضع ابتدايي ماده است که به اراده قاهره خدا بدون اين که مبدئي داشته باشد ايجاد مي شود.

نظریۀ مکاتب غیر الاهی در بارۀ مبدء:

فلاسفه و عرفا و طبيعيون ايجاد شيئ بدون مبدأ را ممتنع مي دانند و مي گويند هر چيزي که در خارج برابر چشم انسان نمايش پيدا مي کند از مبدئي به وجود آمده است. مي‏گویند ماده از نيرو به وجود آمده است. نيرو متراکم شده تبديل به ماده گرديده است و نيرو از ذات مقدس خدا سرچشمه گرفته، و آن ذات مقدس ازلي و ابدي است. يک حقيقت است که به صورت اين همه حقايق و دقايق ظاهر مي گردد. به آنها مي گوييم اولا وجود شيئ ناقص به ايجاد نزديک تراست تا به وجود. مي گوييم آيا شيئ اگر خود بخود باشد ممکن تر است يا عاملي آن را ايجاد کند؟ ايجاد اشياء همه جا برابر چشم ما نمايان است. اين همه مخلوقات نبوده اند، ايجاد شده‏اند وليکن ما نتوانسته ايم شیئی را پيدا کنيم که خود بخود بوده باشد و کسي آن را ايجاد نکرده باشد. همه جا روبرو هستيم با اشياء و اشخاصي که به وسيله يک قدرت قاهر و غالب ايجاد شده اند. نتوانسته ايم به چيزي برخورد کنيم که بگوييم خود بخود بوده و خواهد بود زيرا چيزي که خودبخود موجود بوده و عامل و فاعلي آن را ايجاد نکرده است لازم است يا نباشد، مانند عدم محض که نيست، يا اگر هست کامل باشد و قابل تغيير نباشد. وليکن بگوييم خود بخود بوده اما ناقص است! چطور ممکن است شیئ خودبخود باشد اما ناقص باشد و يک عامل خارجي لازم باشد که آن را تکميل کند؟ ما که مي گوييم خدا خودبخود بوده، ابتدا و انتها ندارد به دليل اين است که يک موجود کامل است. نقصي در ذاتش وجود ندارد. اگر کسي او را ايجاد کرده باشد لازم است آن عامل ايجاد کننده از اين چيزي که ايجاد شده کاملتر باشد.

و باز بحث خود را به آن جا منتقل می کنيم که می گوييم آن عاملي که وجود را ايجاد کرده خودبخود بوده يا کسي آن را بوجود آورده است؟ شنونده چاره اي ندارد جز اين دو جواب؛ يا بگويد خودبخود بوده پس يک وجود کامل است که عامل و فاعل لازم نداشته، و يا بگويد ديگري آن را ايجاد نموده است. پس قهرا اين ايجاد شده به دليل احتياج به عامل ايجاد کننده ناقص است و آن عامل ايجاد کننده کامل است. بالاخره يک وجود مستقل که نياز ذاتي به کسي يا چيزي ندارد بايستي يک موجود کامل باشد، منزه و مبرا از عيب و نقص. زيرا اگر ناقص باشد محتاج است و محتاج کامل نيست و يا اگر عيبي داشته باشد همچنين. خداوند به اين دليل خود بخود بوده است که يک حقيقت کامل نامتناهي است. کوچکترين عيب و نيازي در ذاتش نيست ولي غير خدا يعني چيزهايي که مخلوقات از آن ساخته شده اند و مي شوند يا انسان در آنها تصرف مي کند، اينها به دليل نقص وجودي خود که احتياج به عامل سازنده و کامل کننده دارند, خود بخود نبوده اند بلکه يک عامل فاعل آنها را ايجاد کرده است. زيرا فقر و نياز لازمه ذاتي اين موجودات و مخلوقاتِ قابل رؤيت است. يک شيئ که نياز، لازمه ذاتي او باشد چنان که بدون ساخت و سازندگي ارزش پيدا نمي کند ممکن نيست يک موجود ازلي و ابدي باشد. زيرا شيئ ازلي و ابدي غناي ذاتي دارد با اين‏که موجودات قابل رؤيت و قابل تصرف غناي ذاتي ندارند بلکه فقر ذاتي دارند و فقر ملازم وجود آنهاست. به دليل همين فقر ذاتي و نياز ذاتي احتياج به موجودي دارند که غناي ذاتي داشته باشد. همه جا فقير محتاج به غني است و غني بي نياز از فقير است. احتياج فقير به فقير غلط است. احتياج غني به فقير هم غلط است. احتياج فقير به غني درست است. چون موجودات قابل رؤيت فقر ذاتي دارند ارزش آنها از خارج وجود آنها به آنها تعلق مي گيرد و ممکن نيست که يک موجودات ازلي و ابدي باشند. پس ما سواي خدا آن چه هست به اراده قاهره خداوند متعال ايجاد شده اند نه اين ‏که خود بخود بوده اند. اگر خودبخود بوده اند لازمه اش اين است که مانند خدا غناي ذاتي داشته باشند با اين که فقرذاتي دارند.

و اما فرضيه دوم که مي گويند اصل خلايق و مبدأ مخلوقات يعني مبدأ نور و ماده و مبدأ جسم و روح ذات مقدس خداوند متعال است، اين فرضيه از فرضيه اول بيشتر غلط، و مايه تعجب است که چگونه يک فيلسوف و دانشمند که خود را آشنا به حقيقت حقايق مي داند چنين فرضيه اي را مطرح مي کند که مخلوقات به صورت تولد و يا تجلي از وجود خالق گرفته شده است و وجود خالق خود را به صورت مخلوقات نمايش داده است؟!.

ايرادات منطقي براين فرضيه:

اولا وجود مطلق که وجود خداوند متعال است را در لسان آيات و روايات به اين کيفيت تعريف کرده اند که: وجودي است نامتناهي فاقد خلأ داخلي و خارجي. منظور از خلأ داخلي اين است که در ذات و وجود خدا جوفي پيدا نمي شود.اين تعريفي است از امام باقر (ع) در توضيح معناي "الله الصمد" که فرموده اند صمد يعني "لاجوف له". يعني خلأ داخلي در وجود خدا پيدا نمي شود که از داخل وجود محدوديت پيدا کند؛ مانند بسياري از اجسام که خلأ داخلي دارند، پر مي شوند و خالي مي شوند يا مانند انسان ها که از نظر بدني و روحي خلأ داخلي دارند مانند معده که ظرف آب وغذا مي باشد يا رگها که ظرف خون هستند و يا مانند تضعيف و تقويت روح. نيروي حيات و حرکت ما گاهي ضعف پيدا مي کند و گاهي قوت؛ مستحق منها و اضافه است. پس آن جا که نيروي حيات و حرکت تقويت مي شود نيروي تازه بر نيروي قبلي وارد مي‏گردد و آن جا که تضعيف مي گردد نيرويي از نيروي قبلي خارج مي گردد. وليکن در ذات مقدس خدا يک چنين حوادثي قابل ظهور نيست.چنان چه خود را در سوره توحيد تعريف مي کند و با کلمۀ "صمد" خلأ داخلي را از وجود خود نفي مي کند و آيه سوم آيه دوم را تفسير مي کند که مي فرمايد: **"**لم يَلد و لَم يولَد" يعني از ذات خود چيزي بيرون نمي دهد تا کم و کسري در وجود خدا ظاهر گردد، خود او هم از مبدأ ديگري پيدا نشده تا قدرتي محيط بر وجود خدا باشد. ذاتي است نامتناهي. ازلي و ابدي. به اراده خدا يا به اراده خلق خدا تصرفاتي در وجود خدا قابل ظهور نيست. زيرا چنان که مولا (ع) تعريف مي کند، مي فرمايد: "واحدٌ اَحَديّ الذّات" يعني جنسيت ذات خدا واحد است. منظور از وحدانيت ذاتي يعني قابل تجزيه و يا ترکيب نيست تا چيزي از وجود خدا خارج گردد، در نتيجه به اعداد و افراد قابل تقسيم باشد.

قابليت تجزيه و يا تقسيم صفت مخلوقات است. اجسام عالم به قطعات بزرگ و کوچک قابل تقسيم است. آب ها و اقيانوس ها به قطرات قابل تقسيم اند. هواها و گازها به ذرات و نورها به لمعات. يک ستاره نور قوي دارد و ستاره ديگر نور ضعيف و يا چراغ ها به همين کيفيت. پس نور هم احديت ذاتي ندارد، قابل تقويت و تضعيف است. وليکن ذات مقدس خداوند متعال اَحَديُ الذات است و قابل تقويت و تضعيف نيست زيرا تقويت و تضعيف از طريق منها و اضافه قابل تصوراست. چه چيزي از ذات خدا خارج شود تا ضعف پيدا کند؟ و چه چيزي در ذات خدا داخل شود تا قوت پيدا کند؟ بر وجود ما انسان ها نيرو وارد مي شود، قدرت پيدا مي کنيم و همان نيرو خارج مي گردد، دچار ضعف مي شويم. خداوند متعال احدي الذات است. با اين که يک حقيقت نامتناهي است درست مانند اين که يک شيئ به تمام معنا يک است. مثلا ما اگر دستي به اقيانوس آب بزنيم تنها در آن قسمت موجي پيدا شده و ساير قسمت ها آرام است. شرق اقيانوس از حوادثي که درغرب آن واقع مي شود آگاهي ندارد و همچنين غرب از حوادث شرق آگاه نيست. هر حادثه اي در هر جا واقع مي شود مخصوص همان جا است و ساير قسمت ها از آن حادثه آگاهي ندارند. و شايد ما انسان ها نيز چنين باشيم که اگر حادثه اي در بدن ما واقع شود روح ما بي خبر باشد و يا برعکس. وليکن ذات مقدس خداوند متعال چنين نيست. گر چه وجود نامتناهي فاقد حدود و فاقد جهات شرق و غرب است وليکن از باب تشبيه براي بيان حقيقت مي گوييم اگر در جهت شرقي وجود خدا حادثه اي پيدا شود؛ مثلا خداوند اراده بکار برد تا مخلوقي خلق کند عين آن حادثه مثل اين است که در جهت غربي وجود خدا پيدا شده است، با اين که مي توانيم فرض کنيم فاصله بين اين دو حادثه ميلياردها سال نوري است. همانطور که ذات خدا يک حقيقت است اراده و علم خدا هم يک حقيقت است. مثلا اگر خداوند متعال بخواهد پشه اي يا مگسي خلق کند خلقت اين حشره کوچک بي نهايت دقت لازم دارد. مغز اين حشره را چگونه سيم کشي کند، چشم او را چگونه بسازد. شما فرض کنيد پشه اي را که خداوند دارد مي سازد و ساخت او لااقل مدتي برابر يک ثانيه لازم دارد، اين پشه در دست ساختمان اگر با سرعت عجيبي که بگوييم در ثانيه ميلياردها برابر سرعت نور سرعت دارد حرکت کند، ذره اي اراده خدا را در ساخت خود متوقف نمي‏کند زيرا اين وجود نامتناهي در ذات خود يک حقيقت است, اختلافي در وجود او قابل ظهور نيست تا بگوييم قسمت شرقي از غربي بي خبر است يا برعکس. يک چنين ذاتي که بجز خود چيزي نيست يک حقيقت مجرد بحت بسيط غير قابل تجزيه و ترکيب چگونه از وجود خود چيزي را خارج کند که آن خارج شده را بجاي مخلوق خود بشناسد؟

کسب حدود و صورت، لازمۀ ذات شیئ حدود پذیر و صورت پذیر است:

ممکن است بگوييد آن چه از وجود خارج مي گردد و يا وجود خدا آن را به نمايش مي گذارد يک عوارض و حدود اعتباري است نه اين که حقيقتي باشد که از ذات خدا خارج گردد؛ مانند قطره اي که از دريا خارج مي شود و ما آن را در يک شکل کروي مي بينيم. مي توانيم بگوييم قطرة آب منهاي شکل، و يا شکل منهاي قطره آب. شکل کرويت يک مسئله غير حقيقي است. کسي نيامده است شکلي بياورد و با آب ترکيب کند تا بتواند دو مرتبه آن شکل را از آب بگيرد. آن چه حقيقت دارد آب است وليکن کرويت قطره چيزي نيست که موجود مستقل باشد. شايد جلوه هاي وجود خدا چنين باشد، نه اين که بر ذات خدا چيزي اضافه و منها گردد. در جواب مي گوييم همين حدود اعتباري يک قابليت در مواد عالم است. ماده يعني محدوديت و محدوديت يعني ماده. پس محدوديت ملازم ماده است وليکن ذات مقدس خدا يک چنين محدوديت ذاتي و وجودي ندارد که ملازم وجود او باشد. حدود در ذات خود، حدودِ ملازم وجود خود را دارد و وجود خدا حدودِ ملازم وجود ندارد. او در کجا نيست تا جلوه کند و خود را به نمايش بگذارد؟! پس کساني که وجود خدا را مبدأ شناخته اند و مخلوقات عالم را جلوه اي ازآن مبدأ دانسته اند بي شک به اشتباه رفته اند. خداوند مانند ساير سازندگان و آفرينندگان آن چه مي سازد صنعت اوست. ابتدا مواد اوليه صنايع خود را ايجاد مي کند و بعد آن مواد اوليه را با يکديگر ترکيب نموده به صورت اين همه خلايق ظاهر مي سازد. روي اين حساب به سراغ آن مواد اوليه مي رويم که مبدأ مخلوقات خدا و يا مواد و مصالح ساخت عالم و آدم است. خدا منزه است از اين که خود را به لباس غير خود جلوه دهد، خود را در لباس حدود و يا اعراض ظاهر سازد. آن چه را مي سازد خلايق اوست. اگر خود را در لباس حدود واعراض ظاهر سازد اين حدود و اعراض بايد ملازم وجود او باشد چنان چه ملازم وجود آب است.

تفاوت دو کلمۀ "مَبدَء" و "مُبدِء":

پس خداوند مَبدأ آفرينش نيست. مبدأ نام اصلي است که فروعي از آن ظاهر مي گردد. اسم مکان است از مصدر "ابداء". مانند خاک که مبدأ نباتات است و يا دريا که مبدأ قطرات است. خداوند مبدأ پيدايش مخلوقات نيست که وجود مخلوقات و يا حيات و حرکت آن ها از ذات او جدا شده باشد بلکه خدا "مُبدِء" است. اسم فاعل به معناي آفريننده و ايجاد کننده. او چنان است که خود را درسوره توحيد تعريف مي کند و مي‏گويد "لَم يلِد و لَم يولَد". يعني از ذات خود چيزي بيرون نداده و خودش از مبدئي بيرون نيامده است و يک حقيقت ثابت ازلي و ابدي مي باشد. آن چنان لطيف است و مجرد که در دل کوهها و اجرام سنگين احساس تنگي نمي کند و در فضاي وسيع پهناور براي خود احساس وسعت و گشادگي ندارد. يعني بين ذات خدا و موجودات عالم برخوردي و مزاحمتي قابل ظهور نيست. برخورد و مزاحمت خاصيت اجرام و اجسام است که هر کدام جاي معيني دارند و چيز ديگري را در جاي خود راه نمي دهند. وليکن مجردات مانند ارواح و فرشتگان با يکديگر و يا مواد عالم برخورد ندارند. چيزي نيست که مزاحم آن ها شود و يا آن ها مزاحم کسي يا چيزي باشند. مجردات دردل کوهها همان قدر آزادند و رفت وآمد دارند که در دل فضاها آزادند. ذات مقدس خداوند متعال فوق مجردات است. مولا (ع) مي‏فرماید: "اِنّهُ تعالي لا يُعانِي الاَشياءَ بِنَفسِه". يعني ذات مقدس خدا برخورد ذاتي با کسي و چيزي ندارد.

خدا که فاعل و آفريننده عالم است براي مخلوقات خود که صنايع او هستند مواد اوليه و يا مصالح ساختماني لازم دارد. مواد اوليه خلايق خدا دو چيز است: يکي ذرات و مواد عالم که از آن, اجسام و اجرام به وجود مي آيد. از کوچکترين اجسام مانند حشرات ذره بيني گرفته تا بزرگترين آن ها مانند کرات و کوهها، اين اجسام قابل رؤيت از اجتماع ذرات و مواد ساخته مي شود. لازم است مواد عالم را در وضع ابتدايي آن بشناسيم که چگونه و چطوراست و همچنين در وضع نهايي بشناسيم که در مسير رشد و تکامل چه وضعي پيدا مي کند و به کجا مي رسد.

تعریف اصول اولیۀ خلقت و هندسۀ ترکیبی آنها:

اين حقيقت را مي دانيم که موجودات عالم محصولي از کميت و کيفيت هستند. کمّيت، حجم موجودات و جسم آن ها مي باشد؛ کوچک باشند يا بزرگ. و کيفيت، حيات و حرکت آن ها، رنگ و زيبايي آن ها و ارتباط واتصال آن ها به يکديگر است. اين کميت و کيفيت هر کدام مبدأ خاصي دارند. از اجتماع مواد عالم کميت ها پيدا مي‏شود و از ارتباط اين مواد و اجسام با نور و نيرو کيفيت ها ظاهر مي گردد. مواد عالم در وضع ابتدايي خود ذراتي هستند بسيار کوچک که شايد با ميکروسکوپ هاي بسيار قوي هم قابل رؤيت نباشد. ذراتي که سه بعدش در يک بعد قرار مي گيرد و حدّش برابر حجمش مي باشد. گرچه فلاسفه از آن تعبير به نقطه موهوم مي کنند وليکن نقطه موهوم و يا ذره معدوم قابل ظهور نيست. معدومات و موهومات مبدأ چيزي واقع نمي شوند. از معدومات و موهومات نمي شود چيزي ساخت که قابل رؤيت باشد. پس اين ذرات غير قابل تجزيه، نقطه موهوم نيستند بلکه ذراتي موجودند که از تراکم آنها و ارتباط و اتصال آن ها با يکديگر حجم موجودات ساخته مي شود. اين ذرات غير قابل رؤيت، از نظر رنگ سياه هستند. سياهي به معناي بي‏رنگي ‏است نه اين که در ذات خود رنگ باشد. و از نظر روشنايي و نورانيت, ظلمت هستند. اگر نور بر آن ها نتابد و از آن ها منعکس نگردد به خودي خود قابل رؤيت نيستند. و از نظر حيات و حرکت ساکن و ميت‏اند. حرکت ذاتي و حيات ذاتي ندارند. موت و سکون، تاريکي و سياهي، لازمۀ ذاتي آنها است نه اين که سياهي يا تاريکي چيزي باشد که با ماده ترکيب شده باشد. اين ماده که در وضع ابتدايي خود فاقد همه کمالات است در مسير "افاضه" و "اضافه" رشد پيدا مي کند. يک جا به صورت جمادات و يک جا به صورت نباتات و درخت ها و يک جا به صورت فلزات و معادن و يک جا به صورت حيوانات، و در انتها به صورت انسان ها جلوه پيدا مي کند و به کمال مطلق مي رسد. منظور از حرکت در مسير افاضه و اضافه اين است که براي بزرگ شدن حجم ماده، ماده به اضافه ماده لازم است. يک ماده به اضافۀ صد و هزار و ميليون و ميليارد ازجنس خود به صورت جسمي بزرگ يا کوچک ظاهر مي گردد که قابل لمس و رؤيت است. حرکت در مسير افاضه، يعني روح و حيات به ماده افاضه مي شود. در همان ابتدا که مواد عالم از يکديگر جدا هستند و نمي توانند متصل به يکديگر باشند خداوند اين مواد منفصل از يکديگر را به وسيله نيرويي که از مجردات سرچشمه مي گيرد به يکديگر اتصال و ارتباط مي‏دهد. از اين افاضۀ نيرو تعبير به قوه جاذبه يا بار الکتريکي مي‏کنند. خداوند نيرويي در دل ماده ايجاد مي کند، به وسيله آن نيرو جاذبه پيدا مي کند و مواد ديگر را به خود جذب مي کند. به مواد جذب شده هم نيرو مي دهد؛ مانند مغناطيس و آهن ربا که خودش نيرو دارد سوزن را جذب مي‏کند و آن سوزن، سوزن هاي ‏ديگر را هم جذب مي کند، خاصيت آهن ربايي پيدا مي کند. اين نيروي جاذبه رشته اي است که ذرات و مواد عالم را به يکديگر متصل مي کند. در لسان ائمه اطهار (ع) از آن تعبير به "روح استمساک" مي شود. يعني روحي که مواد عالم با آن يکديگر را کنار هم نگه مي‏دارند، متلاشي و متفرق نمي‏شوند. از همين راه که آن را افاضه و اضافه مي ناميم روي هر ماده اي از مواد عالم به اراده خدا دو عمل انجام مي گيرد: عمل اول: ماده به اضافه ماده. عمل دوم: ارتباط و اتصال حيات و حرکت يا نيرو در اين موادي که يکديگر را جذب مي کنند. همينطور روي هر ذره و ماده اي اين دو عمل تکرار مي‏شود تا عاقبت جسمي به صورت انسان، منبع و مخزن حيات و حرکت و تمامي نيروهايي مي شود که مخلوقات عالم به آن مجهز مي شوند.

اين دو اصل "نور و ماده" که مبدأ پيدايش مخلوقات عالم است از نظر تناهي و عدم تناهي با يکديگر فرق دارند. اصل ماده موجودي است متناهي. محدوديت لازمۀ ذات ماده است. ماده يعني ذره اي که محدود بين ابعاد ثلاثه است. لذا ماده درذات خود متناهي است و قابل شمارش. گر چه با علم و قدرت انسان ها قابل شمارش نيست و کسي نمي‏تواند آخرين شماره را به دست آورد وليکن به اراده و قدرت خدا قابل شمارش است. خداوند در آیات قرآن ادعا مي کند که فقط او قدرت دارد که خلايق خود را شمارش نمايد و آخرين رقم آن را در اختيار علم بگذارد. ديگران گر چه عمرشان طولاني باشد و قدرت حسابگري آن ها خيلي قوي و زياد باشد باز هم نمي توانند بر اعداد عالم احاطه پيدا کنند و شماره ذرات و مخلوقات را به دست آورند.[[9]](#footnote-10) اين که خداوند در قرآن ادعا دارد شماره تمام مخلوقات را مي‏داند، اين ادعا دليل محدوديت اعداد و افراد مخلوقات است زيرا يک حقيقت نامتناهي از دايره شمارش و حساب بيرون است. اعداد هرگز به نامتناهي نمي رسند. درست نيست که خداوند ادعا کند حساب نامتناهيات را مي داند زيرا *بي‏نهایت، حساب نمي پذيرد و شمارش قبول نمي‏کند.* ادعاي اين که من حساب نامتناهيات را مي دانم غلط است. از يک طرف بگويد نامتناهي و از طرف ديگر بگويد شماره آن را مي‏دانم! نامتناهي يعني بدون حساب. دانستن حساب و شماره هم يعني متناهي. اين ادعا تناقض است که گوينده بگويد شماره نامتناهيات را مي دانم. لذا خداوند متعال چنين ادعايي ندارد. پس به دليل اين که مي گويد شماره مخلوقات و حساب و مشخصات آن ها را مي دانم، اين مخلوقات که به اعداد شمارش مي شوند متناهي و محدود هستند. ماده از آن ابتداي کوچکي گرفته تا انتهاي بزرگي که حجم عالم آفرينش باشد متناهي و محدود است. خداوند متعال آن را به حساب عددي تعريف مي کند و مي فرمايد: "هفت طبقه آسمان و زمين در داخل يکديگر"[[10]](#footnote-11). پس معلوم مي شود از هفت طبقه به بالا خلأ مطلق است يعني آسماني و زميني و ستاره اي و ماه و خورشيدي وجود ندارد.

خصوصیت دیگری از مادۀ بسیط:

ماده در ذات خود متناهي و انفصالي است. همانطور که مشتقات ماده مانند جمادات و نباتات و حيوانات و انسان ها از يکديگر جدا هستند و هر کدام فردي هستند از افراد ديگر ممتاز و مشخص، ذرات اوليه هم هر کدام مشخص و ممتاز از يکديگر هستند. اگر مواد عالم به يکديگر اتصال داشته باشند کل عالم آفرينش به صورت جسمي غير قابل نفوذ ظاهر مي گردد، با اين که آفرينش خلأ و ملأ است. يک جا اجسام و افراد هستند و جايي ديگرخالي. مانند کره زمين و فضاي کره زمين و يا کره ماه و خورشيد و فضاي ماه و خورشيد. ماه و خورشيد و زمين جسم اند و محدود و مشخص، وليکن فضا خلأ مطلق است. همانطور که مشتقات ماده به اعداد شمارش مي شوند و از يکديگر جدا هستند، ذرات اوليه و اصل ماده هم که مبدأ اين مشتقات است از يکديگر جدا هستند. شايد اگر ذرات آفرينش را بر خلأ نامتناهي تقسيم کنيم خارج قسمت، صفر باشد. چنان که نمي توانيم بگوييم فضاي نامتناهي تقسيم بر ذرات، هر ذره اي مثلا يک ميليون يا ميليارد متر مکعب فضا پيدا مي کند! زیرا در صورتي اين تقسيم درست است که فضا متناهي باشد. چون فضا نامتناهي است و ذرات متناهي هستند، *تقسيم نامتناهي بر متناهي، خارج قسمت نامتناهي است،* چنان که *تقسيم متناهي بر نامتناهي خارج قسمت صفر* است. اين ذرات، واحدهاي عددي هستند و کساني که مي گويند: ذره بي انتها، اشتباه مي کنند. زيرا انتها ملازم ذات ذرات است. شيئ محدود نمي تواند بي انتها باشد. بي انتها يعني نامتناهي و ذرات يعني متناهي. همانطور که يکي دو تا يا ده تا از مواد عالم مقابل چشم ما محدودند و اين محدوديت لازمه ذات آنهاست، بقيۀ مواد عالم هم محدودند. وليکن ذات مقدس خدا, نامحدود است.

تعريف عرش و کلمات خدا از نظر نامتناهي بودن:

خداوند در کتاب خود چيزهايي را با کلمه "عظيم" معرفي مي کند. عظيم در قرآن يعني "نامتناهي".

قرآن را از نظر محتوا و معنا نامتناهي مي‏داند و در تعريف آن مي گويد: "ما نفدت کلمات الله"[[11]](#footnote-12). يعني کلمات خدا به آخر نمي رسد. اين کلمات به معناي مخلوقات است. مخلوقاتي که موجودند، به آخر مي رسند وليکن قدرت آفرينندگي خدا به آخر نمي رسد.

خداوند عرش خود را که مقام حاکميت اوست با کلمه عظيم معرفي مي کند. مي فرمايد: "رب العرش العظيم".

عرش دو معنا دارد. معناي اول، روح کلي عالم است که مبدأ کيفيت ها و ارزش ها و حيات و حرکت است. اين مبدء نامتناهي است. يک حقيقت نامحدود است که تعلق به ماده و مشتقات آن پيدا مي کند نه اين که افرادي باشند کثرت و قلت پيدا کنند. معناي دوم، علم امام هاي معصوم و اولياء الله است. خداوند تعالي از مسير علم آن ها بر تمامي موجودات و مخلوقات حاکميت دارد.

پس آفرينش از اصول و فروع در ارتباط با قدرت خدا نامتناهي است. اين که گفتيم ماده متناهي است منظور مواد موجود و مشتقات آن است وليکن قدرت آفرينندگي خدا نامتناهي است. از ازل تا ابد مي آفريند و آفرينش او کثرت و قلت پيدا نمي کند. در اين رابطه متناهي و نامتناهي را مي توانيم به سه قسمت تقسيم کنيم: 1- متناهي به حدود، مانند ماده و مشتقات آن. 2- نامتناهي به حدود و متناهي به وجود، مانند روح کلي عالم که به نام هاي "نور، نيرو، روح، فرشته" ناميده مي شود. يعني اصلي که مبدأ پيدايش حيات و حرکت و نورانيت و زيبايي ها و قوه و قدرت ها مي باشد.

اين اصل از نظر حدود نامتناهي است وليکن منتهي به وجود خدا مي شود. يعني خدا بر اين اصل محيط و مسلط است. به اين علت مي گوييم "متناهي به وجود"، يعني روح ابتدا و انتهاي مکاني ندارد ولي محاط و محدود به وجود خداوند متعال است. متناهي به وجود نظير اين مثال است که براي بيان حقيقت مي‏گوييم: مثلا يک انسان در بيابان، محيط به آن مي باشد، پس بيابان ها و صحراها در مقابل انسان محدود است و انسان نامحدود است و احاطه بر جمادات و نباتات و حيوانات دارد، ولي اگر برابر او انساني مانند خود او قرار گيرد درارتباط با آن انسان محدوديت پيدا مي کند. اين انسان که بر همه چيز احاطه داشت بر انساني مانند خود احاطه ندارد. پس اگر انسان را با جمادات و حيوانات و نباتات مقايسه کنيم نامتناهي است وليکن اگر او را با انساني بالاتر يا مثل او مقايسه کنيم متناهي است. تمامي فرشتگان و مجردات و نورها و روشنايي ها و انسان هاي کامل همه اين ها نامحدودند. در ذات و وجود خود نامتناهي هستند. محيط بر تمامي مخلوقات هستند وليکن همين مجردات در برابر خداوند محدوديت پيدا مي کنند. خداوند متعال احاطه وجودي بر آنها دارد. اين را مي گوييم متناهي به وجود. يعني روح و انسان هاي کامل در قياس با مخلوقات نامتناهي هستند ولي در برابر ذات مقدس خدا متناهي مي‏شوند و محدوديت پيدا مي کنند. اين از عجايب عظمت ذاتي خداوند متعال است که بر نامتناهيات احاطه دارد.

احاطۀ خدا بر نامتناهيات، فوقيت وجودي خداوند است:

نامتناهيات يکي زمان بود، يکي هم فضا و مکان، و ديگر روح مجرد و فرشتگان. اين هر سه نامتناهي هستند. چطور مي شود که خداي نامتناهي بر نامتناهي ديگر احاطه داشته باشد؟ احاطه خدا به معناي فوقيت وجودي است. چون خلق مي کند، زمان پيدا مي‏شود و اگر خلق نکند زمان وجود ندارد. چون خلق مي کند، فضا و مکان پيدا مي شود و اگر خلق نکند فضا و مکان وجود ندارد. چون بر عرش که نور مجرد است استيلاء دارد و درآن تصرف مي کند، احاطه بر او دارد و کسي مانند او نمي تواند بر مجردات احاطه پيدا کند. پس خدا نامتناهي مطلق است. در اين جمله از خطبه، امام علي (ع) عدم تناهي خدا را توضيح مي دهد مي‏فرماید: "الاَولُ الذي لَم يَکن لَه قبلٌ فَيکونَ شیئٌ قبلَه و الاخِر الّذي ليسَ لَه بعدٌ فَيکونَ شیئٌ بعدَه". يعني خدايي که قبل و بعد ندارد. اگر قبل و بعد داشته باشد لااقل زمان يا مکان قبل از او واقع مي شود و بر او احاطه دارد. پس چون قبل و بعد ندارد نامتناهي مطلق است.

جمله بعد دراين خطبه شريفه اين است که مي فرمايد: **"وَ الرّادعُ اَناسیَّ الاَبصارِ عَن اَن تَنالَهُ اَو تُدرکَه."**

اين جمله مربوط به درک عظمت ذاتي خداوند متعال است. يکي از مسائل مهمي که انسان هاي دانش طلب و آگاه از قديم در پي آن بوده اند و اين همه از مسير تفکر و یا با چشم‏های مسلح و غير مسلح در انتظار اين بوده اند که آن را ببينند و کشف کنند، رؤيت ذات مقدس خداوند متعال است. موجوديت خداوند متعال از نظر آيات و آثار که همين خلايق و بدايع عالم است آن چنان روشن است که کسي پيدا نمي‏شود درآن شک داشته باشد يا بتواند انکار کند.

چنان است که فيلسوف سبزواري مي گويد: "وجودُهَ مِن اَظهَرِ الاَشيائي و کُنهُهُ في غايةِ الخَفائي"

يعني ظاهرترين و روشن ترين موجودات عالم وجود خداوند است. همانطور که هر کسي صددرصد يقين به وجود خود و آن چه مي بيند دارد، صددرصد هم يقين به وجود خدا دارد. هرکس با حادثه اي روبرو مي شود فوري متوسل به خدا مي شود و مي داند يک قدرت قاهره آنجا هست که مي‏تواند او را نجات دهد وليکن حقيقت خدا بي نهايت مخفي است. هر چيزي با تفکر و رؤيت قابل کشف است و عاقبت برابر چشم يا فکر انسان ها آشکار مي‏شود وليکن ذات مقدس خدا بي نهايت مخفي و مکتوم است. هيچ کس نمي تواند با نيروي فکر يا رؤيت چشم، مسلح باشد يا غير مسلح, ذات مقدس خدا را کشف کند. ذاتي است بي نهايت مخفي، مگر اين که خودش خودش را به بنده اي از بندگانش نشان دهد. پس وجود خدا در نظر همه کس ثابت و معلوم است و ذات مقدس او بي نهايت مخفي و مکتوم.

لذا در اينجا مولا(ع) مي فرمايد: "هر انساني که با مردمک چشم خود بخواهد بسوي ذات مقدس نظر بيندازد بلافاصله طرد و زجر مي شود". "اَناسي" در اين جمله جمع انسان به معناي مردمک چشم است که عامل ديدن است و آن را انسان مي نامند مي گويند: "انسانُ العَين" يعني انساني که در چشم آدم است. شايد به مناسبت اين که عکس انسان ها در مردمک چشم نمودار مي‏شود مردمک را انسان ناميده اند. مولا (ع) مي فرمايد: اگر کسي با مردمک چشم خود بسوي خدا نگاه کند پس زده مي شود؛ طرد و ردع مي گردد.

مسئلۀ کشف ذات خداوند متعال يکي از مسائل عجيب است که همه دانشمندان در طول تاريخ فکر خود را خسته کرده اند يا اين طرف وآن طرف رفته اند تا شايد بتوانند ذات مقدس را ببينند. موساي پيامبر و جمعيتي از بني اسرائيل به کوه طور رفتند تا صداي خدا را بشنوند زيرا موسي علیه السلام مي گفت خدا با من سخن مي گويد. آنها کلام خدا را شنيدند و بعد خواهش کردند ذات خدا را ببينند، خداوند به آن ها فرمود: اگر کوه با اين عظمت در برابر نوري که مخلوق من است بتواند مقاومت کند چشم شما هم در برابر رؤيت ذات من مي تواند مقاومت کند[[12]](#footnote-13) زيرا نور ذات خدا آنقدر تابنده است که نور خورشيد و ستاره در برابر آن ظلمت به حساب مي آيد.

در اينجا مولا (ع) در وصف رؤيت ذات خدا مي فرمايد: آن ذات مقدس مردمک چشم انسان هايي را که مي خواهند به او برسند و يا ذات او را درک کنند طرد و ردع مي‏کند. رؤيت چشم را عقب مي زند زيرا رؤيت ذات براي انسان ممکن نيست، مگرانسان هاي کاملي که تمامي حقايق طبيعت را کشف نموده و پشت سر انداخته باشند و خود را به هدايت خدا براي رؤيت ذات آماده کرده باشند. دليل طبيعي امتناع رؤيت ذات اين است که فکر يا عقل ما که با آن حقایق غيب را کشف مي کنيم و يا نور چشم ما که با آن هر کسي و هر چيزي را مي بينيم، اين نور چشم و نيروي فکر که وسيله کشف و رؤيت است بين ما و خدا حجاب است. اگر نور چشم از ما گرفته شود تاريکي پيدا مي شود و تاريکي حجاب است. اگر نور چشم به حال خود باشد و يا نيروي فکر، همين نور و نيرو بين ما و خدا حجاب است. پس رؤيت ذات به وسيله انسان ها ممتنع است. مردم وظيفه دارند از طريق مخلوقات عظمت خدا را درک کنند و دراطاعت او باشند تا روزي که لياقت ملاقات خدا درآن ها پيدا شود. لذا مولا (ع) اين جمله را براي کساني مي گويد که به فکر کشف ذات مقدس خدا هستند. مي فرمايد يک چنين رنج و زحمتي به خود راه ندهيد. به قول حافظ شيرازي:

"معشوق چون نقاب ز رخ بر نمي کشد ...... هرکس حکايتي به تصور چرا کند"

سپس می فرماید**: مَا اختَلَفَ عَلیهِ دَهرٌ فَیَختَلِفِ مِنهُ الحالُ وَ لا کانَ فی مَکانٍ فَیَجوزَ عَلیهِ الاِنتقالُ...**

نام هاي مختلف براي زمان و دورانی که بر انسان می گذرد:

کلمه "دهر" در اينجا نام زمان زندگي دنيا است. زندگي انسان ها براساس حالات و حرکات و حوادثي که براي آن ها پيدا مي شود بنام هاي مختلفي ناميده شده است. نام هاي ابتدايي زمان، شبانه روز و هفته و سال و ماه است. اين نام ها را همه کس مي دانند. بالاتر از سال و ماه، دوره عمر هر انساني است که آن را "حين" مي نامند. خداوند متعال در سوره دهر آيه اول مي فرمايد:"هَل اَتي عَلي الانسانِ حينٌ مِن الدّهرِ..." يعني آيا بر انسان عمري از روزگار مي‏گذرد که قبلا موجود نبوده؟ "حين" دراينجا مدت عمر است. و در آيه 88 سوره صاد مي‏فرماید: "وَ لَتَعلمُنّ نَبَأهُ بعدَ حينٍ". يعني خبرهاي آخرتي را بعد از گذشت دوران عمرتان خواهيد شناخت. انسان ها تا زماني که زنده اند در آخرت شک دارند و بعد که مردند وارد آخرت مي شوند و يقين پيدا مي کنند. پس "حين" دوره عمر انسان است از تولد تا مرگ.

بزرگ تر و بالاتر از حين "دهر" است که نام دوران زندگي دنياي بشر است. از هبوط آدم (ع) تا قيام قائم (عج) که انسان ها به علم و اراده خود براي خود زندگي مي سازند؛ حکومت ها را خودشان بوجود مي آورند. "دهر" يعني روزگار و روزگار همين زندگي دنيا است براي تمام مردم. زيرا همانطور که يک نفر انسان عمر معيني دارد و زندگي اش به آخر مي رسد تمامي انسان ها هم که خود رأي و خود مختار زندگي مي کنند و براي خود زندگي مي سازند، این زندگی عمر معين دارد که نام آن را زندگي دنيا مي گذارند. خداوند مي‏فرمايد: "حياة الدنيا و حياة الاخرة". يعني زندگي دنيا و زندگي آخرت. زندگي ابتدايي تمام مردم را زندگي دنيا مي نامند وزندگي بعد را زندگي آخرت. اين زندگي دنيا بين ابتدا و انتها قرار گرفته است. ابتدايش زماني است که آدم و حوّا در بهشت خلق شدند و هبوط نمودند و تشکيل نسل دادند، انتهايش زماني است که زندگي دنيا پر از فساد و ظلم و جور مي شود و به دست مردم فلج مي گردد و موجباتي فراهم مي شود که حکومت الهي داير مي گردد و زندگي صورت ديگري پيدا کند. اين دوره طولاني از هبوط آدم(ع) تا قيام قائم (عج) را "دهر" مي گويند.

و باز از قيام قائم (عج) که زندگي آخرت شروع مي شود تا زماني که تمامي مردگان زنده شوند و دوره آخرت را ببينند و به کمال مطلق برسند آن دوره را "سرمد" مي نامند. و بعد از کمال مطلق "ابديت" پيدا مي‏کنند. پس زمان ها به ترتيب عبارت است از: "آن، ساعت، شبانه روز، هفته، ماه، سال، حين، دهر، سرمد و ابد". رابطه اين زمان ها با يکديگر مانند رابطه اعداد صد با هزار و هزار با ميليون و ميليون با ميليارد و بالاخره بي نهايت است. دراينجا مولا (ع) کلمه "دهر" را بکار مي برد؛ دوراني که زندگي انسان پر از حادثه است, مولا (ع) مي‏فرماید اين حادثه ها بر وجود خدا نمي گذرد و حادثه ها حالات مختلفي در وجود خدا ايجاد نمي کند.

ما انسان ها در برابر حوادث تغيير حال پيدا مي کنيم؛ سرما و گرما و زحمت و استراحت و خوردن و خوابيدن و فقر و غنا و خوف و امنيت و سلامتي و مرض، حشر با انسان هاي خوب و بد، هر کدام حالتي در ما ايجاد مي کند. نمي توانيم در دوران زندگي وضع ثابتي داشته باشيم. گاهي سلامت و گاهي مبتلا به امراض هستيم. پس حوادث, حالات ما را تغيير مي دهد. روزگاري که بر ما انسان ها مي‏گذرد مانند طوفان است و ما انسان ها مانند درخت و گياه. حادثه ها دائم ما را مي گرداند و مي‏چرخاند، .هر دقيقه حالي در ما به وجود مي‏آورد وليکن اين حادثه ها بر خدا نمي گذرد. خداوند در برابر حادثه ها حالات مختلف پيدا نمي کند. او در شرايط ميليون ها درجه حرارت و يا همين اندازه برودت تغيير حال نمي دهد که بگويد آنجا گرم بود و اينجا سرد است. روشنايي و تاريکي در وجود خدا تغيير ايجاد نمي کند. در تاريکي مطلق همانقدر مي بيند و مي داند که در روشنايي مطلق, ذره بسيار کوچک در تاريکي مطلق همانقدر براي خدا وانمود است و خدا آن را مي‏بيند و تسلط دارد که کره اي مانند زمين در برابر خورشيد. نمي توانيم بگوييم خداوند خورشيد را از يک ذره کوچک در تاريکي زودتر و بهتر مي‏ بيند. پس حوادث روزگار بر خدا نمي گذرد و در ذات خدا تغيير نمي‏دهد.

در جمله بعد درباره ثروت و سخاوت خداوند متعال بحث مي کند و مي‏فرماید: **ولَو وَهَبَ ما تَنَفّست عَنه مَعادنُ الجبالِ و** **ضَحِکَت عَنه اَصدافُ البِحارِ مِن فِلزّ اللُّجَینِ و العِقیانِ و نُثارةِ الدُرّ و حَصیدِ المَرجان ما اَثّرَ ذلکَ فی جودِه و لا اَنفدَ سعةَ ما عِندَه و لَکان عِنده مِن ذَخائِرِ الاِنعام ما لا تُنفِدُه مَطالبُ الاَنام...**

اگر خدا تمام آن چه را که معادن از فلزات مي سازند يا صدف ها درّ و مرجان توليد مي کنند در يک آن ببخشد يا نبخشد در جود و سخاوت او يا در دارايي او تأثير ندارد. اگر برابر آفرينش ثروت و قدرت در اختيار داشته باشد و چيزي و کسي در اختيار او نباشد( که آنها را بطلبد )نمي توانيم بگوييم وقتي که خلايق هستند خدا ثروتمند است واگر نباشد خدا فقير است.

دراين فراز لطائفي در کلمات مولا(ع) است که با اين لطائف کيفيت خلقت را هم روشن مي کند وآن لطائف يکي درباره معادن کوهها است و ديگر درّ و مرواريد که از صدف هاي دريايي بدست مي آيد.

درباره کيفيت پيدايش معادن مي فرمايد: "ولو وهبَ ما تنفّست عنه معادنُ الجبال" يعني آن چه که معادن کوهها با تنفس خود آشکار مي کنند و در اختيار بشر مي‏گذارند؛ کيفيت پيدايش معادن را در اينجا ذکر مي کند که اولا معادن در دل کوهها تکوّن پيدا مي کند.

معادن نسبت به خاک ها و آب ها و مواد ديگر, يک حرکت تکاملي دارد. يعني مواد اوليه تکامل پيدا مي کند به صورت آهن و روي و طلا و نقره و چيزهاي ديگر ظاهر مي شود. مواد عالم درابتداي خلقت فاقد خاصيت اند و در هيچ صنعتي قابل استعمال نيستند. براي اين که اين مواد در صنايع قابل استعمال شوند خداوند روي آن مواد کار مي‏کند. از طريق افاضه و اضافه، مواد اوليه را آن چنان مي سازد که بصورت طلا و نقره و چيزهاي ديگر ظاهر گردد و در صنايع انسان و يا زندگي انسان قابل استفاده است. پس آن فلزات ساخته شده از نظر اين که چند درجه از ساير مواد پيشرفته تر هستند بطور طبيعي سر مي کشند و بالا مي آيند تا زماني که مثلا قطعات کوهها يا خاک ها برداشته مي شود و مانند حبسي ها آزاد مي شوند و به اصطلاح ما نفسي به راحتي مي کشند. پس با همين جمله "تنفست عنه الجبال" نشان مي دهد که فلزات از آب و خاک و مواد ديگر پيشرفته تر هستند و حاضر نيستند همنشين موادي باشند که خاصيتي ندارد. قهرا بالا مي آيند تا اين که دل سنگ ها وکوهها را مي شکافند و آشکار مي شوند. حضرت (ع) با کلمۀ "تنفست عنه" کيفيت پيدايش معادن را توضيح مي‏دهد که اين معادن گرچه مانند خاک و سنگ و جمادات ديگرند‏ ولي در خلقت يک يا چند درجه پيشرفته ترند و بر اساس همين پيشرفت ارزش بيشتري پيدا مي کنند و در زندگي انسان ها قابل استفاده اند.

و در جمله بعد هم "صدف" را تعريف مي‏کند که چگونه مرواريد در دل خود مي پروراند. صدف يک حيوان دريايي است که در شکم آن دُرها تکوّن پيدا مي کنند. وقتي ساخت دُرها به کمال مي رسد مانند بچه در رحم مادر که نه ماهش تمام شده و متولد مي‏شود شکاف شکم آن حيوان هم باز مي شود و دُرهاي ساخته شده را بيرون مي‏اندازد، و یا صیادان مرواريد را از شکم این حیوان خارج مي کنند. حضرت (ع) براي نشان دادن ظهور درّ و مرجان, کلمۀ "ضَحِکَت" را بکار مي برد و مي‏فرمايد: "ضحکت عنه اصدافُ البحار". يعني صدف ها مي خندند و با اين خنده، درّ و مرواريد را بيرون مي دهند. باز شدن شکم حيوان را به خندۀ لب ها تشبيه کرده است و مي فرمايد از معادن کوه ها لُجَبن و عِقيان ( نقرۀ خالص و طلای ناب )[[13]](#footnote-14)پيدا مي شود واز صدف های دریا درّ و مرواريد.

در اينجا مي فرمايد: اگر تمام درياها در و مرواريد باشد و يا تمام کوهها طلا و نقره باشد خداوند تعالي اين ها را ببخشد يا نبخشد، در جود و سخاوت خدا اثري ندارد زيرا ثروت خدا سازندگي خدا است. قدرت سازندگي خدا آنقدر وسيع و عميق است که با يک عمل و يک اراده خاک ها را تبديل به جواهرات و جواهرات را تبديل به خاک ها مي کند. چون ثروت او قدرت سازندگي اوست و اين سازندگي رنج و زحمتي در او ايجاد نمي‏کند. پس با بخشيدن، ثروت او کم نمي شود و با نبخشيدن ثروت او زياد نمي شود.

در جمله بعد مي فرمايد: آنقدر ذخاير نعمت در اختيار دارد که اگرانسان ها تا ابد از آن نعمت ها استفاده کنند چيزي کم و زياد نمي شود.

و درآخرين جمله از اين فراز مي فرمايد: "**لِاَنّه الجَوادُ الّذي لا يَغيضُه سؤالُ السّائِلين و لايُبخِلُهُ اِلحاحُ المُلِحّين".**

مي فرمايد: زيرا خداوند يک چنان جود و بخششي دارد که در برابر سؤال سؤال کنندگان جود و بخشش او فروکش نمي کند و يا اصرار اصرارکنندگان که رقم هاي بزرگتري را مطالبه مي کنند خدا را وادار به بخل و مضايقه از بخشش نمي کند. در اين عبارت لطيف هم نکات زيبايي هست؛ از يک طرف عوارض سؤال و خواهش و اصرار و الحاح را يادآوري مي‏کند و از طرف ديگر نشانگر عظمت و قدرت ذاتي خداوند متعال است که هرگز تحت تأثير سؤال ها و اصرار سائلين قرارنمي گيرد. انسان ها گر چه سخاوتمند باشند مانند اولياء الله (ع) وليکن باز هم تحت تأثير سؤالات و خواهش هاي مردم قرار مي‏گيرند؛ بناگاه هزاران سائل و فقير آن ها را محاصره مي‏کنند و سر و صدا راه مي‏اندازند و مي گويند گرسنه ايم, نداريم, برهنه ايم, خواهي نخواهي تکرار سؤالات و اصرار سؤال کنندگان بر شخص مسؤول اگر چه امام يا پيامبر باشد تأثير دارد. اولا در يک آن صدها هزار سؤال توأم با سر و صدا مطرح مي‏شود، چگونه همه اين ها را بشنوند و براي هر کدام پاسخ داشته باشند. انسان ها گر چه نيرومند و دانشمند باشند در يک آنِ زماني يک واحد کار بيشتر از آن ها ساخته نيست. اگر به سؤال يک نفر گوش بدهند از سؤال ديگران غافل مي‏مانند، يا برابر ارقامي که مي بخشند از مال و ثروت آن ها کم مي شود و يا اصلا در برابر تکرار سؤالات رنج و زحمت مي بينند ولي خداوند متعال چنين نيست. او در يک آنِ زماني مي تواند بي نهايت سؤالات را بشنود و پاسخ دهد. سر و صداها و تکرار سؤالات او را خسته نمي کندزيرا دراين مورد خداوند مي فرمايد: "لايشغله شأن عن شأن". يعني اشتغال به کاري خدا را از کار ديگر باز نمي‏دارد. در يک آن ميليون ها کار ضدّ و نقيض انجام مي‏دهد. با ميلياردها انسان سخن مي گويد و از ميلياردها انسان مي‏شنود، اشتغال به کاري او را مشغول به خود نمي کند. ولي انسان ها چنين نيستند. همانطور که انسان به کاري مشغول مي شود آن عمل هم انسان را به خود مشغول مي کند؛ در يک ظرف زماني يک واحد کار انجام مي دهد، یا مي شنود و یا مي گويد. پس سؤال سائلين و کثرت سؤال‏ها در وجود خدا تأثير ندارد و سخاوت خدا فروکش نمي‏کند و الحاح الحاح کنندگان، يعني سؤالاتي که توأم با حرص سؤال کننده است او را وادار به بخل نمی کند. برخي سؤال کنندگان آنقدر حريص اند و در برابر سؤال شونده سفرۀ خود را آنقدر پهن و گشاد مي‏اندازند که گویا مي خواهند مسؤول و ثروت مسئول را ببلعند. قهرا سؤالات اين چنين، مسؤول را وادار به بخل مي کند. ولي سؤال کنندگان از خداوند متعال اگر هر کدام خواهشي برابر کائنات داشته باشند باز هم در بذل و بخشش خدا تأثير نمي کند زيرا قدرت آفرينندگي و سازندگي او بي نهايت است.

دراينجا لازم است توضيحاتي دراطراف اين حقيقت ايراد شود که چطور ثروت خدا با اين که از نوع اعداد است واعداد محدوديت دارد، قابل تناهي نيست و کم و زيادي درآن تأثير ندارد. آن چه خداوند در عالم آفريده است از جمادات و نباتات و حيوانات و جواهرات و فلزات، همه از نوع عدد است و قابل اشاره و شماره مي باشد و هر چيزي که از نوع عدد باشد محدود است و هر محدودي قابل تمام شدن يا زياد شدن مي باشد. اگر کم ببخشد زياد مي‏ماند و اگر زياد ببخشد کم مي ماند و عاقبت تمام مي شود. اين که خداوند در قرآن مي فرمايد: ارقام نعمت خدا قابل کم و زياد شدن يا تمام شدن نيست، مي گوييم دليلش اين است که نعمت هاي خدا از نوع آفرينندگي است نه از نوع کالايي که درانبار موجود است، و قدرت آفرينندگي خدا هم نامتناهي است. از نوع کلمات و عبارات است. مثلا شما آن چه گفته ايد محدود است ولي قدرت گويندگي شما نامحدود است و انتها ندارد. آفرينندگي خدا هم همينطور. پس کم و زيادي در بذل و بخشش خدا تأثير ندارد.

در ادامۀ این خطبه شريفه به سائلی که از آن حضرت خواسته خدا را برايش وصف کند مي فرمايد:

**"َفانظُر اَيّهَا السائلُ فَما دَلّکَ القرآنُ عَليه مِن صِفَتِه فَأتَمّ بِه و استَضِئي بِنورِ هِدايته و ما کَلّفَکَ الشّیطانُ..." تا جملۀ: "فاِنّ ذلکَ مُنتَهی حَقُ اللهِ عَلَيک".**

اي سائل در وصف و تعريف خدا خود را در قيد دلالت قرآن قرار بده. متعبد به اوصافي باش که قرآن توصيف مي‏کند. از نور قرآن استفاده کن. همان اوصافي را بگو که قرآن مي گويد. وليکن اگر شيطان و يا هواي نفس تو، تو را وادار مي کند درباره خدا چيزي بگويي که قرآن آن را نگفته و سنت رسول خدا و ائمه اطهار (ع) به آن اشاره نکرده است اين علم خداشناسي را به خدا واگذار کن. اين نهايت حقي است که خدا بر تو دارد.

در اين فراز حضرت کيفيت تعريف ذات مقدس خداوند متعال را بيان مي کند. يکي از مسائلي که انسان ها حريص اند که حقيقت آن را بدانند شناخت ذات مقدس خداوند متعال است. کنجکاوي انسان در برابر حوادث و علامات و آيات خيلي زياد است هر حادثه اي مي بيند آن را ريشه يابي مي کند تا عامل اصل آن را بشناسد و هر مصنوعي را مي بيند حرص و شتاب پيدا مي کند تا خالق آن را چنان که هست بشناسد. حوادث عالم و مخلوقات جهان آفرينش خدا را در برابر فکرانسان اثبات مي کند وليکن حقيقت ذات خدا را معرفي نمي کند زيرا دلالت مخلوق بر خالق يک دلالت قهري و ذاتي است. کسي نمي تواند دلالت مصنوع بر صانع را از مصنوع جدا کند و بگويد من صنعت را قبول دارم اما صانع را قبول ندارم. حادثه ها را قبول دارم اما عامل به وجود آورنده را قبول ندارم. يک چنين ادعايي را حرف زور مي گويند که خداوند متعال در قرآن مي فرمايد: "و اجتَنِبوا قولَ الزّور"[[14]](#footnote-15). يعني از گفتن يا شنيدن و يا قبول کردن حرف زور اجتناب کنيد. حرف زور ادعاي بدون دليل است و يا قبول کردن پديده اي يا حادثه اي با حذف دليل آن. مي گويد اين حساب رياضي خلاف حقیقت: دو دو تا مساوي با پنج! را قبول کن والا تو را مي کشم. شنونده دستش را روي چشم مي‏گذارد و مي گويد قبول کردم! و يا گوينده مي گويد بگو مخلوق هست و خالق نيست. مصنوع هست و صانع نيست. حرکت هست و مقصد نيست، والا تو را مي کشم, شنونده براي فرار از مردن اين ادعاي خلاف را قبول مي‏کند. نظر به اين که ادعاي بي دليل يا قبول دليل بدون مدلول يک ادعاي خلاف حقيقت است فقط با تهديد و تطميع به کرسي مي نشيند و عقل سالم آن را باور نمي کند. چنين دعاوي را حرف زور مي نامند. در جهان آفرينش يا در زندگي انسان ها پيدايش يک پديده بدون سابقه منهاي عامل ايجاد کننده وجود نداشته و نخواهد داشت. اگر پر کاهي در قله کوهي باشد و باد و طوفان نباشد هرگز از جاي خود حرکت نمي کند و اگر حرکت کند عامل محرک لازم دارد. چطور ممکن است انسان اين همه خلايق و حوادث را در طبيعت ببيند و عامل آفريننده را قبول نکند. هيچ کس، کافر يا مؤمن نتوانسته است به وجدان خود بقبولاند که خدا نيست بلکه همه کس از مؤمن و کافر در برابر اين سؤال که چه کسي آسمان ها و زمين را آفريده است يکنواخت مي‏گويند: خدا، زيرا انکار خالق همراه مخلوق محال است. از اين رو انسان ها با اعتقاد به اين که خالق آفريننده است که اين همه آفرينندگان را به وجود آورده به فکر اين هستند که خدا را ببينند و ذات او را مانند ذوات ساير مخلوقات بشناسند. از اين رو سؤالاتی در اطراف اين که خدا چيست و چطور است، محدود است يا نامحدود، عالم است يا جاهل، چگونه بوده و چگونه به وجود آمده است؟ اين سؤالات در شناخت ذات مقدس خداوند بسيار در تاريخ تکرار شده است و اکثريت انسان هاي عالم و عوام به همين کلمه ابتدايي که خدا هست قانع نشده اند بلکه به فکر اين بوده اند تا خدا را چنان که هست بشناسند و از کم و کيف وجود او و صفات او آگاهي کامل پيدا کنند.

انبياء و ائمه (ع) قواعد بسيار منظم در اختيار بشر گذاشته اند که خداي خود را چگونه و با چه کيفيت بشناسند و خداوند هم چنين مقدر کرده است که انسان ها ابتدا از طريق آيات طبيعت خدا را بشناسند و بعد از شناسايي کامل اجازه ملاقات ذات خدا به آنها داده شود. زيرا رؤيت قبل از معرفت مفيد و منتج نيست. رؤيت بعد از معرفت درست است. مثلا شما دانشمند بزرگواري را که اين همه آثار علمي دارد مي بينيد و نمي‏شناسيد زيرا آثار او را نخوانده ايد تا به او معرفت پيدا کنيد. در صورتي که کتاب هاي علمي او را بشناسيد و معرفت کامل به علم و هنر او پيدا کنيد مشتاق ديدن او مي شويد. لذا اين ديدن، بعد از معرفت مفيد است نه پيش از معرفت. از اين رو خدا و اولياء او دلايل معرفت خدا را بر رؤيت ذات خدا مقدم داشته اند. خداوند آثار وجودي خود را در اختيار دانشمندان گذاشته است تا معرفت به او پيدا کنند و بعد از معرفت به ملاقات او نائل شوند. همچنين پيامبران و اولياي خدا. پس ائمه و انبياء (ع) اصرار داشته‏اند که کسي به فکر ديدن خدا و ملاقات او قبل از معرفت نباشد. ابتدا از طريق آثار قدرت و علم خدا معرفت به او پيدا کند و بعد از پيدايش معرفت اجازه ملاقات به آن ها داده شود.

آیا ديدن ذات خدا ممکن است يا ممتنع؟

دراين جا بحث واختلافي ميان علما و دانشمندان پيدا شده که آيا معرفت ذات خدا ممکن است يا ممتنع است؟ عده اي آن را ممکن مي دانند و به انحراف رفته اند, عده اي هم ممتنع مي دانند وآن ها هم همينطور. عده اي ديگر, ضمن شرايطي ممکن, و با فقدان شرايط, ممتنع مي دانند. پس به عقيده علما اين رابطه برسه قسم است:

نظریۀ وحدت وجود: کساني که شناخت ذات مقدس خدا را با علم و عمل انسان ممکن مي دانند، مي گويند خدا حقيقتِ هستي است و ماسواي خدا نمايش آن حقيقت است. انسان ها در صورتي که به اين صورت ها و قيافه ها و حدّ و حدودها و رنگ و رونق ها، زيبايي ها و زشتي ها و هر چيزي که نمايشي خلاف حقيقت است اهميت ندهند به حقيقت رسيده اند زيرا حقيقت يکي بيش نيست و همان يکي در لباس نمايش اين همه شکل ها و قيافه ها پيدا کرده است. شکل و قيافه ها مانند صورت هاي آينه است که صورت، خلاف حقيقت است. صورت هاي ذهني را که مانند صورت هاي آينه است رها کنيد، حقيقت يکي بيش نيست و همان حقيقت خداست که آن را با کلمۀ "وجود" تعريف مي کنند. حقيقت، در حال پيش از بروز و ظهور فاقد حد و حدود و رنگ و قيافه و صورت است، و در لباس بروز و ظهور شکل ها و رنگ ها را پيدا مي کند. مشرک به کسي مي گويند که اسير شکل ها و صورت ها شده، آن را به جاي خدا مي شناسد و مي‏پرستد. نمي داند که طالب موهومات است و موهومات منشأ فايده اي نيستند. موحد به کسي مي گويند که تمام اين قيافه ها و قواعد را رها کرده و به حقيقت متصل شده است و از آن مي‏تواند بهره مند شود. به قول صاحب مثنوي:

"ديده اي خواهم سبب سوراخ کن تا براندازد سبب از بيخ و بن"

يعني آن چه جلوي چشم انسان و يا جلوي فکر انسان نمايش پيدا مي کند اسباب و مقدمات است. صورت هايي است که حجاب حقيقت شده است. چشمي و فکري پيدا کنيد که تمامي صورت ها و قيافه ها را کنار بزند و خود را به حقيقت برساند؛ همان حقيقتِ منهاي عوارض و صورت ها خداست و اين عوارض و صورت ها که عارض بر حقيقت است به جاي مخلوق است.

نقد این نظریه: اشتباه آن ها ازاين جا است که صورت هاي ذهني خود را که آن را "ماهيت" ناميده اند مخلوق مي دانند. پس مخلوق، صورت هايي و قيافه هايي منهاي حقيقت بيشتر نيست. به آن ها مي گوييم صورت منهاي حقيقت قابل ظهور نيست. صورت ها همان حقيقت‏هاست که به نمايش درآمده است نه اين که چيزي منهاي حقيقت باشد. مثلا شما گِل را به هزاران قالب مثلث و مربع و مسدس ظاهر مي کنيد، هر کدام نام مخصوصي دارد. ما از شما مي پرسيم آيا صورت منهاي گِل را مي توانيد ظاهر سازيد؟ گل حقيقت بود، اين صورت ها از کجا آمد؟ اگر انسان از گل ها خشتي بسازد، آیا لازم است صورت خشت را که مربع يا مکعب است از جايي تهيه کند و بر گِل ها وارد سازد تا به صورت خشت ظاهر شود يا همان گل ها به صورت خشت در آمده، نه اين که چيزي برآن اضافه منها گردد؟ زيرا مادۀ منهاي حدود قابل ظهور نيست. حدود يعني ماده و ماده يعني حدود. همين حدود که لازمه ذاتي ماده است به صورت هاي مختلف ظاهر مي گردد و در اين ميليون ها صورت و قيافه چيزي بر ابعاد ثلاثه اضافه نشده و چيزي هم ازآن کم نشده است. اين ابعاد لازمه ماده است نه اين که چيزي با ماده ترکيب شده باشد. شما اگر توانستيد ماده را منهاي صورت و صورت را منهاي ماده ظاهر سازيد مي‏توانید ماده و صورت را دو حقيقت بدانيد که يکي با ديگري ترکيب شده باشد؛ وليکن تفکيک ماده از ابعاد و ابعاد از ماده ممتنع است. پس ماده که اصل مشترک بين تمام اجسام و صورت ها و قيافه ها مي باشد عين صورت ها، و صورت ها عين مواد است. اين که مي گويند صورت هاي آينه نمايش خلاف حقيقت است؛ صورت است و حقيقت نيست، پس صورت از حقيقت قابل تفکيک است، به آنها مي گوييم آينه همان حقيقت را نشان مي دهد نه اين که از حقيقت عکس برداري کند. شما که مقابل آينه ايستاده ايد خود را در آينه مي بينيد. شعاع مردمک چشم شما به صفحه آينه برخورد مي کند به طرف شما بر مي گردد، خود شما را به خودتان نشان مي دهد. نهايت، نور خاصيتي دارد که اشياء و اشخاص را از خط منکسر، مستقيم نشان مي دهد. شعاع چشم شما که به صفحه آينه برخورد مي کند به طرف شما برمي گردد, يک خط منکسر به وجود آورده وليکن مردمک چشم شما که در مسير شعاع نور است از خط مستقيم شما را به نمايش مي گذارد. صورت‏های ذهني هم به همين حالت است. چشم ما صورت اشياء را به مغز ما منتقل مي کند و آن صورت ها همين موجودات خارجي هستند نه اين که صورت هاي مستقلي باشند. ممکن است شما بگوييد اگرصورت هاي مستقلي نيستند چرا ما آنچه را ديده ايم در ذهن خود حاضرکرده ايم؟ آن چه را از ابتداي تولد ديده يا شنيده ايم در ذهن ما يا در مرکز نفس ما ثابت است؛ پس صورت ها مستقل اند يعني ثابت مانده اند. اگر مانند صورت آينه بودند لازم بود که محو شوند؟

جواب اين است که شما تأثرات را از صورت ها ضبط مي‏کنید، نه صورت ها را. مثلا سوزني که به دست خود فرو مي بريد سوراخي که به وجود آمده صورت زخم است وليکن شما که درد سوزن را احساس مي کنيد بر اثر زخم است که آن را تأثر مي نامند. اثر از ميان رفته که جاي سوزن باشد وليکن تأثر آن باقي است. نتيجۀ بحث اين که صورت ها که از لوازم ذاتي ماده است ممکن نيست که مخلوق خدا و يا مخلوق خلق خدا باشد.

نظریۀ امتناع رویت ذات: واما طايفه اي که مي گويند درک ذات خدا ممتنع است و امکان ندارد که انسان به ملاقات خدا برسد به کيفيتي که او را چنان که هست ببيند و بداند، آن ها علماي محدث و متعبد هستند. می گویند تمامي پيامبران از ابتداي تاريخ گفته‏اند که رؤيت ذات محال است. از آن جمله تقاضاي حضرت موسي (ع) را مطرح مي‏کنند که آن حضرت در کوه طور عرض کرد: پروردگارا خود را به من نشان بده تا تو را ببينم "ربِ اَرِنی اَنظُر اِلَیک"[[15]](#footnote-16) خداوند فرمود: "لَن تَراني" تو هرگز نمي تواني مرا ببيني.

تنها کسي که از ميان پيامبران از خدا تقاضا کرده است خود را نشان بدهد حضرت موسي بوده است و جواب( لن تراني ) شنيده است. حضرت موسي (ع) با خدا سخن گفته است. همانطور که دو نفر انسان روياروي يکديگر با يکديگر سخن مي گويند و سخن يکديگر را مي شنوند حضرت موسي هم با خدا سخن گفت. کلام خدا با حضرت موسي مانند کلام انسان ها از طريق موج هوايي به گوش موسي رسيده است. يک کلام مخفي نبوده که بر قلب حضرت موسي بنشيند و يا از نوع گفتگو درعالم خواب باشد. وحي الهي که در خواب يا بيداري به انسان مي رسد سر و صدا ندارد وليکن کلام خدا با موسي صوت و سخن بوده است که موسي از راه گوش سخن خدا را شنيده است. اگر کسي آن جا با موسي بود مانند موسي کلام خدا را مي‏شنید. لذا بني اسرائيل به موسي گفتند از کجا معلوم که تو پيامبر خدايي و کلام خدا را مي شنوي؟ ما را همراه خود ببر تا کلام خدا را بشنويم. موسي هفتاد هزار نفر اختيار کرد و آن ها را با خود به کوه طور برد. همه آن ها سخن خدا را شنيدند و تقاضاي ديدن او را نمودند. پس کلام خدا با موسي و با آن جمعيت با سر و صدا بوده است. خداوند بدون اين که زبان و دهاني داشته باشد موج سخن را در هوا ايجاد مي کند. ما انسان ها با زبان و دهان خود موج سخن را ايجاد مي کنيم، خدا با اراده خود. پس اين طايفه استدلال مي کنند در صورتي که حضرت موسي يک پيامبر بزرگوار جواب: "لن تراني" شنيده است چطور ممکن است ساير مردم ذات خدا را ببينند و او را ملاقات کنند. احاديث وارده از ائمه اطهار (ع) هم متواتر است که مردم را نهي کرده اند از تفکر در ذات خداوند متعال، چه برسد که با چشم خود ذات خدا را ببينند. فرموده اند صورت هايي که با تفکر در ذهن شما پيدا مي شود صورتي از مخلوقات خداست نه اين که ذات خدا باشد.[[16]](#footnote-17) پس بطور کلي مردم را از رؤيت ذات و يا تفکر در ذات نهي کرده اند. طايفه دوم براساس همين آيات و روايات ملاقات ذات را محال مي دانند و اگر کسي ادعا کند که من خدا را ملاقات کرده ام او را تکفير مي کنند.

نظریۀ امکان و امتناع درک ذات خدا: و اما نظر طايفه سوم که بسيار قليل اند و شايد جز پيشوايان معصوم کسي چنين نگفته باشد، اين است که رؤيت ذات خدا با چشم انسان و يا با تفکر و تعقل ممتنع است. هيچ کس يک چنين قدرتي ندارد که با تفکر خود يا با چشم خود، مسلح باشد يا غير مسلح، خدا را ببيند. ملاقات ذات به وسيله انسان ها گر چه بالا و والا باشند محال و ممتنع است وليکن به ارادۀ خداوند متعال اگر انساني را مستحق ملاقات بداند، محال نيست بلکه ممکن است، و اين مکان از لابلاي بسياري دعاها و روايت ها قابل کشف است.

در اين فراز مولا (ع) نظر طايفه سوم را تأييد مي‏کند که اين طايفه مي‏گويند لازم است ما در صفات و مخلوقات خدا که مظاهر علم و قدرت او هستند فکر کنيم و با تفکر در آيات و صفات و مخلوقات، عظمت خدا را درک نماييم و معرفت به خدا پيدا کنيم. از مسير تفکر در صفات و مخلوقات و آيات و روايات مي توانيم خدا را يک موجود زنده قادر عالم که در وجود خود و علم و قدرت خود نامتناهي است بشناسيم، آن چنان که مجهولي در ذات و صفات خداوند تبارک و تعالي نداشته باشيم زيرا ذات خدا علم محض است؛ منزه از ترکيب و تجزيه و تبعيض است. از محدوديت ذاتي ابا و امتناع دارد. خداوند خود را در کتاب خود و يا به وسيله ائمه اطهار (ع) چنان که هست معرفي نموده بطوري که اگر حقيقت اين آيات و روايات و کيفيت خلقت مخلوقات را بتوانيم درک کنيم مجهولي در ذات و صفات خدا نداريم. فقط چيزي که در آخر بعد از تکامل علم و حکمت باقي مي ماند رؤيت ذات مقدس است و اين رؤيت به وسيله انسان و تفکرات او، مسلح يا غيرمسلح باشد، ممتنع است. زيرا انسان با اسباب و ابزار مي بيند و مي داند. با شعاع نوري که در مردمک چشم اوست اشياء را مي بيند و همچنين با شعاع نور که در مغز و تفکر او تجلي مي کند حقايق اشياء و روابط آن را با يکديگر مي داند و اين شعاع نور در چشم انسان و يا در ابزار، مثل تلسکوپ ها و ميکروسکوپ ها و يا در فکر، حجاب وجود خداوند متعال است. اين اسباب و ابزارِ کشف حقايق و دقايق که شعاع مردمک چشم و يا مغز باشد بين انسان و خدا حجاب است. اگراين حجاب به حال خود باقي باشد که با حجاب، پشت حجاب قابل رؤيت نيست؛ و اگر حجاب برطرف گردد انسان در تاريکي و نابينايي و يا در جهل مطلق قرار مي گيرد که غیر خدا را هم نمي تواند ببيند و بشناسد چه برسد به ذات مقدس خداوند متعال که بي‏نهایت ذات او ازجنسيت نور و روح لطيف تر است و لطافت ذاتي خدا قابل مقايسه با روح لطيف و نور لطيف و عقل لطيف نيست. پس رؤيت ذات به وسيله انسان ها ممتنع است وليکن از گوشه و کنار فرمايش هاي ائمه اطهار (ع) و جملاتي که در دعاها ايراد شده است کشف مي شود که ملاقات ذات مقدس به وسيله خداوند متعال ممکن است. خداوند ذات خود را به بندگان لايق و مؤمن معرفي مي کند. چنان که مولا (ع) در دعاي صباح مي فرمايد: "يا مَن دَلّ عَلي ذاتِهِ بِذاتِه و تَنَزّهَ عَن مُجانَسَة مَخلوقاتِه". يعني اي خدايي که خود را با نشان دادن ذات خود به بندگان خود معرفي مي‏کني و منزه هستي از اين که شباهت جنسي به مخلوقات خود داشته باشي.

اين جملات مربوط به معرفي ذات است، که مي گويد با ذات خود ذات خود را معرفي مي کند. معرفي عمومي و همگاني، معرفي ذات به وسيله صفات است. مخلوقات و موجودات عالم که مظاهر علم و قدرت هستند دلالت دارند بر اين که خدا بي نهايت علم و قدرت است وليکن اين مخلوقات ذات مقدس خدا را به نمايش نمي گذارند تا انسان ها خدا را چنان که هست بشناسند بلکه خدا خود مي تواند يک بنده صالح مؤمن را با نمايش ذات به ذات خود هدايت کند.

جملۀ ديگر در این رابطه از امام حسين (ع) در دعای "عرفه" است که مي فرمايد: "بِکَ عَرَفتُکَ و اَنتَ دَلَلتَني عَلَيک" يعني ذات تو را به وسيلۀ خودت شناختم. تو بودي که مرا به ذات مقدس خود هدايت کردي. شناخت ساير مخلوقات هم به همين کيفيت است. چقدر علما و دانشمندان بوده و هستند که شما آن ها را به وسيله آثار علمي و هنري مي شناسيد اما خودِ آن ها را نديده و نشناخته ايد؛ درصورتي مي توانيد خودِ آن ها را ببينيد و بشناسيد که آن ها خود را به شما معرفي کنند و بگويند من فلاني هستم. خداوند متعال هم به همين کيفيت است. او قدرت دارد و مي تواند آن ذات لطيف غير قابل وصف را به بندگان صالح و لايق خود معرفي کند. آيات سوره "نجم" هم که عروج تکاملي حضرت رسول (ص) را تعريف مي کند اِشعار به اين حقيقت دارد که بين آن حضرت و خداوند متعال رؤيت و ملاقات برقرارشده است.

در فراز بعدي مي فرمايد: **"و اعلَم اَنّ الرّاسِخونَ في العِلم هُمُ الّذينَ اَغناهُمُ اللهُ عَنِ اقتِحامِ السُّدَدِ المَضروبَة دونَ الغُيوب**، **الاِقرارُ بِجُملَة ما جَهِلوا تَفسيرَهُ مِن الغَيبِ المَحجوب".**

در اين فراز مولا (ع) دلايل رسوخ در علم را بيان مي‏کند. مي فرمايد: راسخون درعلم همان کساني هستند که هر چيز را چنان که هست مي بينند و مي دانند. غيب را غيب مي دانند و شهود را شهود مي دانند. درست مي‏فهمند چه علمي نصيب انسان ها مي شود و چه علمي نصيب آن ها نمي‏گردد. آن ها روي همين معرفت کامل و شناسايي که آشنايي به عظمت خداوند متعال دارند در برابر او مؤدّب و مرتب مي‏ایستند آماده اطاعت و فرمانبرداري، تا آن چه را که او مي گويد بپذيرند و يا آنچه را تعليم مي دهد بدانند.

کلمه "رسوخ" به معناي ورود شیئی به باطن شیئ ديگر است؛ مانند ريشه درخت که به اعماق زمين فرو مي رود و از دل زمين آب و غذا مي‏گيرد. انسان در عالم خلقت مانند درخت در روي زمين است. ثمره وجودي انسان و شاخ و برگ او اعمال اوست. اعمالي که بر پايه علوم استوار شده، آن چه را مي داند در زندگي خود از آن استفاده مي کند. همانطور که کره زمين براي درختان ظاهر و باطن دارد تمام ثروت ها و مواد غذايي وآن چه مورد احتياج است در داخل کره زمين خلق شده و در ظاهر بجز بيابان خشک نمايشي ندارد، عالم خلقت هم براي انسان همينطور است. انسان مانند درخت ها زمينی دارد که در آن ريشه مي دواند و به اعماق آن فرو مي رود و آسماني دارد که به آن سر مي کشد، شاخ و برگ و گل و ميوه به وجود مي آورد تا عاقبت درختي بارور مي شود. چنان که خداوند در قرآن تعريف نموده و مي‏فرمايد: "کلمةً طيّبةً کَشَجرةٍ طیّبه اَصلُها ثابتٌ و فَرعُها فِي السماء تؤتي اُکُلَها کلَ حينٍ باِذنِ ربّها".[[17]](#footnote-18) کلمه طيب در اينجا انسان است. انسان هاي پاک سرشت، انسان هاي مؤمن ومتقي. خداوند از انسان هاي کامل تعبير به "کتاب" مي کند و از انسان هاي خوبي که هنوز به کمال نرسيده اند تعبير به "کلمه" مي کند.

کلمات خدا يعني انسان ها. در تعريف حضرت عيسي (ع) مي فرمايد: "کَلِمتُهُ اَلقيَها اِلي مَريم"[[18]](#footnote-19) يعني عيسي کلمه اي از کلمات خدا بود که به دامن مريم گذاشت. در اين آيه هم کلمات طيب و طاهر انسان هاي پاک سرشت و پاک طينت هستند. مي فرمايد اين ها مانند درخت هاي بارور طيب و طاهر هستند که به اعماق زمين ريشه مي دوانند و از فضاي زمين سر مي‏کشند. دائم ثابتند واستقامت دارند و باد و طوفان آن ها را از پاي در نمي‏آورد. انسان مؤمن چنين است. به ديدن اين ظواهر اشياء و اشخاص اکتفا نمي کند. هرچه را ببيند دوست دارد به باطن آن نفوذ کند و ظاهر و باطنش را يکنواخت بشناسد که از اين نفوذ علمي و فکري تعبير به رسوخ مي کنند. مثلا انسان يا حيوان یا چيزهاي ديگر را در ظاهر مشاهده مي کنند که اجسام و ابدان متحرکي هستند و هر روز شکل و قيافه مخصوصي پيدا مي کنند. اما از باطن مي‏رويند و جان مي‏گيرند، نيروي حيات و حرکت پيدا مي‏کنند، و از باطن مهندسي مي شوند و رنگ و رونق و زيبايي پيدا مي کنند. پس آن چه در ظاهر عالم پيدا مي شود از باطن عالم بالا مي آيد. صنعت اشياء و اشخاص عالم مانند ساخت صنايع انساني نيست که از ظاهر عالم در ظاهر عالم رشد کند. معماران که خانه مي‏سازند آجر و آهن رااز ظاهر بر مي دارند روي پايه و ديوار مي گذارند. و يا ماشين آلات را به همين کيفيت. قطعات يدکي مقابل چشم آن ها در ظاهر عالم است که به يکديگر متصل مي کنند وآن چه مي‏خواهند مي سازند ولي صنايع طبيعي چنين نيست. از باطن در ظاهر رشد مي کند. از باطن پايه و مايه مي گيرد. سازنده و يا مصالح سازندگي در باطن عالم و آدم است. نطفه از داخل وجود خود رشد مي‏کند. دانه ها و حبوبات و درخت ها به همين حالت. دانشمندان مي گويند کوهها مانند درخت ها از باطن زمين قد مي کشند و الان هم روي زمين از قله خود مي رويند. در طول ميليون ها سال با اين همه تراش و خراشي که با باد و طوفان و باران در قله کوهها پيدا مي شود قد آن ها کوتاه تر نشده به وضع ابتدايي خود باقي است. همه چيز در عالم خلقت از باطن رشد مي کند. انسان هاي ظاهربين به همين ظاهر طبيعت اکتفا مي‏کنند. نتوانسته اند از دايره اجسام و مواد عالم به داخل آن راه پيدا کنند تا بدانند و بگويند

*"کيست اين پنهان مرا در جان و تن کز زبان من همي گويد‏ سخن"*

*"آن که گويد ازلب من راز کيست بشنوید اين مرغ خوش آواز کيست*"

کيست که از دل عالم اين همه سر و صدا در ظاهر عالم به وجود آورده و اين همه تحولات ايجاد مي کند. مؤمنين و متقين به ديدن اين ظواهر اکتفا نمي کنند؛ جز اين که لازم مي دانند ريشه اين حرکات و سکنات را پيدا کنند. لذا براي ورود به باطن عالم و آشنايي به حقيقت هر چيزي به خدا متوسل مي‏شوند زيرا فطرت آن ها گواهي مي دهد که بهترين معلم و آموزگار و بهترين مربي و استاد فقط خداوند متعال است. او مي تواند انسان را به بال و پري مجهز کند که بتواند به ظاهر و باطن عالم سفر کند. هر کسي و هر چيزي را چنان که هست بشناسد و مجهولي نداشته باشد. چنين افرادي که دوست دارند حقيقت هر چيزي را بدانند و بفهمند بعد از رسيدن به اين موفقيت، "راسخون في العلم" هستند يعني به ماوراء طبيعت سفر مي کنند و به باطن هرچيزي راه پيدا مي‏کنند.

آن ها با همين رسوخ، عظمت خدا را در ماوراء طبيعت درک مي کنند. درک عظمت خدا در اين حال غير از ادراکات ماقبل است که در صفات خدا و وجود خلايق تفکر و تعقل داشتند. سالکين به سوي خدا دراين راه مانند دانشجوياني هستند که وظيفه دارند تمامي افراد و اشياء مملکت را بخوانند و بدانند و بشناسند و در انتها با سلطان مملکت تماس پيدا کنند و آن چه دانسته اند و تحقيق نموده اند گزارش بدهند. آن ها که در حرکت به سوي سلطان هر روز چند قدمي نزديک تر مي شوند تا عاقبت حالت ملاقات براي آن ها دست مي دهد، جلوۀ سلطان آن ها را فرامي گيرد، پشت پرده ورودي مؤدب مي ايستند به انتظار اين که سلطان به آن ها اجازه ورود بدهد. ظهور آداب و احترامات آن ها به شخص سلطان بعد از آن است که آن چه در مملکت سلطان بوده دانسته و شناخته، و فهميده اند که چقدر ماسواي سلطان از جماد و نبات و حيوان و فرشته، در برابر عظمت سلطان کوچک و ضعيف هستند. پس دراين حال که پشت پرده ورودي براي ملاقات مي‏ايستند عظمت خدا کاملا آن ها را فرا مي گيرد زيرا بين آن ها و خدا چيزي جز اين که حجاب برطرف شود و در حضور سلطان بنشينند باقي نمانده است. جلوۀ الهي کاملا آن ها را تحت تأثير قرار مي دهد. يک چنين حالتي را حالت "معراجي" مي نامند. چنان که درست مخلوقات را به کم و کيف واقعي آن ها دانسته و شناخته اند و علم و قدرت خدا را هم در ساخت اين صنايع و طبايع دانسته اند، و فهميده اند که تمامي عالم خلقت، زمين و آسمان، در پنجه قدرت خدا مانند قطره اي در برابر اقيانوس و يا ذره اي در برابر کائنات است، پس جلوه الهي کاملا قلب آن ها را فرا مي گيرد. در اين حال دانسته اند که آن چه ديده اند و شناخته اند مخلوقات خدا بوده، ضعف آن ها را در برابر قدرت خدا دانسته اند. و همچنين دانسته اند که خدا در قدرت و عظمت ذاتي شريک ندارد پس وظيفه انساني آن ها و آداب شاگردي آن ها در برابر اين استاد عظيم الشأن اين است که پشت پردۀ درِ ورودي حرم مؤدب بايستند تا خدا پرده را برطرف کند و اجازه ملاقات به آن ها بدهد.

اين حالت را مولا (ع) در اين جملات ذکر مي کند و اين حالات را دليل رسوخ خود و ائمه اطهار (ع) در کشف حقايق و دقايق مي داند. در اين رابطه گفته اند: "کَمالُ المَعرفة العَجزُ عَنِ المعرفة". يعني معرفت انسان به خدا وقتي کامل مي شود که بداند به اراده و فعاليت خود و با تفکر و تعقل خود عاجز است از اين که عظمت ذاتي خدا را درک کند.

انسان از دور کوه بزرگي را مي بيند که به اندازۀ سنگ کوچکي نمايش دارد. پيش خود مي گويد مي توانم اين قطعه سنگ را از سر راه خود بردارم و به سير خود ادامه دهم. اين ادعا جاهلانه است. وقتي کمال پيدا مي کند و عالم به حقيقت مي شود که در برابر آن کوه بزرگ قرار گيرد و بداند وزن و حجم زيادي دارد. آن وقت مي فهمد که عاجز است و نمي‏تواند آن کوه بزرگ را از سر راه بردارد. انسان هاي جاهل که در اولين مرتبه وارد دانشگاه طبيعت و خلقت مي‏شوند همه چيز برايشان کوچک و ضعيف جلوه مي کند. منظره اي از موجودات مي بينند، خيال مي کنند کاملا آن ها را شناخته اند اما بعد از تفکر و تحقيق که به اعماق طبيعت و خلقت سفر مي کنند مي دانند که ادراکات ابتدايي آن ها جاهلانه و سفيهانه بوده است. آن ها نمي‏توانند حقيقت ذره يا ماده اي را بشناسند که چگونه حيات و حرکت پيدا مي کند يا آن ها را از دست مي دهد، چه برسد که عظمت آفريننده را درک کنند.

درک عجز خود از شناخت آن عظمت، بالاترين مرتبه درک، اما بعد؟:

فهم درست در مقابل عالم طبيعت و خلقت و بالاتر از آن در برابر عظمت خدا، همين درک عجز و ناتواني انسان است. تا زماني که ادعا دارند، فهمشان ضعيف است. زماني فهمشان کامل مي شود که در برابر کائنات و خداي کائنات سپر بيندازند و عجز خود را احساس کنند. در اين حالت نوبت خداست که خود و حقيقت هر چيزي را چنان که هست به شاگرد خود که انسان سالک در اين راه است معرفي کند. هر کس در اين حالت قرار بگيرد که عجز خود را درک کند و همه چيز را به دست خدا بشناسد و خود را کاملا تسليم خدا کند از راسخين در علم شناخته مي شود. در اين صورت حالات و حرکات او و رفتار و گفتار او در برابر خدا درست مانند حالات و حرکات ائمه اطهار (ع) است. مولا (ع) دراين جملات همين حالات رواني خود را در برابر عظمت خدا گزارش مي دهد و مي فرمايد: راسخون در علم کساني هستند که خدا آنها را بي نياز فرموده و به آن ها آگاهي داده است که نمي توانند سد و پرده هاي بين خود وعالم غيب (وجود خدا) را به اراده خود برطرف نمايند.

درقسمت آخر فراز هفتم مي فرمايد: **"فَمَدَحَ اللهُ اعتِرافَهم بِالعجزِ عَن تَناولِ ما لَم يُحيطوا بهِ، علماً و سَمّي تَرکَهُمُ التّعمُقَ في ما لَم يُکَلّفهُمُ البَحثَ عَن کُنهِهِ رُسوخا".**

دو تعریف از راسخون در بیان قرآن:

در اين دو جمله مولا (ع) دلايل اين لقب را توضيح مي دهد؛ که خداوند چرا آن ها را راسخون در علم شناخته است. صفات و القابي که خداوند براي بندگان خود ذکر مي کند بايستي يک دلايل واقعي و حقيقي در وجود بندگان داشته باشد. کسي را به ايمان تعريف کند که حقيقتا مؤمن باشد يا کسي را به کفر و نفاق تعريف کند که حقيقتا کافر باشد؛ کسي را به عنوان عالم تعريف کند که حقيقتا عالم باشد و همچنين صفات ديگر. خداوند در قرآن ائمه اطهار (ع) را راسخون در علم شناخته است. معناي رسوخ ريشه دوانيدن در حقايق و دقايق است. کسي که با شعاع فکر خود به طبيعت و ماوراء طبيعت رسوخ مي کند ظاهر طبيعت را مانند باطن و باطن آن را مانند ظاهر مي‏شناسد، راسخ در علم است. خداوند راسخون در علم را از نظر آشنايي به حقايق قرآن، رديف خود قرار داده است. آيه هفتم از سوره آل عمران مي فرمايد برخي از آيات قرآن "محکمات" هستند که همه کس آن ها را مي دانند و مي‏فهمند وآن آيات مبدأ علوم و احکام و اخلاق است و بعضي آيات "متشابهات" است که مربوط به عوالم غيب و آينده هاي زندگي است که شباهت به موجودي ها دارد ولي از نظر حقيقت با ظواهر عالم فرق دارد. اين مسايل غيبي و ماورائي را بجز خدا و راسخون در علم کسي نمي داند و نمي‏فهمد.[[19]](#footnote-20)

تعريف اين آيه درباره راسخون در علم دو نوع است. نوع اول اين که خداوند راسخون در علم را به ايمان تنها تعريف مي کند، مي‏گويد: راسخون درعلم آن چنان که به ظواهر عالم ايمان دارند به باطن عالم و مسائل غيبي هم ايمان دارند. راسخون در علم را به ايمان کامل تعريف مي کند و نشان نمي دهد که فقط مؤمن به مسائل غيبي و ماورائي هستند.

نوع دوم اين است که راسخون در علم را در رديف خود قرار داده و فرموده: بجز خدا و راسخون در علم کسي به حقيقت اين متشابهات آشنايي ندارد.

وليکن از لسان ائمه اطهار (ع) و بيانات آن ها، که چگونه حقايق را روشن کرده و توضيح داده اند کشف مي شود که آن ها در مسائل غيب و شهود مجهولي ندارند. متشابهات قرآن را مانند محکمات آن مي دانند و مي فهمند. از همين خطبه شريفه هم استفاده مي شود که آن ها مسائل غيب را چنان که هست مي دانند. خدا را به حقيقت وجود خدا مي شناسند زيرا که آشنايي به ذات مقدس خدا را به خدا واگذار مي کنند نه اين که خود را قادر به اين آشنايي بدانند. مولا (ع) مي فرمايد: راسخون در علم کساني هستند که طبيعت و ماوراء طبيعت را چنان که هست دانسته و شناخته اند و در برابر عظمت خدا منظم و مؤدّب ايستاده اند و دانسته اند که به اراده خود بدون اذن خدا قادر به اين شناخت نيستند. از همين که پشت پرده عالم غيب که منظور وجود خداوند متعال است مؤدب ايستاده اند کشف مي شود که غير خدا را کاملا شناخته اند وآشنايي به ذات مقدس خدا را هم به خود خدا واگذار کرده اند. درست فهميده اند که با فکر و اراده خود نمي توانند آگاهي به عظمت ذات خدا پيدا کنند. پس حقيقتا راسخ در علم هستند، يعني هر کسی و هر چيزي را چنان که شايسته است دانسته و شناخته اند. خدا را به عظمت و خالقيت و علم و حکمت شناخته، خلق خدا را هم به مخلوقيت و اطاعت شناخته اند؛ پس مجهولي در شناخت حقايق و دقايق ندارند. در اين جملات مي فرمايد: خداوند همين اعتراف و ادب آن ها را، که خدا را به عظمت مي شناسند و مي دانند که نمي‏توانند در ذات مقدس خداوند تبارک و تعالي عميقانه فکرکنند، همين اعتراف را عامل ستايش آن ها قرار داده و آن ها را با کلمه "راسخون" وصف نموده است.

انواع شرک، و هلاکت بعد از شرک:

در جملات بعد ابتدا به آن کسي که ازاو خواسته خدا را توصيف و تعريف کند مي فرمايد:

**"فَاقتَصِر عَلی ذلکَ و لا تُقَدّر عَظمةَ اللهِ علی قدرِ عقلِک فتکونَ مِن الهالکین".** در وصف خدا به همان کلمات و عباراتي که خداوند در تعريف خود گفته يا رسول خدا و ائمه اطهار (ع) حدود وصف و تعريف خدا را گفته اند به همان ها اکتفا کن. سوره توحيد را در وصف ذاتي خدا بخوان, ساير اسماء و صفات خدا را چنان که خداوند در قرآن بيان فرموده بدان، مبادا با عقل و فکر خود براي شناخت وجود خدا حد و اندازه اي تصور کني و از حد و اندازه خود تجاوز کني که دراين صورت هلاک خواهي بود.

امام علیه السلام صريحا در اين جا سؤال کننده را نهي مي کند که به عقل و شعور خود در ذات خدا فکر کند، و مي گويد: اگر خدا را چنان دانستي که او را تصور نموده اي و با فکر و عقل خود قد و بالايي براي او تصور کرده اي و اندازه اي معين نموده اي بدان که مخلوقي را به جاي خالق شناخته اي و انتخاب کرده اي. هر کسي مخلوقي را به جاي خالق بشناسد و يا خالق را از وضع الوهيت خود و عظمت ذاتي خود در وضع مخلوقات قرار دهد، مخلوقي را به جاي خالق پرستيده است. پس حتما از لطف و رحمت خداي واقعي محروم شده و گرفتار عذاب ابدي مي‏شود.

خداوند همه جا انسان هاي منحرف از توحيد را "هالک" معرفي مي‏کند[[20]](#footnote-21). هلاکت با مرگ فرق دارد. هلاکت به معناي اين است که انسان از دنيا مي‏رود و ذره اي موفقيت آخرتي ندارد. نه خدا را شناخته تا از او خواهشي داشته باشد و نه هم وسائط بين خدا و خلق را شناخته تا از شفاعت آن ها استفاده کند بلکه مخلوقي را بجاي خالق شناخته و آن مخلوق اگر از جمادات و نباتات و حيوانات باشد، که براي انسان سودي ندارد و انسان نمي تواند از آن ها استفاده کند و اگر آن مخلوق انسان باشد قهرا شخصی کافر است که خود را بجاي خدا در افکار مردم قرار داده است. شخصي که خود را خدا و يا جاي خدا مي داند کاري از دست او ساخته نيست. خودش گرفتار عذاب خدا مي شود پس چطور مي‏تواند دوستان و وابستگان خود را نجات دهد؟! پس قهرا گرفتار عذاب ابدي يا محروميت هميشگي خواهد بود. چنين انساني را "هالک" می نامند.

خدا را با تصورات ذهنی وصف نمودن شرک است**:**

در اين جا مولا (ع) حدود ارتباط انسان ها را با خدا ذکر مي کند که مبادا انسان در تفکر خود از اين حدود خارج شود و خدا را به صورت خلق تصور کند يا خلق را بجاي خدا بشناسد، مانند مسيحيون که خدا را تنزل داده، در وضع مخلوق قرار دادند. خيال کرده اند مانند مخلوقات زاد و ولد دارد و يا شبيه پيامبران و فرشتگان است. يا مشرکين ديگر که خلق را جاي خالق شناخته اند. فلاسفه هم از اين جهت منحرف شدند که خدا را به هدايت عقل خود، برخلاف اوصافي که خدا خود را به آن معرفي مي کند شناخته اند و او را "مَبدأ" خلايق دانسته اند. آنها از جمله "لم يلد و لم يولد" غافل شده اند، که خداوند دراين سوره خود را چنان معرفي مي کند که نه مَبدئي دارد و نه هم مَبدأ کسي يا چيزي مي شود؛ با خلايق خود تباين ذاتي دارد. نه براي خلق ممکن است خود را در وضع ذاتي خدا قرار دهد و نه هم براي خدا ممکن است خود را در وضع ذاتي مخلوقات قرار دهد. پس هرگز شباهت ذاتي و وجودي بين ذوات و وجودات خلايق با ذات خالق وجود ندارد. فلاسفه اگر شباهت صوري و ماهيتي بين خلق و خالق قائل نيستند، شباهت وجودي به معناي "اشتراک وجود" قائلند و گفته اند خلايق و خالق در اصلِ حقيقت وجود يک جنسند، مانند جنسيت دريا با قطره و يا قطره با دريا، و از اين راه بحثي به معناي اشتراک وجود دارند. فيلسوف سبزواري مي گويد:

ُيعطي اشتراکهُ صلوحُ المُقسّمي کذاک اتحادُ معنِي العدمي

يعني دليل اشتراک وجود خدا و خلق همين است که کلمه "وجود" مقسّم قرار مي‏گيرد و قابل انطباق به وجود خدا و خلق است. مي گوييم: انسان موجود است، خدا و فرشتگان موجودند، و... کلمۀ وجود و موجود بر همه کس و همه چيز قابل انطباق است، همانطور که کلمۀ "عدم" با همه معدومات قابل انطباق است و هر چيزي نباشد عدم است کلمۀ "وجود" هم که ضدّ عدم مي باشد با همه کس و همه چيز قابل انطباق است. پس بين خلق و خالق اشتراک وجود است. می گویند خلايق با خالق در اصلِ وجود يکي هستند و در خصوصيات و ماهيات از یکديگر جدا هستند. پس آن هائی حقيقت خلق را بجاي خالق شناختند اگر از ازل تا به ابد از اين وجودِ مشترک خواهش و تمنايي داشته باشند هرگز به اجابت نمي‏رسد. انسان در صورتي مستحق دعاي مستجاب است که خدا را چنان بشناسد که او خود را توصيف نموده است. خدايان تفکري و تعقلي فرقي با خدايان قابل رؤيت ندارند. همانطور که خدايان مرئي مخلوقند خدايان عقلي هم مخلوقند. هر کس مخلوق را بجاي خالق بنشاند محروميت ابدي و عذاب هميشگي پيدا مي کند و اين محروميت را هلاکت مي نامند.

در فراز بعد که با جملۀ: "**هو القادر الذي**"... تا جملۀ: "**جلال عزته"** ادامه پيدا مي کند، دليل عدم تصور و تعقل ذات مقدس خدا را براي انسان توضيح مي دهد.

حقيقت مطلب اين است که تحقيق براي شناخت اشياء با شناخت اشخاص فرق دارد. محقق به کسي مي گويند که از طريق قدرت تفکر و تعقل مخلوقات عالم و آثار آن ها را کشف مي کند و از اين کشفيات بهره مي برد. مانند دانشمندان علوم طبيعي که از حقايق طبيعت مانند آب و خاک و منابع ديگر براي تحقيق استفاده مي کنند يا کشاورزان و دامداران به همين کيفيت، زيرا عالم طبيعت کتاب تکويني خداوند است و تنها کسي که قدرت دارد اين کتاب تکويني را بخواند و بداند و از منابع آن استفاده کند انسان است. خداوند براي آن که انسان ها را به حقيقت حقايق و دقايق آشنا کند هريک از مخلوقات خود را براي انسان نافع و يا مضرّ قرار داده و انسان ها را وادار مي‏کند که در جست و جوي مواد و منافع باشند و از ضررها و خطرها خود را محفوظ دارند. اين پديده فکري که هر چيزي يا نافع است يا مضرّ و انسان لازم است از آن چه نافع است استفاده کند و از آن چه مضرّ است اجتناب نمايد، انسان را وادار مي کند به بحر طبيعت سفر کند، همه کس و همه چيز را از نزديک با تجربه و تحقيق بداند و بشناسد تا از آن چه نافع است استفاده کند. زيرا حقيقتا انسان به آن چه نافع است احتياج دارد و از آن چه مضر و خطرناک است بايستي دوري کند. روي اين حساب انسان ها با تفکر و تحقيق و تجربه و آزمايش مي توانند به بحر طبيعت سفر کنند. به دل موجودات و مخلوقات راه يابند و هر چيزي را از نزديک ببينند. اين حرکت براي تصرف در اشياء است زيرا ماسواي انسان شیئ هستند و فاقد عقل و شعور و آزادي، و انسان شخص است و صاحب عقل و شعور و آزادي، و همه جا اشخاص بر اشياء حاکميت دارند. حاکميتي که خداوند به وجود آورده و مي فرمايد:

"سخّر لکم ما في السّموات و ما في الارض[[21]](#footnote-22).

رمز اين مسأله که خداوند مي فرمايد: "فرشتگان را مأمور کردم آدم را سجده کنند بجز ابليس که سجده نکرد"[[22]](#footnote-23) اين است که فرشتگان انوار و اشياء نافع و مفيد عالم هستند و طبيعت که مظاهر کامل آن بنام ابليس و شيطان شناخته مي شود اشياء مضر و خطرناک عالم طبيعت هستند. انوار و فرشتگان در اطاعت انسان قرار مي گيرند وليکن طبيعت و مظاهر آن که جن و شياطين شناخته شده در اطاعت انسان قرار نمي گيرند بلکه براي انسان مضر و خطرناک هستند. طبيعت بردو قسم است. قسم اول ماده و مشتقات آن مانند جمادات و نباتات و حيوانات، و قسم دوم انسان هايي که به عنوان سمبل طبيعت شناخته شده اند که از آنها تعبير به جن و شياطين مي شود.

در هر صورت انسان با عامل تفکر و تعقل مي تواند بر مخلوقاتي که فاقد عقل و شعور و آزادي هستند حاکميت پيدا کند و آنها را به اختيار خود درآورد وليکن خداي طبيعت از جنس طبيعت و موجودات فاقد شعور و آزادي نيست بلکه حقيقتي است فوق طبيعت. بي نهايت علم و قدرت و عظمت است. او محيط به وجود انسان و همه کائنات است. انسان نمي تواند از مسير اِعمال قدرت و يا تفکر و تحقيق و يا بکار بردن ابزار و اسباب کشف و تحقيق تسلط بر وجود خدا پيدا کند. خدا منزه است از اين که از طريق حاکميت به اختيار انسان درآيد و مانند جمادات و نباتات و حيوانات و برخي انسان ها مسخر انسان شود و يا انسان به اراده و قدرت خود بتواند بدون کسب اجازه وارد حريم وجود مقدس خدا گردد. کشف حالات اشخاص و يا استفاده از وجود آنها و يا ورود به حوزه و حريم وجود آنها از طريق جلب رضايت ممکن است نه از طريق تصرف و تسخير، خواه به کيفيت اسباب و ابزار باشد يا به کيفيت تعقل و تفکر. دانشمندان علوم تجربي که به دل ماده راه يافته اند مي خواهند همانطور که طبيعت و عوامل آن را مسخر خود کرده اند خداي طبيعت را هم به اختيار خود درآورند؛ به عقيده خود وجود او را پيدا کنند و مسخر خود نمايند. نمي دانند که شأن خدا اجلّ و اعظم است از اين که از طريق تحقيق و تجربه به اختيار انسان درآيد و انسان او را مسخر کند بلکه از طريق اطاعت و جلب رضايت مي‏توان به خدا نزديک شد. در اين جملات مولا (ع) همين حقيقت را ذکر مي کند و مي‏فرماید: "هر انساني که با وهم و شعور خود بپرد تا خود را به مرکز قدرت خدا برساند، و يا افکار و عقولي که آلوده به وساوس شياطين نيستند و از وسوسه و خيالات مبرّا هستند بخواهند که خود را به عمق ملکوت خدا و به عالم غيب که حرم خدا و ساحت قدس الهي است برسانند و يا دلها خيلي اشتياق پيدا کنند که کيفيت صفاتي مانند علم و قدرت در ارتباط با ذات خدا را کشف کنند، و يا عقل ها کنجکاوي کنند تا خود را به مرکز علم و قدرت خدا برسانند، يک چنين افکار و عقولي که از حد خود تجاوز کرده مي خواهند آن چنان که بر اشياء مسلط شده اند بر وجود خدا هم احاطه پيدا کنند خدا آن ها را از ساحت قدس خود پرت نموده دور مي اندازد، آن ها در وادي فکر سرگردان مي شوند و بالاخره خالصانه اقرار مي کنند که با نيروي تفکر و تعقل نمي توانند به ذات مقدس خدا راه يابند و حقيقت ذات را چنان که هست کشف نمايند.

طرد و ردع طبيعي و ارادي:

اين طرد و رَدعي که مولا (ع) مي فرمايد: **"رَدَعَها و هي تَجوبُ مَهاويَ سُدَفِ الغُيوبِ",** يک طرد و ردع طبيعي است نه اين که طرد و رَدع ارادي باشد. طرد و رَدع ارادي مانند اين است که يک نفر به طرف شما مي آيد و شما او را از کنار خودتان پرت مي کنيد، مانند حشره و يا حيواني که به دامن شما مي چسبد و شما او را دور مي‏اندازید. و اما طرد و رَدع طبيعي مانند اين است که حشره اي در مقابل چهره خورشيد قرار گيرد و بخواهد چشم خود را از نور خورشيد پر کند، مقاومت ندارد و فوري مي‏سوزد. ارتباط انسان ها با ذات مقدس خدا مانند ارتباط حشره اي با نور خورشيد است و يا پر کاهي با اقيانوس, و باز هم نمي توانيم نمونه اي در طبيعت پيدا کنيم که کيفيت ارتباط شعاع فکر انسان را با ذات مقدس خدا به نمايش بگذارد. گر چه شاعر عارف مي‌گويد:

*"به ذات پاکش خِرَد بَرَد پِي اگر رسد خَس به قعر دريا*"

يعني اگر پر کاه مي تواند خود را به اعماق اقيانوس برساند فکر انسان هم مي‏تواند خود را به ذات مقدس خداوند متعال برساند. ما به اين شاعر مي‏گوييم پر کاه گر چه نمي تواند به اعماق دريا برود ولي به آب دريا متصل مي شود و از آن نَمي بر مي دارد, آيا فکر انسان به ذات خدا متصل مي گردد؟

اين اتصال غير ممکن است. همانطور که نور خورشيد محيط به ظلمت هاست و تاريکي ها در برابر نور خورشيد مقاومت ندارند عقل و شعور انسان ها هم در برابر ذات مقدس خداوند متعال مقاومت ندارند. طرد و ردعي که مولا (ع) در اين جملات مي گويد مانند طرد و ردع ظلمت ها از فضا به وسيله شعاع نور خورشيد است. پس ما اگر ظلمت را مانند انساني فرض کنيم و وجود خدا را مانند خورشيد، در برابر نور خورشيد ظلمتي نيست که مقاومت کند. به محض طلوع خورشيد و يا حرکت ظلمت ها به طرف شعاع خورشيد طرد و دفع مي شود. پس طرد و ردعي که مولا (ع) مي گويد به اين معنا نيست که خداوند به اراده خويش فکر انسان را از ساحت قدس خودش دفع مي کند بلکه فکر انسان نمي‏تواند راه پيدا کند، همانطور که ظلمت نمي تواند راه به چشمه خورشيد پيدا کند. مولا (ع) در اين جا مي فرمايد: آن فکر يا عقل و دانشي که اوج گرفته و مي خواهد خود را به ساحت ذات الهي برساند آن چنان طرد و پرت مي شود که خود را هم گم مي کند و فراموش مي کند. بعد که به خود مي آيد اعتراف مي کند که با کنجکاوي و جديت و سرعت نمي‏تواند ارتباط به ذات مقدس خدا پيدا کند، و اين عدم امکان ارتباط را اين طور ادا مي کند و مي فرمايد**: "و هيَ تَجوبُ**( يعني فکري که به سوي خدا پريده است آن چنان در ميدان وسيع فضا پرت مي شود که خود را هم گم مي کند)**مَهاويَ سُدَفِ الُغيوب".** مَهاوي جمع "مَهوي" مانند مفاتيح که جمع مفتاح است؛ يعني در وادي هاي هلاکت و نابودي پرت مي شود. آن جا که مي خواهد چهرۀ غيب را ببيند محو مي گردد؛ **"مُتَخَلّصَةً اِليهِ سُبحانَه، فَرَجَعَت اِذ جُبِهَت مُعتَرِفَةً بِِانّه لا يُنال بِجَورِ الاِعتسافِ کُنهُ مَعرِفَته".** يعني فکر محو شده يا پرت شده خالصانه اعتراف مي کند که با کنجکاوي و رنج فراوان نمي تواند خود را به ساحت قدس الهي برساند.

پس حضرت با اين جملات نشان مي دهد که عقل انسان از درک عظمت خداوند متعال عاجز است. پس درک ذات به وسيله انسان ممتنع است. امکان درک ذات مقدس راه ديگري دارد که آن راه به اراده خدا باز مي شود.

انسان ها به دليل اين که مظهر علم و دانش خدا هستند و با دانايي و توانايي و استقلال و آزادي بر ساير موجودات و مخلوقات برتري وجودي پيدا کرده اند تا زماني که حقيقت وجود خدا را درک ننموده و عظمت او را نشناخته اند حالت تکبر و کبريايي بر آنها غلبه مي‏کند، خود را محتاج خدا نمي دانند. اگر هم تفکر و تعقلي درباره وجود خدا دارند توأم با خيالات و موهومات است. خدا را چيزي مي دانند تا اندازه اي برتر و بهتر از خود و ساير مخلوقات. ادراکات خدايي و خداشناسي آنها برابر ادراکات کودک يک ساله دوساله اي است که در دامن پدر و مادر دانشمند نشسته است؛ نه خود را مي شناسد و نه پدر و مادر را. خداوند انسان را در زندگي وادار مي کند که به هر کسي و چيزي برخورد کند، عوامل طبيعي و انساني را ببيند و بشناسد و تجربه کند تا در انتها ضعف خود و ضعف عوامل سازنده و آفريننده طبيعت را در برابر قدرت و عظمت خدا کشف کند. دنباله اين شناسايي به خود و طبيعت کم کم حالت خضوع و خشوع در برابر عظمت خدا پيدا مي کند و درانتها مي داند که همه کس و همه چيز در سيطره قدرت و اراده اوست. اين حالات و ادراکات مصداق جملات شريفه مولا (ع) مي شود که مي فرمايد**: "مُتخلّصةً اِليه سُبحانه".** کاملا در حال خضوع و خشوع قرار مي گيرد و مي داند که معرفت خدا جز به اراده خدا قابل ظهور در وجود انسان نيست و مي داند که ذره اي نمي تواند آشنايي به وضع وجودي خدا پيدا کند.

برخي فلاسفه که عقيده دارند انسان ها قطره اي از قطرات وجودي خدا هستند, وجود خود را قطره اي و نمونه‏ای از وجود مطلق، خداوند متعال مي‏دانند واز باب اين که مشت نمونه خروار است مي گويند وجود محدود ما انسان ها و موجودات ديگر و يا اين علم و قدرت محدود ما نمونه اي از علم و قدرت نامحدود خداوند متعال است. پس شايد عقيده دارند که آشنا به قطره اي از اقيانوس نامتناهي وجود خدا شده اند. نمي دانند که خدا آن حقيقتي است که اگر با شعاع و لمعه اي از نور ذات مقدس او آشنا شويم وجود او را بطور کامل شناخته ايم و ديگر مجهولي در شناخت ذات خدا نداريم. در ردّ اين عقيده فلاسفه، مولا (ع) اين جملات را ايراد مي کند:

**"وَ لا تَخطُرُ بِبالِ اُولِي الرَويّاتِ خاطِرةٌ مِن تقديرِ جلالِ عزّتِه".** يعني ذره اي و خاطره اي از خطرات جلال و عزت خدا قابل خطور در خاطره انسان نيست. يعني انسان با تفکرات خود و عوامل درک و دانشي که به آن مجهز است باز هم نمي تواند به قطره اي يا خاطره اي از وجود خداوند تبارک و تعالي آگاهي پيدا کند. خدا همه جا از انظار و افکار غيب مطلق است مگر روزگاري که انسان از طريق خلوص و اخلاص و اطاعت و عبادت معرفتش به خدا کامل گردد که جز شناخت ذات مقدس خدا مجهولي نداشته باشد. در اين وضعيت همان حالات راسخون في العلم را پيدا مي کند که دائم و مرتب و مؤدب پشت پرده غيب با خداي خود تماس دارد تا روزي که اين لياقت را پيدا کند پرده ها از جلوي چشم او برداشته شود و خداوند خود را به او معرفي نمايد. در اين حال انسان تا ابد در عين آزادي مطلق، بي نهايت قدرت و موفقيت پيدا مي کند. در جملات بعد مي فرمايد:

**"اَلذِي ابتَدَعَ الخلقَ عَلي غَيرِ مِثالٍ امتَثَلَه و لا مقدارٍ احتَذَی علَيه مِن خالقٍ معبودِ کانَ قَبلَه".**

مبادي و مصالح خلقت در صنعت و خلقت خدا:

در اين جا مسئله عجيبي را در کيفيت خلقت عالم بيان مي‏کند و مي فرمايد: خدايي که خلايق را از نظر مواد اوليه و مصالح ساختماني و نقشه خلقت بدون سابقه ايجاد کرد. نه نقشه اي در برابر او بود که در مقایسه با آن، خلايق را مهندسي کند و نه هم مواد و مصالح اوليه که براي ساخت مخلوقات از آن استفاده کند زيرا خالقي قبل از خدا نبوده که خداي موجود پيش او درس بخواند و شاگردي کند.

از مسائل عجيب و عظيمي که هنوز در علم حل نشده و دانشمندان عالم نتوانسته اند آن را قبول کنند و به خاطر عدم قبول آن به گمراهي افتاده اند، ايجاد خلايق بدون سابقه و نقشه قبلي است. زيرا پيدايش هر صنعت و مخلوقي پيش از ظهور، چهار عامل لازم دارد که اگر يکي نباشد خلقت و صنعت محال و ممتنع است. اول, آفريننده و صانع. دوم، مواد و مصالح ساخت صنايع و مخلوقات، که باید موجود باشد و بدون آنها خلقت محال است. سوم، نقشه اي که بر اساس آن، صنايع شکل بگيرد و قابل استفاده باشد؛ بدون نقشه، شکل گيري موجودات و مصنوعات محال است. چهارم، هدف آفريننده از آفريدن، که يک هدف عقلايي باشد؛ پيدايش حرکت بدون مقصد يا صنعت بدون هدف عقلايي محال است، خواه صنايع بشري باشد يا الهي.

در صنايع بشري اين چهار علت محفوظ است. سازندگان قبل از صنايع خود هستند و آنها هستند که چيزي مي سازند. مواد اوليه هم در طبيعت موجود است. از آب و خاک و گل و سنگ خانه ها را مي‏سازند. از فلزاتِ معادن ماشين ها را و از پشم و پنبه لباس ها را مي سازند. نقشه صنعت هم موجود است. انسان‏ها آنچه مي سازند غالبا نقشه اش را از طبيعت مي گيرند. هواپيماها را از روي پرواز پرنده ها و ماشين ها را از روي حرکت حيوانات و سمعک و دوربين عکاسي را از روي چشم و گوش و همين طور بقيه چيزها. هدف انسان ها هم از ساخت صنايع خود کاملا روشن است. خانه ها را براي سکونت و لباس ها را براي پوشيدن و صنايع ديگر را هم براي اهداف خاص خود. پس ساخت صنايع بشري بي سابقه نيست. مواد اوليه و کيفيت سازندگي و شکل گيري و هدف آنها سابقه دارد. اگر يکي از اين چهارعلت نباشد پيدايش صنعت و خلقت به دست بشر محال است. اکنون مي رويم سراغ صنعت خداوند متعال و خلايق او:

بديهي است که اگر خدا نبود چيزي درعالم نبود يا اگر چيزي بود لازم بود از ازل تا ابد بدون تغيير بماند زيرا هر نوع حرکت و تغييري بدون عامل محرک محال است. ما مي‏بینیم که عالم هر روز شکل تازه اي مي گيرد, تمامي موجودات در حرکت و تغييرند و چيزي نيست که از ابتدا تا انتها يک وضع ثابتي داشته باشد و هرگز تغيير نکند.

اهل منطق مي گويند: "العالَمُ حادثٌ و کلُّ مُتغيرٍ حادث و کلُ حادثٍ يَحتاجُ اِلي عاملٍ قبلَه" و يا به تعبير ديگر مي گويند: "العالَم حادثٌ و کلُ حادثٍ يحتاج الي قديم،. فالعالَم يحتاج الي قديم". يعني عالم خلقت حادث شده است. نبوده و پيدا شده و هر چيزي که نبوده و پيدا شده احتياج به عاملي دارد که حادث نباشد، قديم و ازلي باشد. پس عالم احتياج به يک عامل قديم ازلي دارد. اگر آن عامل قديم نبود، يا چيزي حادث نمي‏شد يا هرچه بود از ازل تا به ابد يک جور و يک نواخت بدون تغيير ثابت بود. پس اين که ما مي بينيم چقدر پديده ها نبوده و پيدا شده و اين همه تغيير مي کنند، اين تغييرات دلالت دارد بر اين که يک عامل فاعل ثابت قديم و ازلي بوده و هست که اين همه هستي را به وجود آورده و به نمايش گذاشته است. پس تغييرات موجودات عالم و حرکت تکاملي و تحولي آنها دلالت مي کند بر يک عامل آفريننده، زيرا موجودات از خود شعور ندارند که خود را بسازند. فقر و احتياج از لوازم ذاتي خلق است و اين فقر و احتياج از ذوات مخلوقات قابل رفع نيست. پس به قضاوت عقل، موجودات عالم احتياج به يک فاعل قديم دارند و اگر آن عامل نبود ظهور اين همه مخلوقات محال بود.

اکنون علل چهارگانه موجود در طبيعت را بررسي مي‏کنیم که چطور و چگونه به وجود آمده است:

اولين علت، علت فاعلي است؛ فعل بدون فاعل ممکن نيست. افعال، به حوادث يا صنايعي مي گويند که نبوده و بعد پيدا شده است يا در طول زمان ظاهر مي شود. حوادثي که در زمان واقع مي شود ممکن نيست بدون عامل آفريننده باشد زيرا حوادث پيش از ظهور از خود شعور ندارند؛ نيستند که خود را بسازند، و بعد از ظهور هم حوادث مربوط به خود را مي توانند توليد کنند نه حوادثي که از دايره قدرت شان خارج است. مثلا انسان ها پيش از خلق نيستند که خود را بسازند، پس از خلق هم می توانند صنايع خود را بسازند نه آنهايي که از دايره قدرت شان خارج است. پس پيدايش حادثه يا موجود بي سابقه بدون فاعل ممتنع است.

علت دوم: مواد و مصالح ساختماني است که آفرينندگان, هر کسي و هر چيزي باشند براي آفریدن خلقي يا عملي مواد و مصالح ساختماني لازم دارند. چيزي از عدم قابل ظهور نيست و هرگز عدم مبدأ وجود نمي شود؛ نيستي نمي تواند هستي توليد کند. پس مخلوقات و موجودات که در ذات خود يک خلايق ترکيبي هستند مواد و مصالحي در صنعت آنها بکار رفته است، بدون اين مواد و مصالح قابل ظهور نمي باشند.

علت سوم: هندسه ترکيبي، و يا پيدايش مخلوق به کيفيت مطلوب است. زيرا بديهي است که شيئيت هر مخلوقي از آن چه ما مي‏بینیم به صورت و کيفيت است. ذوات از خود چيزي ندارند و منشأ اثر نيستند. تمامي فوائد و آثار محصول کم و کيف است. مثلا آبها در صورتي خاصيت آب دارند که مواد اوليه آن به صورتی ترکيب شده باشد. همچنين خاک ها و هر چيز ديگر. مواد اوليه مصنوعات و مخلوقات خودبخود فاقد اثر است. اگر خودبخود واجد اثر و خاصيت بودند لازم نبود آفرينندگان و خلق کنندگان روي مواد اوليه کار کنند تا آنها را به نتايج مطلوب برسانند. مواد اوليه مانند پشم و پنبه براي پيدايش پارچه ها و لباس ها است و يا سنگ و گل براي پيدايش ساختمان هاست همچنين مواد اوليه اي که هنوز به شکل سنگ و کوه ساخته نشده اند فاقد تمام آثار و خاصيت ها هستند. پس تمام آثار و خواص مولود کم و کيف است. مثلا املاح خاک و آب در صورتي تبديل به سيب و گلابي و غذاهاي ديگر مي شود که مواد اوليه آنها از نظر شارژ نيرو و حرکت کيفيت مخصوصي پيدا کنند و بعد از کيفيت ابتدايي، آن املاح و مواد با يکديگر بصورت مخصوصي ترکيب شوند تا قابل استفاده باشند. شما شکل هر کسي و هر چيزي را از آن بگيريد و هندسه آن را بهم بزنيد و به اصل ابتدايي که فاقد شکل و خاصيت بوده است برگردانید تمام خاصيت هايي که مربوط به هندسه آن بوده است از بين مي‏رود و مواد ابتدايي هم که فاقد کميت و کيفيت اند فاقد خاصيت و اثر هم مي باشند. خداوند متعال در قرآن مي‏فرماید:"کُلّ شیئٍ عِندَه بِمِقدار". يعني موجوديت هر چيزي محصول هندسه و اندازه است. پس علت سوم که قانون و قاعدۀ سازندگي است يگانه عامل پيدايش مخلوقات و موجودات است. ما اگر اشياء موجود را در مسير کمي و کيفي به عقب برگردانيم و صورت‏های موجود را که کميت و کيفيت ناميده مي شود از قامت آن بگيريم و آن را به وضعيت ابتدايي پيش از ساخت و سازندگي برگردانيم تمامي کيفيت ها و کميت هاي خود را از دست مي دهد. در انتها چيزي مي ماند که مساوي با عدم است؛ عدم مطلق نيست وليکن مساوي با عدم است. ما مي‏توانیم از مسير تجزيه کمي و کيفي مخلوقات و موجودات را به وضعيت ابتدايي خود پيش از آن که مهندس دانا و توانا روي آن کار کند برگردانيم و اين موجودات را که محصول کم و کيف هستند به حالتي برگردانيم که فاقد کم و کيف باشند. از مسير تجزيۀ کمّي حجم موجود را نصف کنيم باز آن نصف را به نصف، همينطور حجم ها را کوچکتر، تا برسيم به مادۀ ابتدايي که حجمش مساوي با حدّش مي باشد و هر سه بعد آن به صورت يک بعد ظاهر مي گردد و ديگر قابل تقسيم چه بطور فرضي و چه بطورعملي نيست و کوچکتر نمي‏شود. در این صورت "کمّيت" خود را از دست داده است. همچنين از مسير تجزيۀ کيفي, کيفيت اشياء را ازآنها مي گيريم, حيات وحرکت را و ارتباط و اتصال مواد را به يکديگر و رنگ و زيبايي را از آنها مي گيريم. در انتها يک جسم به صورت پودر سياهي ظاهر مي شود که فاقد کيفيت است. سياهي هم بي رنگي است که در مقابل رنگ ظاهر مي گردد. پس ماده اي که در مسير تجزيه کمّي به وضعيتي افتاده است که قابل تقسيم نيست و همچنين حيات و حرکت و نيروي جاذبه و دافعه و رنگ و زيبايي ندارد، در اين حال و وضع جسم را به جايي برده ايم که فاقد کميت و کيفيت است. هيچ اثر و خاصيتي ندارد، وجودش با عدمش مساوي است. از اين جا کشف مي کنيم که مادۀ ابتدايي خلقت که فاقد کميت وکيفيت بوده، روي آن کار شده تا به حجم موجود رسيده و به صورت اين اجسام درآمده است. و همچنين ماده ابتدايي که فاقد کيفيت بوده نيروي جاذبه و دافعه و حيات و حرکت و رنگ و زيبايي نداشته، روي آن کار شده است که به اين صورتهاي زيبا درآمده است. پس اگر ما کميت ها و کيفيت ها را از اشخاص و اشياء بگيريم، گر چه به عدم مطلق برنمي گردند ولي در حالي قرار مي‏گيرند که مساوي با عدم هستند و هيچ خاصيتي ندارند. از اين جا کشف مي کنيم که يکي از علل و عواملي که موجوديت هر کسي به آن وابسته است علت صوري يا کميت و کيفيت است.

و اما علت چهارم، علت غايي و هدف نهايي از خلقت موجودات:

بديهي است که علت غايي و هدف نهايي خداوند متعال از خلقت عالم و آدم فقط انسان است. انسان است که به هرکس و هر چيزي معنا و مفهوم مي دهد. خلقت منهاي انسان پوچ است. در اين مسأله که هدف نهايي از آفرينش، انسان است بين صنايع انسان و خلايق خدا فرقي نيست. اگر از انسان هاي سازنده و آفريننده سؤال کني به چه منظور خانه ها و اين همه ماشين آلات را خلق کردي جواب قانع کنندۀ آنها اين است که تمامي اين سازندگي ها به منظور رفاه و آسايش انسان به وجود آمده است. هدف نهايي از اين همه سازندگي آسايش انسان است. همانطور که اگر انسان نبود آفرينندگي انسان ها لغويت پيدا مي‏کرد و در حدّ صفر بود آفرينندگي خداوند تبارک و تعالي هم به همين کيفيت است. اگر انسان نباشد آفرينندگي لغويت پيدا مي کند و خداوند جواب درستي در برابر اين سؤال، که از او بپرسند اين همه خلايق را چرا خلق کردي، ندارد مگر اين که بگويد براي رفاه و آسايش انسان. پس انسان علت غايي همه مخلوقات و موجودات مي باشد. زمين براي انسان، آسمان ها براي انسان، ماه و خورشيد و ستاره ها براي انسان، آفرينندگي خدا براي انسان، آفرينندگي انسان براي انسان است.

آخرين سؤال اين است که انسان به چه منظوري خلق شده است؟ در آیات قرآن و این حديث قدسي خداوند تعالی مي فرمايد:"اَيُهَا الانسان خلقتُ کلَ شیئٍ لِاَجلِکَ و خلقتُکَ لاَجلي". اي انسان همه چيز را براي تو خلق کردم و تو را براي خودم, زيرا تو هستي که از آنچه هست مي‏تواني استفاده کني. در حديث معراجي خداوند تعالی به حضرت رسول خطاب مي کند: "اَنَا و اَنتَ و خلقتُ الاشياءَ لِاَجلِک". يعني من بنده اي مانند تو را مي‏خواهم که هدف من به وسيله او تأمين مي شود و همه چيز را براي تو خلق کردم، يعني همه چيز براي انسان خلق شده است. در آيه شريفه قرآن مي فرمايد: "و ما خلقتُ الجنَ و الانسَ الا ليعبدون"[[23]](#footnote-24). يعني جن وانس را نيافريدم مگر براي شاگردي مکتب خودم که معرفت به خداي خود پيدا کنند.

اين مطلب را هم بدانيم که جن و انس هر دو انسان هستند. اولاد آدم از نظر اجتماعي شدن يا نشدن بر دو قسم‏اند: آنها که اجتماعي شدند انسان شناخته شده و آنهايي که اجتماعي نشدند جن شناخته شده اند. جن و انس دو نوع مخلوق نيستند بلکه يک نوع هستند؛ مانند کافر و مؤمن. پس خداوند مي فرمايد: همه چيز را براي انسان آفريدم و انسان را براي بندگي خودم. بندگي خدا به معناي شاگردي مکتب خداست نه به معناي بردگي و کارگري زيرا خداوند براي اداره خلايق خود برده و کارگر لازم ندارد وليکن شاگردي که به او تعليم دهد و در اثر تعليم، معرفت به خدا و خلق خدا پيدا کند لازم دارد. وقتي از خدا بپرسند خلايق را به چه منظور آفريدي جواب مي دهد براي انسان. اگر بپرسند انسان را براي چه آفريدي جواب مي دهد براي علم و معرفت. لذا عبادت در اصطلاح قرآن به معناي شاگردي در مکتب خداست. شاگردان همه جا از اساتيد خود مي‏آموزند تا بدانند و از نظر علم و دانش به مقام استاد خود برسند. استاد واقعي و حقيقي خداوند متعال است. اين عالم خلقت از جمادات و نباتات و حيوانات و حوادث ديگر کتابي است که براي آموزش دادن آفريده است و انسان ها شاگرد اين مکتب عظيم هستند؛ يعني مکتب تکوين و طبيعت. و تمامي حوادث و حشرات و حيوانات و ضد و نقيض ها و مرگ و مرض ها و قتل و کشتارها و هر چه هست همه براي تعليم دادن به انسان و رسيدن انسان به مقام علم و دانش است. انسان زماني که در مکتب خدا به علم وعرفان کامل مي رسد، هم هدف خدا به وسيله اين انسان تأمين مي‏شود؛ که انسان عارف و کامل لازم دارد، و هم انسان به هدف نهايي خود مي رسد، که عالم به همه کس و همه چيز باشد. تا زماني که انسان به علم کامل و معرفت کامل نرسيده است نه خودش به مقصد نهايي رسيده که دست از تلاش بردارد و استراحت کند و نه هم خدا به هدف خود از خلقت انسان رسيده تا تعليم و تربيت را متوقف کند. پس هدف نهايي و علت غايي براي تلاش وکوشش خدا و تلاش انسان همين علم و معرفت است زيرا علم و معرفت کليد دانايي و توانايي و رمز موفقيت کامل است. پس هدف خدا و خلق خدا معرفت است.

بحث ديگر در اطراف علل چهارگانه که بسيار عميق و علمي است اين بحث است که مادۀ اوليه خلقت و مصالح ساخت جهان و انسان پيش از اين که به اين صورت ها درآيد و پيش از آن که خداوند از اين مواد و مصالح اوليه مخلوقي بسازد آيا خود بخود بوده اند و مانند وجود خداوند متعال قديم و ازلي بوده اند و يا اين مواد و مصالح اوليه به اراده قاهره ابداعي خدا بدون سابقه خلق شده اند؟ اگر اين مواد و مصالح اوليه به اراده ابداعي خدا خلق شده باشند لازمه اش اين است که يک خلقي يا مخلوقي و يا يک صنعتي بدون مواد و مصالح اوليه قابل ظهور باشد. ما قبلا گفتيم که پيدايش هر چيزي که سابقه ندارد منوط و مربوط به وجود چهار علت است: علت فاعلي، مادي، صوري و غايي. علت فاعلي خلايق عالم معلوم است که ذات مقدس خداوند متعال است اما علت مادي و مصالح ساختماني و مواد اوليه خلقت چيست؟

مثلا ما مي گوييم همه چيز از ماده و نيرو ساخته شده است. سؤال مي کنيم که ماده و نيرو از چه چيزي به وجود آمده؟ و باز اگر شما براي مواد اوليه خلقت اصل ديگري را معرفي کرديد و گفتيد ماده از چه چيزي به وجود آمده ما بحث خود را به آنجا منتقل مي کنيم و مي گوييم آن اصلي که مبدأ پيدايش ماده و نيرو بوده از کجا آمده؟ و همينطور اگر مبدأ ديگري معرفي کنيد باز ما بحث خود را به آن مبدأ منتقل مي کنيم و مي پرسيم از کجا بوجود آمده است. به همين کيفيت سلسله سؤالات و جواب ها به جايي نمي رسد و اين نوع ارتباط علت و معلول ها به يکديگر را "تسلسل" مي نامند. زيرا يک قاعده عقلايي در کار است که کسي نمي‏تواند آن قاعده را بشکند و باطل کند و آن اين است که مي گويند "کُلّما هيَ بِالعَرَض يَنتهي اِلي ما هيَ بِالذّات". يعني هر چيزي که موجوديتش به عرض و فرعيت باشد بايستي مربوط شود به چيزي که موجوديتش به اصالت و به ذات خودش است، يعني هر فرعي اصل لازم دارد. اصل به چيزي مي گويند که ديگر فرعيت ندارد و خودش فرعِ چيز ديگري نيست. مثلا مي گوييم برگ ها از شاخه ها به وجود آمدند، شاخه هاي کوچک از شاخه هاي بزرگ و شاخه هاي بزرگ از تنه و ريشه. ما مي‏پرسیم ريشه از کجا به وجود آمده؟ شما در جواب ما لازم است اصلي را معرفي کنيد که غير از شاخ و برگ و شاخه و تنه و ريشه است، يعني آب و خاک. آب و خاک هيچ شباهتي به درخت و شاخ و برگ آن ندارد. پس آب و خاک اصل است و درخت و شاخ و برگ فرع آن. فرع به اصل مربوط شده و اصل خود بخود در طبيعت بوده است. و يا درباره فرزندان و پدران و مادران بحث مي‏کنیم. مي گوييم فرزندان فرع وجود پدران و آنها اصل وجود فرزندان، و اين فرزندان و پدران همه جا در تاريخ فرعيت دارند؛ يعني همه جا فرزند از پدر و مادر، باز آن پدر و مادر فرزنداني از پدر و مادر ديگر، و همينطور مي‏رسیم به ابتداي تاريخ. شما به دليل عقل و به قضاوت برهان مجبور هستيد پدر و مادري را معرفي کنيد که فرزند ديگري نبوده، بدون پدر و مادر خلق شده اند. اگر چنين پدر و مادري را معرفي کرديد که فقط پدر و مادر هستند و فرزند کسي نيستند، ادعاي شما بر طبق قاعده بالا به دليل عقل درست است اما اگر نتوانستيد يک چنين پدر و مادري معرفي کنيد که فرزند کسي و چيزي نبوده اند، لازمه اش اين است که فرع بدون اصل قابل ظهور باشد و اين خلاف منطق است زيرا پيدايش فرع بدون اصل يا فرزند بدون پدر و مادر محال است. لذا تاريخ اديان ثابت مي کند که ابتدا خداوند دو نفر انسان بدون پدر و مادر آفريده و آن دو را مبدأ پيدايش فرزندان قرار داده است. آدم و حوا اصل وجود فرزندان هستند و تمامي فرزنداني که از آنها عمل آمده اند فرع وجود آنها هستند. پس در اين سلسله توالد و تناسل فروع به اصل منتهي مي شوند و مطلب طبق موازين عقل و منطق ثابت مي گردد. در اين بحث ما همه موجودات عالم را مانند فرزندان به حساب مي آوريم، که همه اين ها از ماده و روح و يا از ماده و نيرو به وجود آمده اند.

سؤال مي کنيم آن ماده و نيرو که مبدأ پيدايش آب و خاک و هوا ونور و حرارت و همه چيز بوده از کجا به وجود آمده است؟ بحثي است بسيار عميق و علمي. سه نظريه اين جا هست که مطرح مي کنيم تا ببينيم و بدانيم کدام يک با عقل و منطق مناسب است: اول, نظريۀ ماديون. دوم، نظريه فلاسفه و عرفان فلسفي. سوم، نظريۀ قرآن و پيامبران.

ماديون براساس مشاهدات عيني خود که بجز ماده و مشتقات ماده چيزي نمي‏بينند و نمي دانند مي گويند اصل اول در آفرينش همين ماده است. ماده در ذات خود ازلي و ابدي است زيرا ما مي بينيم هر چيزي از ماده به وجود مي‏آيد و دو مرتبه به همان ماده بر مي گردد. پس ماده هم مبدأ است و هم معاد، که همه چيز به آن بر مي گردد. آب و خاک زمين را مثل مي زنند و مي گويند همه حيوانات و نباتات از زمين بيرون مي آيند، از آب و خاک تغذيه مي‏شوند و دو مرتبه زيبايي و جواني خود را از دست مي‏دهند و به همان آب و خاک بر مي گردند. اين همه مخلوقات و موجودات از آب و خاک به وجود آمده و دو مرتبه به آن برگشته اند، ذره اي از آب و خاک کره زمين کم نشده و بر آن اضافه هم نشده است؛ زيرا همه چيز در گردش است. اگر يک نفر در دايره حرکت کند و خيلي هم تند و سريع حرکت کند بطوري که دايره را پر کند، تا ابد دايره از همان يک نفر پر است و هرگز خالي نمي شود گرچه حضور و غياب دارد؛ از جلو چشم شما خارج مي شود و دو مرتبه ظاهر مي گردد. خلقت به همين کيفيت در گردش است. من و شما از خاک درآمده ايم جلو خود و ديگران ظاهر شده ايم دو مرتبه از برابر خود و ديگران غايب مي شويم و به دل خاک بر مي‏گردیم. خلقت هم مانند گردش چرخ و فلک است. لذا هر کس شکايتي دارد از چرخ و فلک شکايت دارد. انسان هاي بيچاره را فلک زده مي گويند يعني گردش عالم خلقت او را فقير يا مريض نموده است.

حافظ شيرازي مي‏گويد:

"دور گردون گر دو روزي بر مراد ما نرفت دائما يکسان نماند حال دوران غم مخور"

زيرا همه چيز در حرکت است و حرکات هم چه به صورت انتقالي باشد مانند رفتن از جايي به جايي و چه به صورت تکاملي باشد مانند حرکت از حالي به حال ديگر، هر دو نوع حرکت "دُوري" است، لذا اسمش را گذاشته اند "چرخ گردون", يعني چرخ و فلکي که دور خود مي گردد. کره زمين و سيارات دور خود مي گردند. آب و خاک هم دور خود مي گردند. آب از دريا خارج مي شود، وارد جمادات و نباتات و حيوانات مي شود و دو مرتبه به دريا بر مي گردد. همچنين مواد و املاح خاکي از دل خاک به صورت جماد و نبات و حيوان خارج مي گردد و دو مرتبه به دل خاک بر مي گردد. اين همه خلايق در عالم، که اگر وزن آنها به حساب کيلوگرم يا تُن ثبت گردد ميلياردها تن يا شايد برابر حجم کره زمين نباتات و حيوانات و حشرات به وجود آمده اند، دو مرتبه به حال اول برگشته اند و ذره اي از حجم کره زمين و وزن آن کم نشده است زيرا هر چه از زمين خارج شده دوباره به آن برگشته است. پس ماده را مي توانيم "مبدأ و معاد" بشناسيم. مبدأ يعني مرکز پيدايش موجودات، معاد يعني مرکز برگشت موجودات. معاد اسم مکان از عود است يعني چيزي که مي‏رود و بر مي گردد و مبدأ اسم مکان براي چيزي است که شیئ از آن خارج مي گردد و بعد بسوي آن بر مي گردد. آنها اينطور حساب مي کنند که آفرينش از ازل تا به ابد حرکات دوري است؛ مي رود و بر مي گردد. و شايد اين جملات و عبارات که مي گويند "حادث و قديم"، غلط است. چه چيزي حادث شده تا پيش از آن قديم باشد و چه چيزي قديم بوده تا بعد از آن حادث باشد؟! حدوث و قدم در نظر آنها مانند حدوث شب و روز است. آيا شب حادث شده، يعني نبوده پيدا شده؟ يا روز حادث شده، يعني نبوده و پيدا شده؟ هر دو هستند ولي از برابر چشم ما عبور مي کنند. وقتي برابر ما قرار مي گيرند مي گوييم حادث، و وقتي خارج مي شوند مي گوييم قديم. انسان ها هم مانند همين شبانه روز هستند. آمده اند و رفته اند، باز مي آيند و مي‏روند.

آنها با اين توجيهات خود را از قيد اطاعت کسي يا چيزي خارج مي دانند. مي گويند ماده بر ماده حکومت نمي‏کند، جسم بر جسم حکومت نمي کند، درختان بر درختان حاکميت ندارند، همچنين خاک ها بر خاک ها. آدم ها هم بر آدم ها حاکميت ندارند؛ اگر حاکميتي هست زوري و غير قانوني است. چکاره است آن انساني که بر انسان ديگر حاکميت پيدا مي کند و انسان ضعيف را به بردگي مي کشد؟! با اين قبيل توجيهاتي که دارند خود را آزاد مي دانند و مي گويند اگر خدايي هست انسان است زيرا انسان از همه چيز برتر است. ما از خاک ها بالاتريم. از کوهها و درياها و هر چيز ديگر بالاتريم. چه کسي يا چه چيزي مي تواند برابر انسان بايستد و برتري خود را نمايش دهد بلکه انسان از هر چيزي بالاتراست. پس اگرخدايي باشد حاکم بر جمادات و نباتات و حيوانات و انسان ها، همين انسان است که حاکميت مطلق دارد. مطالب بالا خلاصه اي از عقايد و افکار ماديون است. با همين فرضيات فکر و خيال خود را از خدا وآخرت و قيامت آزاد کرده‏اند، گویا صددرصد يقين دارند که خدايي و حساب و کتابي و قيامتي و بهشت و جهنمي در کار نيست.

دلائل مردوديت اين فرضيه: دلائل خيلي روشن است زيرا حقيقتا اين عالم خلقت و پديده هاي آن يک صنعت است. همه اعتراف دارند که زمين و ماه وخورشيد و ستاره ها ساخته شده است. دليل صنعت و ساخت طبيعت و مشتقات آن، نظام عجيبي است که در ساخت ابتدايي و متوسطه و نهايي آن به وجود آمده است. ساخت ابتدايي طبيعت مانند کره زمين، ساخت حجم کره زمين است، که مشاهده مي شود هر قطعه اي ازآن طبق يک نقشه عقلايي به وجود آمده و هر قطعه اي سر جاي مناسب خودش قرار گرفته تا مفيد و قابل استفاده باشد. جايي که کوهها به وجود آمده لازم بوده است که کوه ساخته شود و جايي که دريا و صحرا به وجود آمده لازم بوده است که به همان صورت ساخته شود. آيا مي توانند بر خلقت زمين و قطعات آن ايرادي بگيرند و ثابت کنند در جائی که لازم نبوده است کوهي باشد، چرا کوه به وجود آمده، و يا لازم نبوده که دريا و صحرا باشد، چرا به وجود آمده است. ساخت کره زمين با قطعات آن درست مانند ساخت بدن يک انسان يا حيوان است. همانطور که اعضاي بدن انسان يا حيوان هر کدام طبق هندسه مخصوصي در جاي مناسب آن با وضع مناسب ساخته شده است قطعات زمين هم به همين شکل است. اگر اين خلقت تصادفي بود هرگز مطابقتي با عقل و دانش نداشت زيرا ماده در ابتداي ساخت خود يک حقيقت بسيط بي خاصيت است. لازم است روي آن کار عقلايي انجام گيرد تا به صورت سنگ و خاک و غيره درآيد. خيلي زورگويي و بي انصافي است که وقتی قطعه سنگي را ببينيم که خرد شده يا برگ درختي جابجا شده دنبال عواملي مي رويم که آن سنگ را خرد نموده يا برگ درخت را جابجا کرده وليکن براي خلقت کره زمين و اين هندسه عجيبي که دارد و هر چيزي سر جاي خود است و این همه کار که روي مادة بسيط انجام گرفته تا به اين صورت درآمده، مي گوييم تصادفي بوده است. از کساني که مي گويند ماده بي شعور خودبخود به اين صورت درآمده مي پرسيم اگر يک سازنده توانا و دانايي کره زمين را ساخته بود مي خواست چگونه بسازد که چنين نباشد؟! آيا شما يک قطعه غير عقلايي در ساخت زمين پيدا مي کنيد تا بگوييد خود بخود ساخته شده است؟ پس زمين يک صنعت و اختراع است, صنعت يک قادر عالمي که بي نهايت به علم و قدرت مجهز است. اين ساخت ابتدايي زمين است.

و اما ساخت زمين در مرحله دوم، رابطۀ کره زمين با کائنات است. لازم بوده اين زمين در چه فضايي ساخته شود و سهم زمين از اين فضاي نامتناهي چقدر است؟ آيا اگر زمين سهم کوچکي از فضا مي داشت، مثلا ده يا صد برابر حجم موجود، ممکن بود که در يک چنين فضايي اين گردش ها و حرکات انجام شود و تصادفي پيدا نشود؟ مشاهده مي کنيم سهمي که خداوند براي حجم زمين در نظر گرفته چقدر عقلايي است. فاصله اش با کره ماه لازم است سيصد هزار کيلومتر باشد و با خورشيد صد و پنجاه ميليون کيلومتر، و فضاي حرکت آن، که گفته‏اند در هر ثانيه سی کيلومتر جابجا مي شود، در حرکت انتقالي خود چندين ميليون کيلومتر فضا لازم دارد که متناسب با گردش وضعي و انتقالي آن باشد؟ چه رابطۀ عجيبي با کرات آسمان پيدا کرده که اگر کمي از ماه و خورشيد و ستارگان دورتر باشد عوارض بدي پيدا مي شود و اگر نزديک تر باشد همين طور؟. در چه فاصلۀ معيني از ماه و خورشيد و ستارگان قرار بگیرد که بتواند از نور آنها استفاده کند، و به همين کيفيت ساير ستارگان، خواه در جاي خود خورشيد باشند که یک منظومه شمسي باشد يا کرات ديگري که در اطراف خورشيد مي‏چرخند؟. پس زمين در مرحله ابتدايي که ساخت خودش باشد و در مرحله بعد که آن را مرحله متوسط مي ناميم رابطه‏اش با کرات ديگر بسيار عقلايي و بر طبق نظام علم و حکمت است. از کجا يک چنين تصادفي پيدا شود که کره اي به اين بزرگي از جايي حرکت کند( مثلا از خورشيد جدا شود ) و در فضاي صد درصد مناسب خود متوقف شود؟. پس اين نظام عجيب برهاني است روشن که روي هر قطعه اي از قطعات زمين يا فضاي گردشي آن علم و دانش به کار رفته و يک دانشمند دانا و توانايي اين هندسه عجيب را به وجود آورده است. مصنوعيت تمام اجزاي کره زمين و تمام کره زمين و ارتباطش با فضاي آسمان صددرصد واضح و معلوم است. چطور ممکن است يک چنين حجم و نظامي خود بخود و بدون ارادۀ سازنده به وجود آيد. چقدر کودني و زورگويي است حرف کساني که طبيعت را به تصادف و اتفاق مي دانند با اين که عمل تصادفي هرگز ممکن نيست نظام عقلايي داشته باشد.

و اما مرحله نهايي کرۀ زمين که پيدايش نباتات و حيوانات و انسان ها باشد، آن هم صددرصد عجيب و عميق است که نمي‏توانیم حشره يا برگ گياهي را پيدا کنيم که بدون دليل و به تصادف پيدا شده باشد. عمل تصادفي جواب عقلايي ندارد و چنان که گفته شد، مانند جام شيشه اي است که از دست انسان بيافتد و به هزاران تکه کوچک و بزرگ تقسيم شود؛ هيچ يک از آن قطعات جواب درستي ندارد. اگر کسي بپرسد چرا اين يکي مثلث و ديگري مربع و ديگري بزرگ يا کوچک است کسي نمي تواند جواب درستي بدهد، زيرا از اول که خرد شده عقلايي نبوده است. اما اگر همين جام شيشه را مهندسي به هزاران قطعه تبديل کند، همۀ آنها منظم است؛ ارزش دارد و جواب عقلايي دارد. حالا کسي مي تواند بگويد آب و خاک از آسمان افتاده و خود بخود بدون قانون و قاعده و بدون ارادۀ مهندس به اين قطعات بزرگ و کوچک يعني حشرات و حيوانات تقسيم شده است؟. آيا خلقت حشرات و حيوانات و نباتات در کره زمين مانند جام شيشه اي است که به سنگي خورده يا مانند جام شيشه اي است که مهندس دانا و توانا آن را به قطعات کوچک و بزرگ تقسيم کرده است؟ هر حشره اي کوچک و بزرگ، و يا حيواني کوچک و بزرگ، و يا درخت و گياهي کوچک و بزرگ، و يا گل و ميوه اي، هر کدام از اين ها جواب عقلايي برابر علم وحکمت دارد و هرکدام به منظوري خلق شده اند و در جاي معيني قرار گرفته اند، به طوري که اگر حيوان و يا گياه و درختي بميرد و بخشکد به همين ميزان در زندگي انسان ها عيب و نقص پيدا مي شود. پس روي هر ذره اي و هر حشره و گياهي مهندسي دانا و توانا کار کرده است و آنها را ساخته است. "حرف زور"، که خداوند در قرآن مي فرماید: "و اجتَنِبوا قولَ الزّور" يعني همين، که انسان از مخلوقي و موجودي استفاده کند و منکر آفريننده و خالق آن باشد و حق آفريننده را ادا نکند. مثل اين است که شما وارد فروشگاهي شويد و آنچه از اجناس لازم داشته باشيد برداريد و بدون اين که قيمتش را بپردازيد از فروشگاه خارج شويد! سرِ راه تو را مي گيرند و مي‏گويند چرا به دزدي آمدي و بهاي اجناس را نپرداختي؟ او مي گويد اين اجناس به کسي مربوط نيست؛ خودش ساخته و بافته شده است! کسي آنها را نساخته است که حقي داشته باشد. مردم به تو مي خندند و مي گويند اگر جنسي مي‏خواهي که خالق و آفريننده نداشته باشد برو ميان خاکروبه ها و بيابان‏ها هر چه مي خواهي از سطل آشغال و ماشين آشغال کشي بردار؛ آنها را کسي نساخته است، مالک و صاحب ندارد. يک چنين ادعاها که بدون دليل است و منکر حق آفريننده آن شده اند "حرف زور" است، يعني حرفي بدون دليل و بدون منطق. ما انسان ها که مخلوق خدا هستيم و خدا اين همه نعمت براي ما آفريده است بايستي حق خداي خود را ادا کنيم و او را به عظمت و قدرت و حکمت بشناسيم، خود را و آنچه را که خدا آفريده است در راه مقاصد خدا مصرف کنيم. مانند يک سارق نباشيم که متاعي را مي دزدد و منکر حق صاحب متاع است.

بنابراين خلايق و عجايب عالم برهاني است بسيار روشن بر وجود خداوند متعال، که مولا (ع) مي فرمايد**: "ابتدع الخلق علي** **غيرمثال..."**

مطلب ديگر در ارتباط با اين جمله، خلق مخلوقات بدون سابقه و نمونه است. يکي از مسائلي که از طريق استعداد انسان و قدرت فهم او شناخته نشده است ايجاد اصول خلايق و يا هندسه خلقت بدون سابقه است.

بر پايه مباحث گذشته که گفتيم موجوديت هر موجودي و مخلوقي محتاج به چهار عامل است: يکي سازنده و خلق کننده، ديگر مواد و مصالح ساختماني، و سوم هندسه خلقت و کيفيت ساخته شدن مخلوقات، و چهارم علت غايي، يعني هدف آفريننده از آفرينش مخلوقات. علت دوم مصالح ساختماني مخلوقات بود، يعني مواد اوليه که در ساخت عالم و آدم به کار مي رود. مسلم است که انسان ها قدرت ايجاد مواد و مصالح اوليه را ندارند. همه جا مجبورند از مواد اوليه که طبيعت در اختيار آنها مي گذارد استفاده کنند. براي خانه سازي از خاک و سنگ استفاده مي کنند و براي ماشين آلات از فلزات معادن, براي غذا و دارو و لباس و چيزهاي ديگر از مواد و مصالحي استفاده مي کنند که خداوند در طبيعت آفريده است. همين طور نقشه ساخت صنايع خود را از نمونه هايي که خدا در طبيعت خلق کرده می گیرند. از روي چشم دوربين مي سازند و از روي گوش سمعک، و از نقشۀ ساخت پرندگان و حيوانات ديگر مشابه آن را مي‏سازند، و همين طور. کسی نمي تواند صنعتي به وجود آورد که از نظر شکل و ساختمان در طبيعت نمونه نداشته باشد. پس انسان قدرت ايجاد چیزی بدون نقشه و مصالح اوليه را ندارد و هر چه مي سازد مواد و مصالح و نقشه ساخت آن را از طبيعت مي گيرد حتي در تاريخ ساده ترين چيزها را انسان ها نتوانسته اند به ابتکار خود به وجود آورند. در داستان هابيل و قابيل گفته شده است که وقتي قابيل مي خواست برادرش هابيل را بکشد کشتن بلد نبود. مشاهده کرد روزي سنگي ازکوه غلتيد و ماري را کشت. او ياد گرفت و به همين کيفيت برادرش را به قتل رساند و باز براي پنهان کردن جسد برادر از چشم پدر سرگردان و متحير بود. نمي دانست که با کندن چاله‏ای يا انداختن ميان دره اي مي تواند جسد برادر را پنهان سازد. خداوند کلاغي را وادار کرد تا جلوي چشم او با پنجه خود چاله اي بکند، کلاغ مرده اي را دفن کند. از اين منظره فهميد که چگونه مي تواند برادرش را در دل خاک دفن کند. همين طور خداوند حيوان و حشره را معلم انسان قرار داده است. از لانه سازي حيوانات خانه سازي ياد گرفته اند. از صيد کردن آنها صيد را ياد گرفته‏اند. از توليد نسل آنها توليد و پرورش کودکان خود را ياد گرفته اند. پس انسان بدون نقشه و بدون مواد اوليه و مصالح ساختماني قدرت آفرينش چيزي را ندارد. آنچه مي گويد و مي سازد لازم است از روي نقشه هايي باشد که در طبيعت مي بيند و يا اين که خداوند به او الهام کند، يعني علمي در خاطر او قرار دهد بدون اين که خودش بداند و بفهمد آن علم از کجا آمده و چه کسي به او آموخته است. همين قدر انسان در حال تفکر و تعقل پديده فکري پيدا مي کند؛ مي گويد فهميدم. نمي داند که خدا به او فهمانده است.

اين پديده هاي فکري بر دو قسم است: گاهي انسان متفکر مي داند که خدا به او دستور داد و او را هدايت کرد. يک چنين پديدۀ فکري که مبدأ آن را مي شناسد "وحي" ناميده مي‏شود. و اگر پديدۀ فکري در حال جهل و غفلت از مبدأ پيدايش آن بوجود آيد "الهام" ناميده مي شود. انسان هايي که به خدا عقيده ندارند از الهام خدا استفاده مي کنند. پديده هاي فکري دارند بدون اين که مبادي آن را بشناسند، و این پدیده های فکری برای انسان هايي که اعتقاد به خدا دارند و مي‏دانند به اراده خدا پيدا شده، وحي ناميده مي شود. از اين مرتبه بالاتر، انسان هايي هستند که با خدا سخن مي گويند و مي شنوند، و بالاتر، در حالت رؤيت قلبي با خدا هستند. پس خواهي نخواهي انسان بدون تعليم و بدون نقشه و سابقه چيزي را نمي‏تواند بسازد و بيافريند. از اين رو انسان هايي که ساخت و سازندگي خداوند متعال را با ساخت و سازندگي خود مقايسه مي کنند منکر اين حقيقت هستند که خداوند بدون نقشه و سابقه چيزي را ايجاد مي کند. و يا اصلا منکر خدا هستند و مي‏گويند هر چه هست تحولات مادۀ ازلي يا جلوه و نمايش وجود مطلق است. و يا اگر منکر خدا نباشند همان اصل ازلي را که مبدأ مخلوقات شناخته اند خدا مي دانند. هر دو طايفه خواه طبيعيون يا فلاسفه، فقط قائل به يک حقيقت ازلي و ابدي هستند که همان را مبدأ عالم مي شناسند. گاهي آن حقيقت مبدأ را مظهر علم و دانش و شعور می دانند که بر پایۀ شعور ذاتی خود به این کیفیت جلوه می کند و خود را در لباس مخلوقات به نمایش می گذارد، و گاهي مانند طبيعيون و ماديون اصل اول را فاقد شعور و ادراک مي‏دانند و مي گويند آنچه به وجود آمده خودبخود و به تصادف پيدا شده، و شايد هر پديده اي از پديده هاي طبيعت محصول چندين ميليون مرتبه اشتباه بوده است. يعني طبيعت ابتدا موجود متحرکي بدون حساب و قاعده آفريده و آن موجود متحرک بدون حساب و قاعده چندين ميليون مرتبه اين طرف و آن طرف شده و برخورد به اين و آن داشته است تا در انتها نظام و قاعده اي يافته است. از اين رو از مسير فسيل شناسي رفته اند و در طبيعت سنگواره هايي به صورت حيوانات ميليون ها ميليارد سال پيش از اين پيدا کرده‏اند که حساب و قواره نداشته و بي نظم و نظام به وجود آمده، و همين طور( به قول داروين )فسيل هايي يافته‏اند که آن را حلقۀ متصله و يا حلقۀ مفقوده ناميده‏اند؛ يعني حيواني که تا صورت کامل خود يک تحول ديگر بيشتر نداشته و مثلا چهار دست يا پاي او قدري نامنظم بوده و با تحول ديگري نظام يافته است. و از اين قبيل سخناني که هرگز با عقل و منطق سازگار نيست. پس اين دو طايفه بر اساس مقايسه و قياس طبيعت با خود و يا خود با طبيعت، پيدايش بدون سابقه را محال و ممتنع دانسته اند و با ظن و تخمين يک چنين سخناني درباره خلقت عالم و آدم گفته اند.

و اما منطق قرآن و انبياء در پيدايش بدون سابقه:

مکتب قرآن و ائمه (ع) در چند مسئله با طبيعيون و فلاسفه اختلاف دارد. اولا وجود خدا را منزه مي داند از اين که به صورت خلق نمايش پيدا کند يا آن وجود مطلق، ماهيت بگيرد. گر چه ماهيت در برابر وجود چیزی بجز صورت ذهني و اعتباري نيست و حقيقت ندارد وليکن همين صورت ها، عَرَضي است که معروض لازم دارد. ابعاد ثلاثه و رنگ ها و هندسه ها و قانون و قاعده ها، نورانيت و ظلمانيت ها، همه اين ها اعراضي هستند که بدون معروض، و يا به اصطلاح فلاسفه، بدون جوهر قابل تحقق و ظهور نيست. مثلا مفاهيم خط و سطح و حجم و نقطه و امثال آن ها يک مفاهيم عرضي و اعتباري است؛ موجوديت حقيقي خارجي ندارد وليکن ما مي گوييم همين مفاهيم اعتباري بدون معروض قابل ظهور نيست. آيا شما و يا خداوند متعال و يا هر قدرتمندي که از او بالاتر نيست، مي توانند در خلأ مطلق يا در عدم محض نقطه اي يا سطح و حجمي ايجاد کنند که يک مفهوم اعتباري خلاف حقيقت باشد؟ البته ممکن نيست. عرض گر چه در ذات خود عدم باشد وليکن در عدم ظهور پيدا نمي کند. عدم بر عدم عارض نمي شود و عدم معروضِ عدم قرار نمي گيرد. عدم مانند خود، عدم است. اگر هم مفهوم ذهني پيدا کرده به اعتبار وجود است نه اين که خودش به تنهايي يک مفهوم مستقل ذهني باشد. مثلا مي گويند فلاني هست. اين هستي يک مفهومي است منطبق بر وجود فلاني که يک انسان است. و باز مي گويي فلاني نيست. اين نيستي هم مفهومي است که بر هستي همان شخص عارض شده است. وقتي که فلان شخصِ معين نباشد آيا شما مي توانيد عدم او را تصور کنيد؟ اگر هم تصور کرديد به اعتبار وجود اوست که توانستيد تصور کنيد. پس هستي و نيستي که هر دو عرض اند و اعتباري هستند بر يک وجود حقيقي منطبق مي شود. اگر آن وجود حقيقي نباشد نه مفهوم هستي در ذهن قابل ظهور است و نه هم مفهوم نيستي. بر پايه همين حقيقت مولا (ع) وجود ازلي را بر عدم ازلي مقدم مي‏دارد. معناي اين تقدم اين است که عدم ازلي يک مفهوم بيشتر نيست؛ حادث است، و وجود ازلي که وجود خداوند متعال است قديم است. حضرت اين عدم ازلي مورد بحث فلاسفه را ابطال مي کند و مفهوم عدم را حادث مي‏داند. در تعريف ذات مقدس خدا مي فرمايد: "سَبَقَ الاَوقاتَ کَونُهُ و العدمَ وجودُه". يعني وجود خداوند متعال بر زمان و عدم سبقت دارد. خدا قديم است و اين دو مفهومِ زمان و عدم، فرع وجود خداوند است. چون خداوند بود مفهومِ نبودِ خدا پيدا شد، نه مفهومِ نبودِ مطلق. پس اين مفهومِ عدمِ وجودِ خدا يک عَرَضي است که معروض آن، وجود خداوند است، و اين هر دو مفهوم زماني قابل ظهور در ذهن انسان است که اول وجودِ قديمِ مطلق را تصور کند و بعد عدمِ آن وجود را هم تصورنمايد. پس اولا تصورِ وجود، فرع بر وجود مطلق است. اگر وجودِ مطلق نبود تصور آن هم محال بود. همچنين تصورِ عدمِ وجود هم فرع بر وجود مطلق بود. تصورکننده هر کسي باشد اول وجود خدا را تصور مي کند بعد عدم وجود خدا را. پس اين دو مفهوم که يکي بر ديگري سبقت دارد هر دو، عرضي هستند که معروض آنها وجودِ قديم و وجودِ مطلقِ خداوند متعال است. پس اگر وجودِ مطلق قديم نبود، نه وجودِ او قابل تصور بود و نه هم عدمِ وجود او. با اين حساب مفهوم عدم از عدم قابل ظهور نيست و بر عدم هم قابل عُروض نمي باشد. اول لازم است يک موجود مستقلي قابل رؤيت و ظهور باشد که ما آن وجود مستقل را تصور کنيم و بعد عدم آن وجود را هم تصور نماييم. همچنين مفهوم زمان. زمان يک مفهومِ عدمي است. چيزي نيست که خدا خلق کند. خدا انسان را خلق مي کند، همراه خلقِ انسان اين مفهوم: بود و نبود، قابل تصور است. پس زمان ازليت ندارد بلکه مفهومي است که از وجودِ حادث پيدا مي شود. اين عرض هم در ذات خود عدم است که بر شیئِ موجود قابل انطباق است نه بر عدم مطلق.

پس اين دو مفهوم، يعني "زمان و عدم" در عدم قابل ظهور نيست بلکه در يک شیئ مستقلِ موجود قابل ظهور است. خواه آن شیئ قديم باشد مانند وجود خداوند متعال، يا حادث باشد مانند وجود خلايق. ساير اعراض هم به همين شکل. اعراض قابل نامگذاري بر دو قسم است: قسم اول: عرضِ ملازم جوهر. قسم دوم: عرضِ مستقلِ متصل به جوهر.

منظور ما از "جوهر" در اينجا شیئی است که عرض مي پذيرد. رنگ نيست, رنگ مي پذيرد. روشنايي نيست ولي آن را مي‏پذیرد. حيات نيست, حيات مي پذيرد. حرکت نيست, حرکت مي پذيرد؛ و در اينجا آن عرضي که همه جا فاقد حيات و حرکت است و حيات و حرکت مي پذيرد فقط "ماده" است. ماده در ذات خود جوهر است و جز در لباس عرض قابل نمايش نيست. اين تعريف که مي‏گويند "العرَضُ ما اِذا ظَهَرَ ظهرَ في الموضوع، و الجوهرُ ما اِذا ظَهرَ ظهرَ لا في الموضوع"، يعني عرض آن چيزي است که در موضوعِ حکم ظاهر است، و اگر چنين موضوعي نباشد، عرض ظاهر نمي‏شود. اما جوهر آن چيزي است که در موضوعِ حکم ظاهر نيست، بلکه تشکيل دهندۀ موضوع است و به خودي خود ظهور ندارد؛ هر جا ظاهر مي‏شود در لباس عرض ظاهر مي شود.

اين تعريف کاملا منطبق بر مواد عالم است که تمامي اجسام و حدود و حرکت اجسام و رنگ و رونق اجسام در آن ظاهر مي گردد. پس: "العرضُ ما اِذا ظهرَ ظهرَ في الموضوع، و الجوهرُ ما اِذا ظهرَ ظهرَ لا في الموضوع"، يعني "ماده" جوهر است که تمامي اعراض مثل حد و حدود و حرکت و رنگ و... در آن ظاهر مي شود. ماده، عرض پذير است پس خودش جوهر است که به خودي خود ظاهر نيست. ماده جوهر است، عرض نيست؛ عرض پذير است. رنگ نيست، رنگ مي پذيرد. زشتي و زيبايي نيست، و آنها را مي پذيرد. حيات و حرکت نيست ولي آنها را مي‏پذيرد. پس جوهر معروفي که مرکز ظهور اعراض است و در لباس عرض ظاهر مي‏گردد و خودش عرض نيست همان ماده است. ماده در ذات خود فاقد رنگ است همچنين فاقد حيات و حرکت و روشنايي است وليکن در ذات خود ظلماني و محدود است. ظلمانيت و محدوديت از "اعراضِ مستقل" نيستند که گاهي در ماده پيدا شوند و گاهي پيدا نشوند. ماده به خودي خود حدود و ابعاد است نه اين که حدود و ابعاد با ماده ترکيب شود. همچنين ماده در ذات خود ظلمت و تاريکي است نه اين که تاريکي، عرضي باشد که در ماده ظاهر گردد و از آن قابل سلب باشد. شما تمامي رنگ ها و روشنايي ها و زيبايي ها و حيات و حرکت ها را مي‏توانید از ماده سلب کنيد و بعد از آن که اعراض نام برده از ماده سلب گردد ماده به محدوديت و ظلمانيت بر مي گردد. رنگ را از ماده سلب کنيد، به سياهي بر مي‏گردد. نور و روشنايي را از ماده سلب کنيد، به تاريکي بر مي‏گردد. حيات و حرکت را از ماده بگيريد، به موت و سکون بر مي‏گردد. کلمات "موت، سکون، سياهي، ظلمت و ابعاد ثلاثه" يک اعراضِ عدمي هستند بجز ماده چيزي نيستند. سکون يعني عدم حرکت. موت يعني عدم حيات. ظلمت يعني عدم روشنايي. سياهي يعني عدم رنگ. پس اعراض نام برده عدم محض اند که در مقابل وجود نمايش پيدا مي کنند نه اين که خود آنها چيزي باشند. مانند کلمات "عدم و زمان و مکان" که هر سه مفاهيم سه گانه اي هستند که بعد از ايجاد شیئ ظاهر مي گردند. نظر به اين که: نبود، پيدا شد؛ مفهوم زمان به وجود آمد و نظر به اين که: وجود پيدا کرد؛ مفهوم عدم ظاهر شد و نظر به اين که: ابعاد ثلاثه پيدا کرد؛ مفهوم مکان پيدا شد و نظر به اين که: روشنايي پيدا کرد؛ مفهوم ظلمت پيدا شد و نظر به اين که: رنگ به خود گرفت مفهوم سياهي ظاهر شد و نظر به اين که: حيات پيدا کرد؛ مفهوم موت ظاهر شد و نظر به اين که: حرکت پيدا کرد؛ مفهوم سکون پيدا شد. با اين حساب مفاهيم: "موت و سکون و سياهي و ظلمت و مکان و زمان و عدم"، اين مفاهيم هفتگانه تماما عدمي هستند و در متن اين مفاهيم بجز ماده چيزي نيست. ماده جوهر است، مفاهيم بالا عدمي هستند؛ چيزي نيستند که خدا خلق کند و در وجود ماده قرار دهد تا در مقامِ تجزيه، دو چيز باشد. در برابرِ اين مفاهيم عدمي يا به تعبير ديگر "اعراض عدمي" که فقط در مفهوم قابل ظهورند و در خلقت قابل ظهور نيستند، "اعراض وجودي" و يا مفاهيم وجودي ظاهر مي‏گردد که با جوهر، که همان ماده است ترکيب مي شوند و صورت هاي تازه اي پيدا مي کنند.

پس در اينجا مي توانيم اعراض را به دو قسمت تقسيم کنيم: اعراض وجوديِ قابل سلب و اثبات و اعراض عدمي غير قابل سلب و اثبات. اعراض وجودي قابل سلب "اثباتِ فيوضات الهي" هستند که به ماده تعلق مي‏گيرند و ماده از مسير تعلق آن فيوضات، حيات و حرکت و رنگ و روشنايي و خاصيت هاي ديگر پيدا مي کند. آنچه در اينجا به اراده خدا واقع مي شود افاضۀ فيض به مادۀ قابل فيض است زيرا افاضه از مُفيض به مُستفيض تعلق مي گيرد. در اينجا سه واژه و عنوان پيدا مي‏شود که بدون يکي ازآنها افاضه ممتنع مي گردد و آن سه واژه عبارت است از "مفيض، مستفيض و فيض".

مُفيض در اينجا ذات مقدس خداوند متعال است که مُبدء تمامي فيوضات و برکات به ماده و مشتقات ماده است. با افاضۀ اين فيوضات ارزش ماده را بالا و پايين مي برد، از وضعيت صفري که فاقد تمام ارزش هاست او را به مقام بزرگي مي رساند. "تُراب" را به "ربّ الارباب" مي رساند. مي‏گویند: "اَين التّراب و رب الارباب؟!" يعني خاک کجا و خالق آسمان ها و زمين ها کجا. خاک يک ماده بي خاصيت و خداوند متعال يک موجود بي نهايت عظمت و خاصيت است وليکن خداوند همين ماده فاقد فيض و برکت را از مسير افاضۀ فيوضات به جايي مي رساند که او را برابر خود وا‏میدارد و جاي خود مي‏نشاند. او را محرم اسرار خود قرار مي دهد، با او تکلم مي کند و به او مي‏گويد: "اَنَا و انتَ و خلقتُ الاشياءَ لِاَجلِک". يعني من که خدا هستم بنده شايسته اي مانند تو را مي خواهم. وقتي که تو را پيدا کردم همه چيز را در اختيار تو مي گذارم و تو را حاکم بر کائنات مي‏گردانم.

ماده در ذات خود فقر محض است. اصل وجود او بدون سابقه با اراده خدا پيدا شده است. در موجوديت ابتدايي خود فاقد کميت و کيفيت است يعني آنقدر کوچک است که نمي شود اندازه و وزني يا متري براي او قائل شد. از نظر وزن قابل جذب نيست و از نظر حجم قابل اندازه‏گیری نمي باشد. پس فاقد کميت است. از مقولۀ "کمّ" خارج مي گردد. همچنين از نظر خاصيت، عدم محض است. ذره اي حيات و حرکت ورنگ و روشنايي ندارد. به اين مناسبت از مقولۀ "کيف" هم خارج است. ماده که در اين حال فقر محض است احتياج به غني مطلق دارد زيرا تنها غني مطلق است که مي تواند فقر مطلق را از بين ببرد. احتياج فقير به فقير ديگر فقر را دو برابر و چند برابر مي کند. در اين رابطه مولا (ع) در کلمات قصار خود مي‏فرمايد: "مَن تَفاقرَ اِفتَقَرَ" يعني هر کس فقر خود را به فقير ديگر نمايش دهد فقرش دو برابر مي شود. مثلا شما که فقير هستيد مردم براي شما ارزش يک انسان بي نياز قائل هستند اما اگر فقر خود را آشکار نموديد ارزش انساني خود را هم از بين مي بريد زيرا مردم از شما فاصله مي گيرند. پس ماده که بي‏نهايت فقر است احتياج به موجودي دارد که بي نهايت غني باشد و آن موجود، ذات مقدس خداوند متعال است. پس خداوند که غني مطلق است با افاضۀ فيض مي خواهد فقر مطلق ماده را برطرف سازد و او را به حيات و حرکت و عزت و عظمت برساند. برطرف شدن اين فقر مطلق از مسير افاضۀ فيض ممکن است. فيض در اينجا چيست؟ آيا ممکن است خداوند حيات ذاتي و علم و قدرت ذاتي خود را به کسي ببخشد تا فقر او را برطرف کند؟ چطور مي شود که يک موجودي؛ خدا يا انسان، سرمايه هاي ذاتي خود را به ديگري ببخشد؟ چگونه ممکن است خدا حيات ذات خود را به ميّتي ببخشد و همچنين علم و قدرت ذات خود را به جاهل و ضعيف ببخشد؟ در اين رابطه مولا (ع) مي فرمايد: "اذاً لَتَجزّي ذاتُه"[[24]](#footnote-25) دراين صورت ذات خدا تجزيه مي شود چون حيات و قدرت خود را به فقيري بخشيده است. خدا يک واحد احديّ الذات است؛ وجود او قابل تغيير و تصرف نيست. راهي ندارد که خودش در وجود خودش تصرف کند و آن وجود را از طريق منها يا اضافه تغيير دهد. يک حقيقت غير قابل تجزيه و تغيير چطور ممکن است در وجود خود تصرف کند و چيزي از آن را کم يا زياد گرداند؟ پس براي افاضۀ فيض، که مي خواهد فقيري را به عزت و عظمت و حيات و حرکت برساند لازم است فيضي تهيه کند. مي خواهد حيات به ميت بدهد روحي لازم است تا منشأ حيات گردد. مي خواهد نيرو و قدرت بدهد لازم است نيرو و قدرت در موجود ضعيف بيافريند و يا مي خواهد نور و روشنايي بدهد و ظلمتِ وجود ماده را برطرف سازد لازم است نور و روشنايي بيافريند و ماده تاريک را روشن سازد. و همين طور فيوضات و برکات ديگر. لذا در اين جا خداوند خبر مي دهد که در ابتداي آفرينش دو اصل آفريده است.

در سورۀ انعام مي فرمايد: "الحمدُ ِللهِ الذي خلقَ السمواتِ و الارضَ و جعلَ الظلماتِ و النور". يعني ستايش مخصوص خدايي است که آسمان ها و زمين را آفريد، نور و ظلمت را ايجاد کرد. در اين آيه مي فرمايد ابتدا دو اصل نور و ظلمت بدون سابقه ايجاد کرد و از ترکيب اين دو با يکديگر آسمان و زمين را آفريد. در تعريف خلقت آسمان ها و زمين کلمۀ "خلق" را بکار مي برد: "خلق السموات و الارض" و در تعريف ايجاد نور و ظلمت کلمۀ "جعل" را بکار مي‏برد. جعل به معناي ايجاد ذوات و يا خاصيت دادن به ذوات است. منظور از ذوات، خودِ شیئ است. مثلا ماديت ذات ماده است و نورانيت ذات نور است. از ايجاد ذات تعبير به جعل مي کند، يعني خدا نور و ظلمت ايجاد کرد. نظر به اين که نور و ظلمت بدون سابقه ايجاد شده است پس ذات نور و ظلمت را ايجاد کرده است. کلمۀ "جعل" داراي يک مفعول است که آن را "جعلِ بسيط" مي‏نامند. جعل بسيط يعني ايجادِ بدون سابقه، و "جعلِ مرکب" تغيير ذوات است. مثلا گاهي خاک را تبديل به گياه مي کند و مي گويد: "جعل الترابَ نباتا" يعني خاک را تبديل به گياه کرد و گاهي گياه ايجاد مي‏کند بدون اين که سابقه آن را ذکر کند، مي گويد: "جعل نباتا" يعني گياه را ايجاد کرد. کلمه اول دو مفعولي است که مي گويد: خاک را به گياه تبديل کرد، که آن را جعل مرکب مي نامند. کلمه دوم يک مفعولي است که مي گويد: گياه ايجاد کردم. آن را جعل بسيط مي نامند. نور و ظلمت را با جعل بسيط تعريف مي کند و مي گويد نور ايجاد کردم. نمي گويد چه چيز را تبديل به نور کردم يا نمي گويد نور را از چه چيزي آفريدم، آنطور که مي گويد گياه را از خاک آفريدم. همچنين ظلمت را بدون سابقه ايجاد کرد. منظور از ظلمت، مادۀ ظلماني است. ماده در جنسيت ابتدايي خود سياه و تاريک است و اين سياهي رنگ نيست که به ماده داده باشند بلکه بي رنگي است. اگر ماده اي را نوراني کنند رنگين مي شود و اگر نورانيت را بگيرند به بي رنگي بر مي گردد و آن بي‏رنگی به معناي سياهي است. در هر جا که چيزي نباشد سياهي هست. سياهي که به معناي تاريکي و بي رنگي است، به معناي عدم نور است. اگر بخواهيم در داخل اطاقي يا فضايي تاريکي به وجود آوريم لازم نيست تاريکي خلق کنيم. فقط روشنايي را از بين مي بريم، تاريکي خود بخود هست. تاريکي به معناي عدم نور و روشنايي است و عدم قابل جعل نيست. همچنين سياهي به معناي عدم رنگي از رنگ هاست. ماده چون فاقد خاصيت است و در ذات خود فاقد رنگ است سياه و ظلماني است. فلاسفه مي گويند "ظلمات" در اين آيه به معناي عدم نور است؛ قابل جعل نيست. پيش از آن که خداوند چيزي را خلق کند فضاي آفرينش تاريک بوده است نه اين که کسي تاريکی خلق کند. همان تاريکي به حال خود باقي است. هر جا چراغي روشن کنند تاريکي از بين مي رود نه اين که تاريکي را از بين ببرند تا روشنايي بيايد، زيرا تاريکي عدم است و عدم چيزي نيست که آن را خلق کنند و يا از بين ببرند. وليکن مادۀ تاريک غير از تاريکي است. ماده يک جنسي است که در ذات خود جسمانيت است. قابل لمس و رؤيت و تصرف. در مسير کميت، بزرگي و کوچکي بالا و پايين مي رود. ماده به معناي عدم نيست اما تاريکي عدم است. ماده جنسي است که در معرض عُروض عوارض واقع مي شود. رنگ بر ماده عارض مي‏شود، رنگي مي شود. نور عارض مي شود، روشن مي شود. حيات عارض مي‏شود، حيات و حرکت پيدا مي کند. ماده اي به ماده ديگر اضافه مي شود، حجم ماده بالا مي رود. نيرو بر ماده عارض مي شود، جاذبه و دافعه پيدا مي کند. تمامي عوارضي که به معناي "رنگ، زيبايي، روشنايي، يا حيات و حرکت و قدرت" است همه از مبدأ نور متولد شده، بر ماده عارض مي گردد و با اين عُروض، ماده رنگ و رونق وزيبايي پيدا مي کند. اين‏ها را کيفيت مي نامند و حجم ماده را کميت مي نامند. عالم خلقت محصولي از همين کم و کيف است و نور و ماده مبدأ کميت و کيفيت هاست. پس در اين جا فيضي که از مُفيض به مُستفيض تعلق مي‏گیرد کيفيت هايي است که به اراده خداوند متعال از مبدأ نور مطلق( نوري که خداوند به جعل بسيط و بي سابقه آفريده است )به ماده که مستفيض است تعلق مي گيرد. پس اين سه نوع لغت "فيض و مفيض و مستفيض" سه مصداق متباين با يکديگر هستند که اشتراک جنسي و وجودي با يکديگر ندارند.

مصداق مستفيض موادي است که خداوند در عالم آفريده است و از اجتماع آن مواد پيکرۀ مخلوقات و موجودات ساخته مي شود و مصداق فيض در اينجا نور مطلق است که مبدأ روشنايي‏ها و حيات و حرکات و رنگ مي گردد. خداوند هر جا بخواهد به ماده فيضي بنام رنگ افاضه کند آن فيض را از نور مي‏گیرد و در وجود ماده متمرکز مي سازد. نور گاهي به کيفيت تابش بر ماده عارض مي گردد و روشنايي به وجود مي‏آورد؛ مانند نور خورشيد که به کيفيت تابش بر هوا و فضا و موجودات زمين عارض مي‏گردد و باز هنگام غروب آفتاب به تاريکي مطلق بر مي گردد. و گاهي نور به کيفيت ثبوت و تمرکز در ماده قرار مي گيرد و ماده با تمرکز نور، رنگين و يا متبلور و درخشنده مي شود مانند جواهرات درخشانی چون عقيق و درّ و جواهرات ديگر، و حيوانات و حشراتی مانند کرم شب تاب، و يا چشم برخي حيوانات که در تاريکي مي درخشد. فيضي که به صورت روشنايي و يا رنگ به مواد عالم تعلق مي گيرد وآنها را روشن و يا رنگين مي‏کند از مبدأ نور سرچشمه مي گيرد پس نور مصداق کامل فيض است. جنسيت ذاتي و وجودي با ماده ندارد. دو جنس متباين هستند که به يکديگر تعلق مي گيرند وليکن تبديل به يکديگر نمي شوند. نه نور تبديل به ماده مي شود که جسمانيت پيدا کند و اجسام از آن به وجود آيد و نه هم ماده تبديل به نور مي شود که مانند نور بتابد و روشنايي بدهد. نور و ماده با يکديگر ترکيب مي شوند نه تبديل، زيرا هرگز يک جسم خاصيت ذاتي خود را رها نمي‏کند.

خاصيت هاي ترکيبي قابل سلب و اثبات هستند. مثلا شکر را با سرکه ترکيب مي کنند مواد شيرين شکر با مواد ترش و اسيدي سرکه کنار يکديگر قرار مي گيرند. و یا قابل تفکيک اند؛ مي توان با وسائلي مواد شيرين را از مواد ترش جدا کرد، وليکن تبديل به يکديگر نمي شوند. مخصوصا نور و ماده. نور يک حقيقت مجرد اتصالي و غير قابل تجزيه و تفکيک است با ماده تزاحم ندارد. ماده هم با نور تزاحم ندارد. انوار به مراتب تقسيم مي شوند وليکن به اجزاء قابل تقسيم نيستند که از يکديگر پاره شوند و مانند اجسام به قطعات مختلف قسمت شوند. ولي مواد عالم از همان ابتداي خلقت تا انتها واحدهاي عددي انفصالي هستند. يعني ماده در ابتداي خلقت ذره اي است بسيار کوچک و محدود که اتصال اين ذره به ذرات ديگر به وسيله يک رشته اتصالي غير مادي ممکن است. ماده به اضافۀ ماده باز هم ماده است و ماده منهاي ماده باز هم ماده است. ماده که در ذات خود منفصل از مواد ديگر است به دليل همين انفصال و محدوديت که خاصيت ذاتي آن مي باشد به ماده اي ديگر قابل اتصال نيست و اتصال به وسيلۀ غير ماده به ماده ممکن است، و آن وسيله "نور و نيرو" است. خداوند از مبدأ نور به ماده نيرو مي دهد، که از آن تعبير به جاذبه مي کنند و با اين نيرو مواد ديگر را به خود جذب مي کند و از اين جذب اتصال به وجود مي آيد؛ مواد به کيفيت مخصوصي به يکديگر متصل مي شوند و تبديل به اجسام قابل استفاده مي‏شوند. و از همين مبدأ که افاضۀ نيرو باشد حيات و حرکت و رنگ و روشنايي و خواص ديگر در مواد عالم پيدا مي شود. پس مصداق کامل "مستفيض" که فيض گيرنده باشد ماده است و مصداق کامل "فيض" که به اراده خدا به ماده تعلق مي گيرد نور و نيرو است و مصداق کامل "مُفيض يا فيّاض مطلق" ذات مقدس خداوند متعال است.

در اينجا لازم است بين عوارض قابل سلب و اثبات بحث خود را ادامه دهيم تا بتوانيم به کيفيت خلقت مخلوقات آشنايي پيدا کنيم. مسئله مهم مورد بحث که درعين حال نظريه فلاسفه را رد مي کند و غير قابل قبول مي داند, همين مسأله عَرَض و معروض و يا مُفيض و مُستفيض است. فلاسفه و عرفان فلسفي بطور کلي موجوديت خلايق را به عرض و ماهيت قبول دارند و مي گويند خلايق بجز همين صورت‏های ذهني که عکسي از موجودات عالم است چيزي نيست. هر مخلوقي به دليل شکل و قيافه و هندسه و حدود و رنگ و زيبايي مخلوق است. موجوديت مخلوقات همين حدود و عوارض است که بنام هاي مختلف ناميده مي شود. ابعاد ثلاثه، رنگ، زيبايي، حيات، حرکت؛ معروضِ تمامي اين عوارض يک حقيقت است بنام "وجود" که همان وجود خداست. خلايق به دليل حدود و اعراض، خلق شناخته مي شوند و اين اعراض همه يک مسائل عدمي هستند. حقايقِ وجودي نيستند که معروض اين همه عوارض باشند. تمامي عوارض از قبيل ابعاد ثلاثه و حجم و مقدار و کميت و کيفيت به يک معنا و یک کلمه قابل تعريف است که: عرض در ذات خود و در واقعيت خود عدم است. آنچه وجود است و حقيقت است و هست و هستي دارد و وجودِ حقيقي دارد معروضِ اين عوارض است. پس آفرينش به دليل معروضِ تمامي کم و کيف ها "وجود" است و به دليل عُروضِ کم و کيف‏ها، "موجودات و مخلوقات" است. دراين رابطه مي گويند: "اگر نازي کند، از هم فرو ريزند قالب ها" و يا به تعبير دیگر می گویند: "هستي به مثل مصدر مطلق باشد، عالم همه اسم و فعل و مشتق باشد". مي گويند: مثلا کلمۀ "ضرب و قتل" موجوديت تمامي اسماء و افعالي است که از آن مشتق شده است. مانند افعال که هر کدام 14 کلمه است يا اسم فاعل و مفعول که هر کدام 6 کلمه است. ما از اين مشتقات اگر ماده ابتدايي را برداريم که همان حروف اوليه بنام مصدر است، تمام اشکال نابود است. مثلا حروف اوليه ای که مصدر است، در کلمات "ضرب، يضرب، ضارب، مضروب، همين سه حرف "ض، ر، ب" است. ما اين سه حرف را از کلمات فوق بر مي‏داريم، ديگر شما اسم و فعل مشتقي نداريد. مي گويند وجودِ حقيقي يک حقيقت است. نه کميت دارد نه هم کيفيتی که حيات و حرکت و رنگ و زيبايي است. ما اصل وجود را ازاين موجودات خارج مي کنيم، بقيه هر آنچه هست براي شما. مثلا از تمامي خشت ها گِل را بيرون مي کنيم. از تمامي بخارها و ابرها و قطرات، آب را بيرون مي بريم، بقيه براي شما باشد. اگر آب را از برف و يخ و نهر و... بگيريم چيزي نمي ماند که به آن ارزش بدهد. ما به دليل شکل و قيافه ها و رنگ و رونق ها و صورت ها که در مجموع، کميت و کيفيت است هر يک از اين مشتقات را بنام مخصوصي ناميده ايم. مي گوييم اين ها قطره است، باران است و يا ابر و بخار و يخ و برف و... است. اگر آبِ موجود در اين قالب ها از بين برود يا به دريا برگردد تمامي اسم و عنوان هاي نام برده که براي آنها ارزش قائل بوديم لغويت پيدا مي کند، هيچ و پوچ مي شود. و در اينجا مي‏گویند اصل وجود و هستي حقيقي به منزله آب است؛ آب بدون اين که شکل و قيافه اي بنام هاي فوق پيدا کند. اگر آن اصلِ وجود و هستيِ حقيقتي را از اين قالب ها و از اين شکل ها خارج کنيم چيزي باقي نمي ماند که بنام انسان و حيوان و زمين و آسمان نامگذاري کنيم. "اگر نازي کند، از هم فرو ريزند قالب ها"، يعني اگر هستي حقيقت خودش را از اين اَشکال و صورت ها و زيبايي ها و رنگ و روشنايي ها بيرون بکشد چيزي باقي نمي ماند که آن را مخلوق بدانيم. پس خلايق بجز همين شکل ها و قيافه هاي بدون حقيقت چيزي نيستند و حقيقت، اصل هستي و وجود است که نه در مقابل چشم قابل ظهوراست و نه هم در ذهن. به عقيدۀ خود حقيقتِ خلقت را به اين حالت مطرح کرده اند و خود را از قيد وجودي که اين همه امر و نهي دارد آزاد کرده‏اند.

جواب به فلاسفه در طرح اين فرضيه ها**:**

به آنها مي گوييم اولا يک حقيقت بسيط مجرد که بجز خود چيزي نيست به ارادۀ خود و ديگران قابل تفسير نمي باشد زيرا چنان که در صفحات گذشته گفته شد هر نوع تغييري در اشياء و اشخاص سه عامل لازم دارد که بدون يکي از اين سه، پيدايش تغيير محال است.

اول، عامل تغيير دهنده، خواه آن عامل داراي عقل و آزادي باشد مانند خداوند متعال و انسان، يا نباشد مانند باد و طوفان و سرما و گرما.

دوم، شیئ قابل تغيير يعني کسي يا چيزي که وضعيت موجود خود را رها مي‏کند و صورت تازه اي به خود مي گيرد، مانند جسمي که به يکي از رنگ ها رنگين مي شود، يا فضاي تاريک مانند هوا که روشن مي گردد، يا مانند موجود مرده که زنده مي شود، و يا بي حرکت که نيروي حرکت پيدا مي کند.

سوم، ماده يا مايه اي که با آن، تغيير پيدا مي شود مانند رنگي که به پارچه مي‏زنند يا نيروي محرکي که جسم ساکن را به حرکت مي اندازد يا روح حيات که به مرده اي مي دهند. بدون اين سه عامل پيدايش تغيير محال است.

پس فرضيه فلاسفه و طبيعيون که مبدأ خلايق را يک اصل مي دانند و همان اصل اوليه را بجاي خدا و خالق مي‏شناسند کاملا اشتباه است زيرا در يک حقيقت، تغيير قابل ظهور نيست و از يک حقيقت، دو شیئ مختلف ظاهرنمي‏گردد. این همه تغييراتي که در عالم به وجود آمده و اشياء و اشخاص اختلافات ذاتي مانند موت و حيات، و اختلافات صوري مانند اندازه ها و قد و قيافه ها پيدا کرده اند، برهان اين است که اصول آفرينش يا همان مصالح ساخت خلايق متعدد است و اين اختلافات و تغييرات اثر ترکيبي اصول مختلف با يکديگر مي‏باشد، و ذات مقدس خدا منزه است از اين که به غير آنچه هست نمايش پيدا کند و منشأ اين همه اختلافات و تغييرات باشد. او "علت فاعلي" است. صانع و آفريننده است. از وجود خود مايه‏گذاری نمي کند که خلايق را به وجود آورد؛ مانند پيدايش نور از مبدأ خورشيد و يا پيدايش روح از مجردات. اين فرضيه که خدا را مَبدأ( به فتح ميم، اسم مکان از بَدَءَ، يَبدَءُ ) خلايق بشناسيم و چنين تصور کنيم که خلايق از وجود خدا خارج شده اند و يا وجود بصورت خلايق نمايش يافته است خلاف حقيقت و سوره توحيد است زيرا در آن سوره، خداوند تعالی مبدئيت و عدديت را از وجود خود نفي مي کند و مي‏فرماید: "لَم يَلِد و لَم يولَد" يعني از وجود خود چيزي بيرون نداده است و خودش از مبدأ ديگري خارج نشده است. پس ذات مقدس خدا مبدأ ظهور خلايق نيست بلکه مُبدء( اسم فاعل به ضمّ ميم )است.

نتيجۀ بحث این که واحد های اوليه به سه قسمت تقسيم مي‏شوند که هر قسمتي متباين با واحد ديگري است:

اول، واحد "مَبدئي" يعني اصلي که در ايجاد خلايق مصرف مي‏شود و علت مادي خلايق شناخته مي شود؛ مَبدءِ کميت ها و کيفيت ها.

دوم، واحد "عددي" شیئ، که محدود بين ابعاد ثلاثه است؛ مانند خلايق قابل نمايش و شمارش در زمين و آسمان.

سوم، واحدي که نه عدد است و نه مَبدءِ اعداد واقع مي‏شود. نه خودش واحدِ عددي است که محدوديت داشته باشد و نه هم مبدأ اعداد است که از وجود خود و ذات خود چيزي را به نمايش بگذارد بلکه واحد "اَحَديّ الذات" است. نه به مراتب قابل تقسيم است که در جايي ضعيف و در جايي قوي باشد مانند نور خورشيد، و نه هم به عدد تقسيم مي شود که محدوديت پيدا کند و ابعاد ثلاثه داشته باشد، بلکه چنان است که مولا (ع) مي فرمايد: "واحدٌ احديّ الذات".يعني حقيقتي که فاقد کم و کيف است زيرا کميت ها صفت محدوديت است و کيفيت ها صفت مخلوقات و موجودات است که جايي بهتر و جايي بدتر نمايش پيدا مي‏کند. از ازل تا به ابد کوچکترين تصرفي در ذات خدا قابل ظهور نيست پس او وجودي است متباين با وجود خلايق. بين او و خلايق هيچ وقت شباهت وجودي و يا اشتراک وجود قابل ظهور نيست.

از اينجا به بعد بحث ما در اطراف اين حقيقت است که چگونه صورت ها و يا ذوات مخلوقات بدون سابقه ايجاد مي‏شوند.

ما اگر بگوييم مواد اوليه خلقت و مصالح ساختماني عالم و آدم مانند ذات مقدس خدا قديم است و خود بخود بوده و کسي آن را نيافريده است در اينجا کلمه قديم و حادث در تعريف خدا و خلق خدا لغويت پيدا مي کند و هيچ يک ازاين دو مخلوق ديگري نيست و آن ديگرخالق آن نمي باشد. خداوند نمي تواند ادعا کند که اين مواد و مصالح ازلي را آفريده است زيرا اين ها همراه ذات مقدس خداوند متعال از ازل بوده اند و تا ابد خواهند بود. و برخي از دعاوي خداوند متعال درست نيست که مي گويد من خالق همه کس و همه چيز هستم و آنچه بوده و خواهد بود مخلوق من است، زيرا اين مواد و مصالح که ازلي بوده اند و کسي آنها را نيافريده مي توانند زبان اعتراض باز کرده و خود را مستغني از خدا بدانند؛ با اين که خداوند به همه چيز خطاب مي کند: "اَنتُم الفُقَراءَ اِلي اللهِ و اللهُ هُو الغَنيّ الحَميد". پس صفت "غناء" اختصاص به ذات خدا پيدا نمي کند و صفت فقر هم اختصاص به ذوات مخلوقات پيدا نمي کند زيرا کسي يا چيزي که بوده و هست و کسي آن را نيافريده مستغني از غير خود مي باشد. اساسا شیئی که مستغني از غير خود مي باشد بايستي در کمال مطلق بوده، ذره اي فقر و احتياج در ذاتش وجود نداشته باشد. شیئی که از جاعل و فاعل مستغني است يا عدم محض است، که چيزي نيست تا محتاج باشد، و يا وجود محض و غنيّ محض است، که در کمال مطلق است؛ در ذاتش احتياج وجود ندارد. اما علائم فقر ذاتي و وجودي در وجود مخلوقات قابل مشاهده است. انسان ها و موجودات ديگر هر چه دارند از جاي ديگر به آنها رسيده، چيزي از خود ندارند. خوديت آنها و صفات و کمالات آنها در معرض سلب و اثبات است و از نظر این که به آنها داده شده، از آنها هم گرفته مي شود. مشاهده مي کنيم که موجودات عالم دائم در معرض تغيير و تبديل هستند. صفات و خصايصي که ندارند به آنها داده مي شود و باز صفات و خصايصي که دارند از آنها سلب مي‏گردد. اين سلب و اثبات ها دليل فقر ذاتي موجودات و مخلوقات عالم خلقت است.

فيلسوفي از امام باقر (ع) سؤال مي‏کند که يابن رسول الله اولين چيزي که خدا خلق نموده چيست؟ حضرت جواب مي دهند: "الاَصلُ الذي بَدءَ منهُ الاشياء". يعني اولين چيزي که خدا خلق نموده همان است که موجوديت اشياء و اشخاص از آن گرفته شده است و او مبدأ مخلوقات است. در اينجا حضرت ادامه مي دهد: بي شک تمام فروعي که در عالم خلقت است از اصل ابتداييِ آن شروع شده، زيرا اگر اصل نباشد فرعي وجود ندارد، و آن اصل اول از سه حال بيرون نيست: يا از ذات خدا سرچشمه گرفته است تا بگوييم خدا بجاي اصل است و مخلوقات ديگر شاخ و برگ و فروعي هستند که از ذات خداوند به وجود آمده اند. لازمۀ اين فرض اين است که خدا ذات مقدس خود را که قابل تغيير و تصرف نيست از خالقيت به سوي مخلوقيت و از قدمت به حدوث تغيير دهد. در اينجا دليلي ندارد ذواتي که از وجود خدا خارج شده اند حادث يا مخلوق شناخته شوند و خدا خالق آنها باشد زيرا آنها در ذات خدا بوده اند و خدا آنها را از ذات خود بيرون داده و ظاهر نموده است!. ديگر اين که اجزاءِ کل از جنس کل بوده، واجد تمام خصايص و صفات کل مي باشند. جزئي از خاک خاصيت خاک را دارد و جزئي از آب خاصيت آب را. جزء و کل يک حقيقت هستند؛ از نظر کوچکي و بزرگي جزء و کل شناخته شده اند. پس اگر مخلوقات از ذات خدا درآمده باشند بايستي واجد تمامي صفات خدا باشند. مجرد باشند، مادي نباشند. علم مطلق، قدرت مطلق، حيات مطلق باشند. اين همه در معرض عروض عوارض نباشند. پس اين فرضيه غلط است که ذات خدا مبدأ باشد و مخلوقات از او خارج شده باشند. و علاوه هيچ کلي نمي تواند ادعا کند که جزء را آفريده است. دريا نمي تواند ادعا کند که قطره را خلق کرده است، و عوارض ديگر. اگر ذات خدا مبدأ وجود خلايق باشد آن چنان که اشتراک وجودي ها مي‏گويند، لازمه اش اين است که اولا تمام مخلوقات از جمادات و نباتات و حيوانات وانسان ها جنسيت خدايي داشته باشند، همانطور که قطرات جنسيت آبي با دريا دارند. مسلم است اعتقاد به اين جنسيت درباره خلايق غلط است زيرا( در این فرض )هر خلقي به وجودش که جنسيت خدا است موجوديت دارد و آن وجود، حقيقتِ تمام کمالات است؛ علم و قدرت ذات اوست پس لازم است دائم عالم و قادر باشد و هرگز ضعف و ناتواني بر او عارض نگردد! با اين که مي بينيم وجود ما انسان ها که اشرف مخلوقات هستيم اين همه در معرض جهل و نسيان و فراموشي قرار مي گيرد و خاصيت وجودي خود را که علم و قدرت است از دست مي دهد. هرگز ممکن نيست؛ بلکه صددرصد ممتنع است که يک جنسي يا جسمي خاصيت ذاتي خود را از دست بدهد و ذاتي بي خاصيت باشد. مثلا ابعاد ثلاثه خاصيت ذاتي ماده است؛ ممکن نيست که ماده بُعد خود را رها کند و يا منهاي ابعاد ثلاثه، موجوديت داشته باشد. و يا مثلا روشنايي لازمۀ ذاتي نور است ممکن نيست که نورانيت خود را رها کند و نوري منهاي روشنايي باشد. پس آن وجود مطلق که علم مطلق و قدرت مطلق و حيات مطلق است و موجوديت موجودات عالم را تشکيل داده است، مانند آب که موجوديت آب را تشکيل داده است، جايز نيست خاصيت وجودي خود را که حيات و علم و قدرت مطلق است از دست بدهد. چنان که مي گويند نفس انسان يک حقيقت است و همان يک حقيقت تمامي قوا و قدرت ها مي‏باشد. حکيم سبزواري مي‏گوید:

"النّفسُ في وَحدتِها کلُ القُوا.... کلُ القُوا في تَحتِها قَدِ انطَوي"

يعني نفس انسان با اين‏که يک حقيقت است در وحدانيت ذاتي خود همه قوا و قدرت ها مي باشد و تمامي قدرت ها در وجود نفس قرار گرفته است. يعني نفس انسان به همان دليل که نفس است علم و حيات و قدرت است و به همان دليل که علم و حيات و قدرت است نفس است. علم و حيات و قدرت ذات نفس است. چون عقيده دارند که نفس انسان قطره اي از وجود مطلق است پس عين وجود مطلق است و بخودي خود علم و قدرت و حيات است.

به آنها مي گوييم موجوديت ما انسان ها به نفس ماست. نفس ما مرکز اصلي وجود ماست بقيه اجزاء و اعضاي بدن بال و پري است که از نفس ما روئيده است. نفس انسان يعني خود انسان و اين خوديت انسان در صورتی که عين علم و حيات و قدرت است هرگز جايز نيست علم و حيات و قدرت را از دست بدهد. وقتي که ما مي‏خوابيم‏‏‏ نفس ما نابود نشده است. ما هستيم که خوابيده ايم و نفس ما هست که خوابيده يا مرده است. پس چطور هنگام خواب يا مرگ، با آن که هستيم نيستيم؟ ما که علم ذات ما است و حیات و قدرت ذات ما است در چه صورت ممکن است اين ذات را رها کنيم؟ هم چنان که ماده ابعاد خود را رها نمي کند، و نور، روشنايي خود را از دست نمي دهد، چون عين ذات اوست؛ جايز نيست انسان هم در خواب يا مرگ علم و حيات خود را که لازمه ذات اوست از دست بدهد!. پس به دليل اين که علم و حيات به نفس انسان تعلق مي گيرد، زنده مي شود و مي داند، و باز اين علم و حيات از نفس جدا مي شود و مي ميرد و نمي داند. اين سلب و اثبات ها برهان اين است که علم و حيات غير از نفس است که به نفس تعلق مي گيرد. وقتي که تعلق بگيرد نفس زنده و عالم است و وقتي که سلب مي‏شود علم و حيات را از دست مي دهد. پس علم و حيات مانند لباسي است که انسان به تن خود بپوشد؛ گاهي لباس بر تن انسان هست و گاهي هم نيست. همانطور که نمي توانيم بگوييم تن انسان همان لباس است، نمي توانيم بگوييم نفس انسان همان علم و حيات است.

بنابراين پيدايش حالات مختلف بر نفس انساني مخصوصا پيدايش علم و حيات و برطرف شدن آن، برهاني است روشن بر اين که نفس انساني يک حقيقتِ ترکيبي است از ماده و روح. هنگامي که روح وارد نفس مي شود حيات و حرکت در نفس انسان پيدا مي شود و چون خارج مي شود حيات و حرکت هم مي رود. پس خوديت انسان علم و حيات و قدرت نيست بلکه شیئي است منهاي حيات و قدرت؛ قدرت و حيات به آن تعلق مي گيرد زيرا هرگز شیئ خوديت خود را رها نمي کند. خوديت هر موجودي و مخصوصا نفس انسان ازابتداي خلقت تا ابد محفوظ است. پس اگر ما انسان ها به دليل خوديت خود حيات و حرکت و قدرت باشيم با حفظ خوديت خود هرگز فاقد حيات و حرکت و علم و قدرت نمي شويم زيرا هرگز شیئ خوديت خود و لوازم ذاتي خود را از دست نمي دهد بلکه آنچه را بر او عارض مي شود و از لوازم ذاتي او نيست از دست مي دهد و گاهي هم به دست مي آورد.

علاوه بر اين دلائل عقلي، قرآن هم اين حقيقت را اثبات مي کند. آنجا که مراتب انسان سازي را در رحم مادر تعريف مي کند انسان را خطاب مي‏کند مي فرمايد: اي انسان تو رااز نطفه و بعد از علقه و بعد از غضروف و استخوان و بعد استخوان را به گوشت و پوست پوشانيديم. بعد از تکميل جنين در انتها مي‏فرمايد: "ثم انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقين"[[25]](#footnote-26). خلقت انسان را تا جنين، که از نظر ساخت بدن يک انسان کاملي است بیان کرده سپس مي‏فرمايد: خلق ديگري در او ايجاد کرديم. اين خلق ديگر بعد از ساخت جنين چيست؟ درست مانند اين است که کسي بگويد راديو و تلويزيون را مجهز ساختم و بعد خلق ديگري در آن ايجاد نمودم، و آن خلق ديگر، نيروي برق است. ساخت راديو وقتي کامل باشد به محض ورود برق, حيات و حرکت پيدا مي کند. اگر ناقص باشد با نيروي برق حيات پيدا نمي کند. پس انسان هم مانند همين صنايع برقي است. خداوند ابتدا ساخت بدن او را توضيح مي دهد، از نطفه تا جنين, جنين يک انسان کوچک است داراي گوشت و پوست و بقيه اعضاء. اگر به دليل ساخت بدنی، انسان کامل بود چيز ديگري لازم نداشت؛ با اين که خداوند مي‏فرماید: "انشأناه خلقاً آخر". بنابراين، آفرينش عالم و آدم و همه موجودات بطور ترکيبي است و از يک حقيقت، چنان چه فلاسفه و طبيعيون مي‏گويند،‏‏ قابل ظهور نمي باشد زيرا در يک حقيقت بسيط پيدايش اختلاف و تغيير، مخصوصا اختلافات فاحشی مانند موت و حيات محال است. امام باقر (ع) هم با فيلسوفي که بحث مي کند، برايش اثبات مي کند که اولين مخلوق خدا اصلي است که مبدأ پيدايش خلايق شده، و براي اثبات تعدد اصول و مبادي مي فرمايد: اگراصل اول در ذات خود ميت بود حيات از کجا آمده و اگر حي بود موت از کجا آمده؟ حضرت ثابت مي کنند که مخلوقات، ترکيبي از دو اصل ماده و روح هستند و کمالاتشان از خصايص ذاتي آنها نيست بلکه خصايصِ عَرَضي و ترکيبي است.

بحث ديگر در اينجا اين است که بدانيم اصول اوليه ساخت عالم و آدم ازلي نيستند بلکه حادث اند. تنها موجودي که قديم و ازلي است ذات مقدس خداوند متعال است که مولا (ع) مي فرمايند: "سَبَقَ الاَوقاتَ کَونُه و العدمَ وجودُه". يعني وجود خدا بر زمان و عدم سبقت دارد. مفهوم زمان و عدم در ارتباط با مفهوم وجود پيدا مي شود. يعني زماني معناي عدم به ذهن انسان وارد مي‏شود که وجودي در کار باشد. هستي بر نيستي مقدم است. همه جا جملات منفي فرع جملات مثبت است. مي گوييم فلاني آمد و فلاني نيامد. فلاني ايستاد و فلاني نايستاد و يا گفت و نگفت. منفيات همه جا دنباله مثبت ها هستند. چون وجود خدا از ازل بود، در ارتباط با بودِ خدا، کلمۀ "نبود" پيدا شد. پس بي شک ذات مقدس خداوند قديم و ازلي است. خداي عالم که آفريننده و سازنده مخلوقات است مخلوقاتي را که مي آفريند و مي‏سازد مواد اوليه و مصالح ساخت لازم دارد. بدن موجودات ماده لازم دارد که از اجتماع مواد حجمي پيدا کند و وزني به دست آورد. همچنين حيات و حرکت مخلوقات نيرويي لازم دارد که آن نيرو در تن ماده و ذرات عالم جاذبه و حرکت به وجود آورد. موادي که از آن کميت ها پيدا مي شود مثل ابدانِ جمادات و نباتات و حيوانات و ماه و خورشيد و ستاره و هر چه هست، مادۀ اولیه لازم دارد. انسان ها بخواهند مجسمه بسازند موادي لازم است که آنها را به يکديگر متصل کنند، خداوند متعال هم که بخواهد جسمي را بسازد موادي لازم دارد که از اجتماع و اتصال آنها به يکديگراجسام و ابدان را بسازد. اين مواد اوليه که به يکديگر متصل مي شوند و جسمي را به وجود مي آورند "علت مادي" مخلوقات است. لازم است اول خداوند اين مواد را ايجاد کند و بعد آنها را به يکديگر مرتبط و متصل نمايد و ابدان واجسام را بسازد.

پس مواد اوليه، اصل اول است يعني اصلي است که در ساخت موجودات مصرف مي شود. بعد از اين که اين اصل تهيه مي شود اين مواد نسبت به يکديگر دو حالت بيشتر ندارند: يا متصل به يکديگر هستند یا منفصل از یکدیگر. به تعبير ديگر يا در ذات خود نيرو دارند که بر اساس آن دائم متحرکند، يا فاقد نيرو هستند که دائم ساکنند. مسلما این مواد در وضع ابتدايي منفصل از يکديگرند زيرا اگر مواد عالم در وضع ابتدايي خود متصل به يکديگر باشند تمامي فضا از جسمی بسيار محکم و سنگين پر مي شود که قابل نفوذ نيست و اين عدمِ قابليتِ نفوذ برخلاف حس و شهود است. مشاهده مي کنيم اجسامي که در عالم هستند قابل نفوذند. آب و هوا هر دو جسم اند و قابل نفوذ. گازها و خاک ها، و همين طور جمادات ديگر مانند سنگ و چوب و غيره. طبق تحقيقاتي که انجام داده اند اجسام قابل نفوذند. آب و هوا در فلزات نفوذ مي کنند، آن صورت جمادي غير قابل نفوذ را متلاشي مي کنند و جامد را به صورت مايع ظاهر مي کنند. اگر اجسامي مانند سنگ و آهن قابليت نفوذ نداشتند ذوب نمي شدند، تجزيه و متلاشي نمي‏شدند.‏ زيرا ذوب فلزات از مسير نفوذ مواد حرارت زا انجام مي شود. پس بي شک مواد ابتدايي عالم انفصالي هستند؛ يعني در خلقت ابتدايي خود ذرات و موادي هستند از يکديگر جدا، و اين جدايي لازمۀ ذاتي آنهاست زيرا لوازم ذاتي قابل سلب نيست. اگر مواد عالم در وضع ابتدايي متصل بودند منفصل نمي شدند چنانچه اگر در وضع ابتدايي منفصل باشند بخودي خود متصل نمي‏شوند. اين اتصال وانفصال و رقت و غلظت, برهاني است روشن بر اين که مواد اوليه اي که اجسام عالم از آن درست مي شود به دليل ابتدايي خود منفصل از يکديگرند که اتصالشان به يکديگر يک عامل خارجي لازم دارد، يعني فاعلي لازم است که ذرات را به يکديگر متصل کند، از آن جسمي بسازد. همچنين يک رشته اتصالي لازم است که دو يا چند ماده منفصل را به يکديگر اتصال دهد و از اتصال آنها به يکديگراجسام را به وجود آورد. آن رشته اتصالي همين نيروي جاذبه است که از نوع نور و روح و مجردات است. خداوند تعالی همانطور که در جسمي روحِ حيات ايجاد مي کند و موجود مرده با آن زنده مي شود، در مواد عالم هم نيروي جاذب و مجذوب قرار مي دهد که يکديگر را جذب مي کنند و با اين جذب وانجذابات اتصالات به وجود مي‏آید و از اتصالات مواد به يکديگر کميت به معناي حجم و سطح و جسم به وجود مي‏آيد‏‏‏. پس مواد اوليه در وضع ذاتي خود انفصالي هستند؛ به دليل ماديت قابل اتصال به يکديگر نمي باشند. و همچنين در وضع ذاتي خود ميت هستند و به دليل موتِ ذاتي خود حيات و حرکت به وجود نمي آورند بلکه نيروي حرکت و حيات آنها از خارج وجود آنها به آنها تعلق مي‏گیرد. بالاخره عالم خلقت محصولي است از کم و کيف. کميت‏ها مربوط به حجم اجسام است که از ماده به وجود مي‏آید و کيفيت ها مربوط به حرکت و حيات و زيبايي و رنگ و نورانيت است که از مبدأ نور و نيرو پيدا مي شود. نور و نيرو پيش ازاين که به ماده تعلق گيرند فاقد خاصيت هستند يعني خاصيت ذاتي آنها که روشنايي و رنگ و زيبايي باشد قابل ظهور نيست. اين کيفيت ها در ارتباط با ماده قابل ظهور است. ماده از نور رنگ هاي مختلف مي گيرد و با آن رنگ ها زيبايي خود را به نمايش مي گذارد. همچنين از نور حيات و حرکت مي گيرد، نيرو و قدرت خود را و يا اراده و شعور خود را به نمايش مي گذارد.

پس اين دواصل اول که به تعبير قرآن "مادۀ ظلماني و نور"[[26]](#footnote-27) است بدون سابقه ايجاد شده است. اگر اين دو اصل مسبوق به عدم نباشند و کسي آنها را خلق نکرده باشد مانند خداوند مستقل اند؛ قديم اند و مولود جعل خدا و فعل خدا نيستند. مواد عالم مي توانند به خدا تعرض داشته باشند که ما خودبخود بوده ايم و مخلوق تو نيستيم، و براي خداوند متعال هم جايز نيست که يک اصل ثابتي را که مسبوق به عدم نيست ادعا کند که خالق و مالک آن است. انسان يا خداي انسان مالک چيزي است که آفريده است نه چيزي که خود بخود بوده و آفريننده نداشته است. خداوند متعال همه جا ادعا دارد که آنچه هست در آفرينش از ابتدا تا انتها مجعول به جعل او است و ملک او مي باشد. بنابراين ماسوي الله صنعت خداوند متعال است. مواد و مصالح ساخت عالم و آدم را ايجاد نموده و آن مواد و مصالح را با يکديگر ترکيب و ترتيب داده و اين همه صنايع و عجايب به وجود آورده است. خداوند به همين دليل که اشياء را بدون سابقه ايجاد کرده و عالم خلقت از اصول و فروع صنعت او مي باشد خود را "بديع" معرفي مي‏کند ‏‏و مي فرمايد: "بديعُ السمواتِ و الارض"[[27]](#footnote-28) يعني آفرينندۀ آسمان ها و زمين ها بدون سابقه. "بديع و بدعت" چيزهايي است که در آفرينش و يا در عالم علم و کتاب‏ها سابقه نداشته و بدون سابقه به وجود آمده است. قانون هايي را که در عقل و علم سابقه و ريشه ندارد "بدعت" مي نامند.

دليل ديگر بر ايجاد بدون سابقه، نياز ذاتي موجودات عالم است. عالم خلقت ‏از اصول تا فروع نياز وجودي و ذاتي به خداي خود دارند. اگرآفريننده آنها را نيافريند هيچ اند. عدم محض اند. از ذوات اوليه خود گرفته تا تمامي کميت ها و کيفيت ها محتاج غير خود مي‏باشند. خداوند به آفرينندگان خود خطاب مي‏کند که: "انتُم‏ الفقراءُ الي الله و اللهُ هو الغنيّ الحميد". يعني شما بشريت نيازمند خدا هستيد و خدا از شما بي نياز است. کسي يا چيزي که در موجوديت خود احتياج به غير خود ندارد ممکن است قديم باشد و در موجوديت خود کامل باشد. چيزي که فقر ذاتي دارد و سر تا پا نياز و احتياج است ممکن نيست ازلي و ابدي باشد. غنا و فقر دو مفهوم متناقض هستند، با يکديگر قابل اجتماع نيستند. اگر فقر ذاتي دارد غناي ذاتي ندارد و اگرغناي ذاتي دارد فقر ذاتي ندارد. نظر به اين که مشاهده مي کنيم ما سوي الله فقر ذاتي دارند پس خود بخود نبوده اند و محتاج به جعل الهي هستند. اگر غناي ذاتي داشتند مستغني از خالق بودند. پس به دليل فقر ذاتي، نياز ذاتي به خداي خود دارند و به دليل همين فقر ذاتي مي‏گوييم نبوده اند و به جعل الهي پيدا شده اند.

در اين فراز از خطبه شريفه[[28]](#footnote-29) مولا (ع) آفرينش را از نظر اصول اوليه و يا هندسه خلقت بي سابقه معرفي مي‏کند. يعني در آفرينش نه مواد و مصالح ساختماني مخلوقات وجود داشته است که خداوند آنها را در خلقت عالم و آدم مصرف کند و عالم و آدم را از آن مواد و مصالح موجود بيافريند و نه هم از نظر هندسۀ خلقت سابقه داشته است که نقشه‏ها و صورت هاي قديم در اختيار خدا باشد و از روي آن نقشه‏ها عالم و آدم را بسازد، مانند ما انسان ها که در آفرينش صنايع خود ازاين دو اصلي که پيش از ما هستند و موجودند استفاده مي کنيم. مواد اوليه و مصالح ساخت صنايع ما در طبيعت موجود است. خداوند ابتدا در کره زمين معادن و آنچه را انسان ها لازم دارند آفريده، و انسان‏ها از آنها استفاده مي‏کنند. همچنين نقشه مخلوقات و صورت ساختماني آنها در طبيعت موجود است. تمامي گلها و گياهها و حيوانات مصنوعي از روي آنچه در طبيعت هست ساخته مي شود وليکن اين دو اصل: يکي مواد اوليه خلقت عالم و آدم، و ديگری هندسۀ خلقت، پيش از خلق خلايق وجود نداشته است بلکه خداوند بر پايه علم و قدرت کامل و نامتناهي خود اصول اوليه را براساس نقشه هايي که به علم خود مي داند آفريده است.

نظریۀ افلاطونی در بارۀ هندسۀ خلقت:

برخي دانشمندان شايد اينطور فکر کرده اند که صورت مخلوقات و هندسه خلقت پيش از خلق خلايق درعلم خدا بوده است؛ که از آن صورت ها تعبير به "مُثُل افلاطوني" مي‏کنند. افلاطون که يکي از دانشمندان قديم يونان بوده است مي گويد تمامي اين نقشه ها و صورت ها که در عالم ظاهر شده پيش از ظهور، در علم خدا بوده است و خداوند همان صورت هاي علمي خود را که هر کدام مانند يک قالب خشت سازي هستند پر از ماده و نيرو نموده و بصورت مخلوقات درآورده است. و يا آنها بر اساس تعبيرات و تعريفاتي که از وجود عالم و آدم دارند مي‏گويند اصل اوليه, يک حقيقت بيشتر نيست خواه آن يک حقيقت را ماده بدانيد چنانچه طبيعيون مي‏گويند ماده يک حقيقت ازلي وابدي است يا وجودي فوق ماده بدانيد که در تنزل بصورت مخلوقات ظاهر مي گردد. آن يک هستي و حقيقت, تمامي قالب ها و صورت هاي علمي خود را پر مي کند و به نمايش مي گذارد. از نمايش اين صورت ها تعبير به خلق مي‏شود که آن را ماهيت مي نامند و از آنچه اين صورت ها را پر کرده و به نمايش گذاشته تعبير به وجود مي‏کنند‏ افلاطون مي گويد هستي اول که وجود مطلق است و تمامي اين صورت ها و نقشه ها ملازم وجود اوست بوجود خود, صورت ها و قالب ها را پر از حيات و حرکت مي کند و به نمايش مي‏گذارد. شاعري ديگر در تعريف فناء موجودات مي گويد: "اگر نازي کند, از هم فرو ريزند قالب ها". يعني اگر وجود و هستي اول وجود ازلي وابدي که در اين قالب ها خود را به نمايش گذاشته است اگر ناز کند و خود را از اين قالب ها کنار بکشد تمام قالب ها فرو مي ريزند و موجوديت خود را از دست مي دهند.

"مُثل افلاطوني" اين صورت ها را زائد بر حقيقت وجود مي داند. آنها مي گويند صورت تمام موجودات عالم از ازل تا به ابد، آنچه هست و خواهد بود، در متن وجود مطلق موجود است. وجود مطلق همان صورت هاي موجود را به افاضۀ وجود خود در آن صورت ها به نمايش مي گذارد.

براي اين که حقيقت رأي آنها براي شما روشن گردد که چطور اين صورت ها در متن حقيقت موجود است و درآينده نمايش پيدا مي کند میگوییم: مثلا شما قدرت داريد توده اي از گِل را که يک صورت بيشتر ندارد و از آن تعبير به کوه يا تپه مي کنيد به ميليون ها صورت درآوريد؛ مربع و مثلث و کوچک و بزرگ و غيره، که شايد صورت‏ها قابل اتمام نباشد. يعني مي توانيم ميليون ها صورت بر يک توده اي از گل وارد کنيم و کوهي از گل را به ميليون ها صورت ظاهر سازيم. وقتي اين کار انجام گرفت و ميليون ها اشکال مختلف به نمايش گذاشته شد از خود يا دانشمندان مي پرسيم ما که فقط در ابتدا تودۀ بزرگي از گل در اختيار داشتيم و آن توده گل يک صورت بيشتر نداشت، اين ميليون ها صورت از کجا آمد؟ ما که در ميان گل ها مسدس و مربع و مثلث و مخروط و کره و دايره و صورت هاي ديگر نداشتيم؟ آيا اين صورت ها از خارج به اين گل ها تعلق گرفت؛ مانند کسي که قالبي بياورد و گل را به قالب بزند؟ و يا اين صورت ها در متن توده گل بود، مخفي بود و آشکار گرديد؟ کسي نمي تواند بگويد من اين صورت هاي مختلف و هندسه هاي متفاوت را از خارج آوردم و گل ها را به آن صورت درآوردم زيرا ما فقط روي گل ها کار کرديم. صورت مخصوصي منهاي گل در اختيار ما نبود. پس اين صورت ها در کجاست؟ دانشمندي که از او چنين سؤالي کرديد جواب مي دهد اين صورت ها بجز ابعاد ثلاثه چيزي نيست. در متن گل ها و همراه گل ها بوده است. شما به علم و عمل خود آن را ظاهر ساخته ايد. آنها وجود مطلق را که اصل همه هستي‏ها و موجودات است مانند همان توده گل مي دانند و مي‏گویند ابتدا يک صورت و يک حقيقت بيشتر نيست وليکن درذات خود و در متن خود همه اين شکل ها و صورت ها را همراه دارد، خود را به هرصورتي که بخواهد ظاهر مي سازد بدون اين که صورت ها مانند لباسي باشد تهيه کند و به قامت خود بپوشد بلکه خود بخود به اين صورت ها ظاهر مي گردد. شاعری در اين رابطه مي گويد: "هر لحظه به شکلي بت عيار درآيد". ديگری مي گويد:

"چون که بي رنگي اسير رنگ شد، موسوي با عيسوي در جنگ شد. گر که اين رنگ از ميان برداشتي، موسي و فرعون کردند آشتي"

خلاصۀ تحقيقات و نظريات آنها همين جمله است که مي گويند حقيقت يکي بيشتر نيست و بقيه، صورت هايي است که آن حقيقت، خود را به آن صورت ها ظاهر مي سازد نه اين که صورت ها هم وجودات مستقلي باشند که حقيقت، آن لباس را به قامت خود بپوشد و ظاهر گرداند. پس همه اين صورت ها در خودِ حقيقت موجود است، که از آنها تعبير به "مُثل افلاطوني" مي کنند.

تعبير ديگري که از اين صورت ها و شکل ها در ارتباط با حقيقت دارند، "اَعيان ثابته" است. اعيان جمع عين است، يعني آنچه با چشم مي بيند. مسلم است که انسان ها با چشم خود صورت ها و شکل ها و قد و قيافه ها و هندسه ها را مي بينند. حقيقت در داخل شکل ها مکتوم است. مثلا شما ماشين آلات را مي‏بينيد، و با آن که همه آنها از آهن ساخته شده اند نمي گويید: آهن, مي گويید: ماشين، موتور، هواپيما و چيزهاي ديگر. اين شکل ها عين آهن است ولی حجاب آهن شده است. اين شکل ها و صورت ها که حجاب حقيقت است و حقيقت با اين شکل‏ها ظاهر مي شود را "اعيان ثابته" مي نامند. يعني اين ديدني‏ها در حقيقت ثابت است و حقيقت در لباس ديدني ها ظاهر شده است. مي گويند حقيقتِ منهاي شکل و قيافه وجود خداست که چون فاقد شکل و قيافه است قابل رؤيت نيست ولي در قيافه ها ظاهر مي گردد، رؤيت مي شود. پس اين قيافه‏ها و شکل ها در خودِ حقيقت ثابت بوده و حقيقت، خود را در لباس اين ديدني ها ظاهر نموده است. شاعر فيلسوف مي‏گوید: "آن روزکه بودِ ما نبودي بودِ تو ز ما جدا نبودي تا بودِ تو بود بودِ ما بود کِي بود که بودِ ما نبودي"

اشاره به همان حقيقت مي کند. به خيال اين که حقيقتي که به اين صورت ها ظاهر شده است وجود خداوند متعال است و اين صورت ها و قيافه ها که ما انسان ها هستيم همراه آن حقيقت بوده است. لذا به حقيقت اشاره مي کند و مي‏گويد تا بودِ تو بود بودِ ما بود. يعني تو که از ازل بوده اي موجوديت ما و شکل و قيافه ها هم در وجود تو بوده است. بنابراين ما انسان ها به دليل اين هندسه انسان هستيم و هر کدام مشخصات معيني داريم که بر وجود ما وارد شده است. همانطور که باران در دريا است، چون شکلي ندارد به آن باران نمي‏گوييم. بعد به صورت ابر و باران در می آید. پس اين صورت همراه باران در دريا بوده است. وجود خدا را به دريا تشبيه مي کنند و ما انسان‏ها را به باران. مي گويند شکل و قيافه ها همراه آب در دريا بوده است و آب دريا به وسيله اين شکل ها ظاهر شده است. اين شکل ها را "اعيان ثابته، و يا مُثُل افلاطوني" مي‏نامند.

و اما جواب به این فرضیه ها:

جواب اين است که اولا ماده در ذات خود انفصالي و محدود است و اين محدوديت ايجاب مي کند که در جايي باشد و در جايي نباشد. اگر فضاي نامتناهي را بر مواد عالم تقسيم کنيم خارج قسمت نامتناهي است يعني هر ماده اي در يک فضاي نامتناهي قرارمي گيرد و لازمه اش اين است که خلأ از وجود ماده پيدا شود يعني ماده در همه جا نيست. ماده در فاصله اي از يکديگر قرار مي گيرد شايد در ابتداي خلقت در هر متر مکعبي يک هزارم ميلي متر مکعب ماده وجود داشته که خداوند اين مواد را که از يکديگر فاصله دارند به يکديگر متصل نموده و از اين اتصال تراکم به وجود آورده است و آن مواد متراکم را بنام هاي زمين و ماه و ستاره معرفي کرده است. به تعبير ديگر، اگر ستارگان عالم آفرينش را که هر کدام از تراکم مواد بوجود آمده اند متلاشي کنيم و اين مواد متلاشی شده را در فضا پراکنده کنيم، هر ماده اي به اندازۀ حجمش که شاید برابر يک ميليارديم ميلي متر مکعب يا کمتر است جا بگيرد و بقيه فضا از مواد عالم خالي مي ماند. پس ماده در ذات خود يک وجود متصل يا يک حقيقت متصل مانند اقيانوس يا هواي محيط به کره زمين نيست. خداوند در هر متر مکعب از فضا ذره اي آفريده که حجم آن برابر يک ميليارديم متر مکعب است و بعد اين مواد پراکنده را به يکديگر متصل نموده و از اتصال آنها زمين و ماه و ستارگان را آفريده است. ماده در ذات خود انفصالي است؛ به دليل ماديت متصل به مادۀ ديگر نمي شود. اگر مواد عالم را يک جا جمع کنند به صورت توده اي از پودر ظاهر مي گردد که به يکديگر اتصال ندارد، باد و طوفاني پيدا شود آن مواد را به همراه خود به هر جا بخواهد مي برد. اين اتصال مواد به يکديگر يک عامل خارجي لازم دارد؛ يعني براي اتصال مواد به يکديگر لازم است از يک رشته غير مادي استفاده شود تا مواد را به يکديگر متصل سازد، و آن "نور مجرد" است. خداوند اين ذرات کوچک را با نور و نيروئی که از مجردات است و يک اصل غير مادي است شارژ مي‏کند، بين دو ماده نيروي غالب و مغلوب به وجود مي آورد، که از آن تعبير به مثبت و منفي مي شود. مواد عالم براساس همين نيروي مثبت و منفي يا غالب و مغلوب يکديگر را جذب مي کنند و به يکديگر اتصال و ارتباط پيدا مي کنند. از اتصال و ارتباط آنها اين همه اجسام و ابدان پيدا مي شود. همينطور خداوند متعال مواد عالم را در مسير افاضۀ روح حيات و حرکت بالا مي برد تا به کمال برساند. اين ماده و نيروهايي که با آن شارژ شده است مصالح ساخت عالم و آدم است نه اين که خداي عالم و آدم باشد يا خداوند براي ساخت عالم و آدم از وجود خود سرمايه گذاري کند و وجود خود را به صورت مخلوق درآورد. اگر خداوند متعال خود را به صورت مخلوقات نمايش دهد چطور مي‏تواند اين مخلوقات را صنعت خود بداند و خود را خالق و آنها را مخلوق بشناسد؟ بعلاوه ذات مقدس خداوند که يک حقيقت مجرد اتصالي غير قابل تجزيه است چطور ممکن است به صورت مخلوقات تجزيه شود؛ يعني آن وجود مجرد غير قابل تجزيه به صورت اين مخلوقات درآمده و از يکديگر جدا شود؟. خداوند در سوره توحيد خود را با کلمۀ "لم يَلد و لم يولد" تعريف مي کند، يعني وجود خداوند متعال از اصل ديگري متولد نشده که فرع بر آن اصل باشد و همچنين فرعي از وجود خود متولد ننموده که خودش بجاي اصل و آن متولد شده بجاي فرع باشد. نه فرعيت دارد نسبت به اصلي که بالاتر باشد، و نه هم اصليت دارد نسبت به فرعي که از او ظاهر شده باشد. در نتيجه گفته است "لم يلد و لم يولد".

مولا (ع) در تعريف ذات مقدس خداوند متعال مي فرمايد: او "احديّ الذات" است يعني ذاتش به اجزاي کوچک و بزرگ قابل تقسيم نيست. شکل خاص و حد و حدودي نمي گيرد تا آن شکل ها و حدود‏ها غير از ذات مجرد او باشد. خدا حقيقتا به عنوان يک صانع و آفريننده است. مخلوقات او هم مصنوعات او هستند، درست مانند انسان و صنايع انساني. انسان ها به علم و قدرت خود برای آنچه مي سازند ابتدا مواد اوليه آن را که در طبيعت موجود است تهيه مي کنند و آن مواد اوليه را چنان مي سازند که در آنچه مي خواهند بسازند قابل مصرف باشد و بعد آن مواد اوليه را مونتاژ مي کنند و صنايع خود را مي‏سازند. هرگز وجود خود را در ساخت صنايع مصرف نمي کنند بلکه به علم و قدرت خود مواد اوليه را تهيه نموده، آنچه مي‏سازند بر طبق علم و دانش خود آن را مهندسي مي کنند. همان چهار کلمه حکمت که در صنايع الهي قابل سؤال و جواب است در صنايع انسان هم مورد سؤال و جواب قرار مي گيرد. آنچه ساختي از چه مواد و مصالحي ساختي و آن را به چه کيفيتي و روي چه قانون و قاعده اي مهندسي نمودي تا به شکل مطلوب درآوردي و از اين خلقت چه هدفي داشتي؟ آفريننده بايستي پاسخ قانع کننده اي برای سؤالات بالا تهيه کند. همين سؤالات در صنايع الهي هم جريان پيدا مي کند که: پروردگارا انسان را از چه چيزي ساختي؟ در جواب، مواد اوليه اي که در خلقت انسان بکار رفته است ارائه مي‏شود. سؤال دوم، روي چه قانون و قاعده اي به آن مواد و مصالح شکل دادي و انسان را مهندسي نمودي؟ باز لازم است جواب درستي بدهد که علم, آن را بپذيرد. و سؤال سوم، به چه منظوري جهان و انسان را ساختي؟ هدف تو چه بوده؟ باز هم جواب قانع کننده اي لازم است که اين خلقت را از لغويت خارج نموده و جواب حکيمانه اي که متناسب با خلقت عالم و آدم باشد داشته باشد. در اين جا بحث ابتدايي ما در تهيۀ مواد و مصالح ساخت عالم و آدم به اراده خداوند متعال است:

سابقا گفته شد يکي از مسائلي که علوم بشري آن را قبول نکرده و ممتنع مي داند ايجاد بدون سابقه، در جايي است که چيزي وجود ندارد. خداوند چگونه در جايي که هيچ نيست و در فضايي که خلأ مطلق است و مواد و نور و نيرو وجود ندارد چيزي مي سازد؟! خداوند که ماده اي را ايجاد کرده است چگونه اين کار را انجام داده است؟ اگر کسي از خدا بپرسد اين جسمي که ساخته اي مصالح اوليه اش را از کجا آورده اي لازم است جواب دهد که اول مواد و مصالح ساخت عالم و آدم را چگونه ساخته، که بعد از آن مصالح عالم و آدم را ساخته است.

بحث ما در تعريف اين جمله از خطبه بود که مولا (ع) فرمود: "ابتدَعَ الخلقَ علي غيرِ مثالٍ امتثله". يعني خداوند خلايق را بي‏سابقه و بدون نقشه قبلي آفريده است. پس خدا ماده و نور را بدون سابقه آفريده است. آيات و روايات همه جا نشان مي دهد که در ابتداي خلقت عالم و آدم بجز خدا کسي و چيزي نبوده و خداوند بدون سابقه مواد اوليه ساخت عالم و آدم را ساخته است. در اينجا فلاسفه و طبيعيون مخصوصا در زمان ائمه (ع)، و يا فلاسفه يونان در ابتداي تاريخ متحير بودند که خدا چگونه از هيچ، چيزي مي سازد! در خلأ مطلق چگونه ماده ای به وجود مي آورد يا نور و روشنايي مي سازد.

خدا را به مناسبت همين که آنچه ساخته بي سابقه بوده "بديع" ناميده اند. يعني ايجاد کننده بدون سابقه. در اينجا ابتدا حديثي از امام باقر (ع) که در کتاب بحار نقل شده است مي آوريم. ايشان فرمودند: سه عمل از نظر دانايي و توانايي خاص خداوند متعال است: اول, ايجاد شیئ بدون سابقه. دوم، بردن اشياء به عدم محض. سوم، تغيير ذوات موجودات يا جعل ماهيت. درعبارات عربي مي فرمايند: "لَن يُخرجَ الاَشياءَ مِن العدمِ الا اللهُ و لن يُخرجه اِلي العدمِ الا اللهُ و لن يَجعلَ الاشياءَ شيئا الا الله"[[29]](#footnote-30).

ايجاد بدون سابقه:

همانطور که ما انسان ها در فکر خود مي توانيم چيزي را تصور کنيم، يعني صورتي در فکر خودمان ايجاد کنيم، خداوند تعالی در صفحۀ عالم هر چه بخواهد ايجاد مي کند؛ ماده و نور و روشنايي، و يا اگر بخواهد نابود مي کند. پس ايجاد بدون سابقه و بردن به عدم محض و ايجاد ذوات، يعني خاصيت دادن به مادۀ بي خاصيت فقط مختص علم خداوند است، و اين خاصيت ها از حرکت پيدا مي شود. يعني به ذرات ساکن نيروي حرکت مي دهد، يا به ذرات فاقد مجذوبيت نيروي جاذبه مي دهد، يا به مادۀ فاقد حيات نيروي حيات مي دهد و يا مي گيرد. مثلا تن مرده اي يا خوابيده اي بي‏خاصيت است. از نظر سازمان بدني سالم است ولي حيات و حرکت ندارد. خدا اين حيات و حرکت را در بدن وارد مي کند يا از آن خارج مي سازد.

ورود حيات به بدن غير از ورود آب و غذا است. آب و غذا هر کدام جاي معيني دارد و هيچ ماده اي در ذات مادۀ ديگر قرار نمي‏گیرد بلکه در کنار آن قرار مي‏گيرد، وليکن نيروي حيات در ذات ماده وارد مي شود و به مادۀ ساکن, حرکت مي دهد و يا نيروي حرکت را از متحرک مي گيرد. هنوز علوم تجربي و طبيعي و يا دانشمندان طبيعت شناس نتوانسته اند ماهيت روح حيات را بشناسند و نتوانسته اند بدانند روح حيات و نيروي حرکت از نظر جنسيت چيست؟ چگونه ورود و خروج دارد؟ در کجاي بدن يا اجسام ديگر جاي مي‏گيرد؟ علمي است که اختصاص به خداوند متعال دارد و اگرانسان ها بخواهند حقيقت روح حيات و حرکت را بشناسند لازم است مکتب و استاد خود را عوض کنند. مکتب اين درس ها مکتب خداوند متعال است و استادش هم خود اوست. يک عمل اختصاصي، که فقط از دست خدا ساخته است که اين را به انسان بدهد يا ندهد. به همين دليل تا امروز فلاسفه و علماي طبيعي و تجربي نتوانسته اند از طريق تفکر و تعقل موجوديت روح و فرشتگان را و بالاتر از همه، موجوديت خداوند متعال را بدانند و بشناسند. به همان ميزان که انسان هاي عصر حجر منکر روح و فرشته بوده و فقط آنچه را ديده اند قبول کرده اند، طبيعيون و متفکرين عصر اتم هم مانند آنها آنچه را با حواس پنجگانه خود کشف مي کنند قبول دارند، و نظر به این که نيروي روح و فرشته و مجردات ديگر و همچنين آينده ها و زندگي آخرت براي آنها قابل رؤيت نيست، قابل قبول هم نيست. پس تمامي علما و دانشمنداني که از طريق تفکر و تصور و يا از طريق طبيعت و تجربه خواسته اند جهان را بشناسند و در تعريف عالم و آدم اظهار نظر کنند، تمامي اين ها فقط يک حقيقت را ديده اند و لمس نموده اند؛ يعني ماده و مشتقات آن را قبول دارند و ماسواي آن را یا منکرند و يا معتقدند که نمي توانند بدانند و بفهمند. لذا آشنايي به ماوراء طبيعت و يا ورود به آن با فکر يا تجربه به وسيله انسان ممکن نيست. خداوند متعال در برخي آيات دست رد به سينه کساني زده که خواسته اند با تفکر و تجربه بدون استمداد واستعانت از خداوند متعال به ماوراء طبيعت بروند. يک جا مي فرمايد: "يَسئلونَکَ عن الروح، قُلِ الروحُ من امرِ ربّي"[[30]](#footnote-31).يعني از تو سؤال مي کنند که روح چه حقيقتي است، بگو روح از عالم امر و به امر خداوند متعال است؛ يعني بدون ارتباط با خدا و معرفت به او، شناسايي روح و فرشته و مجردات ديگرممکن نيست. در آخر آيه مي فرمايد: "و ما اوتيتُم من العلم الاّ قليلا"

پس بر اساس آيه شريفه قرآن و حديثي که دراين رابطه از امام باقر (ع) وارد شده است اين سه علم اختصاص به خداوند متعال دارد و اگر هم کسي بخواهد ياد بگيرد يادگيري آن به اراده خدا ممکن است زيرا حقيقتا برخي علم‏ها اختصاص به خدا دارد که بر پايۀ جنسيت او يک چنين علم و قدرتي امکان وقوع پيدا مي کند. مثلا هيچ دانا و توانايي قدرت ندارد که در يک آنِ زماني دو يا ده واحد کار انجام دهد. هر کسي که صاحب اراده و قدرت است در يک آنِ زماني يا دقيقه و ساعت زماني يک واحد کار مي تواند انجام دهد. اگرتعداد واحدها زياد شود از قدرت او خارج است. بعلاوه اراده انسان ها در ارتباط با کارها تجزيه و تضعيف مي شود. اگر ارادۀ يک کار و دو کار در يک آن در اختيار انسان قرارگيرد، ارادۀ او يک دوم تنزل پيدا مي کند. اگر واحدهاي کار بيشتر باشد تجزيه و تضعيف اراده زيادتر است. ولي خداوند متعال اينطور نيست. خداوند بي نهايت يا نزديک به بي نهايت کارهاي ضد و نقيض را در يک آن انجام مي دهد و هرگز اراده و قدرت او در ارتباط با کارهاي مختلف تضعيف و تقويت نمي شود. چنانچه در قرآن مي فرمايد: "کلَ یومِ هوَ فی شأن"[[31]](#footnote-32) يعني همۀ اهل عالم از او درخواست می کنند و اشتغال به کسی و کاري خدا را از کار ديگر باز نمي‏دارد. اين صفت مربوط به جنسيت ذات خداوند متعال است. کساني که آن جنسيت را ندارند چنان صفتي هم نمي‏توانند داشته باشند. ازجمله کارهاي مخصوص خدا که آن هم مربوط به جنسيت ذاتي اوست همان سه مسئله است که از امام باقر (ع) در کتاب بحار جلد 14 نقل شده است که فرمودند جز خدا کسي نمي تواند چيزي را از کتم عدم به وجود آورد، يعني بدون سابقه چيزي را خلق کند و جز خدا کسي نمي تواند چيزي را به عدم مطلق برگرداند، يعني چنان نابود کند که ذره اي از وجود او باقي نماند، و جز خدا کسي نمي تواند ذوات اشياء و اشخاص را تغيير دهد، مثلا متحرک را ساکن گرداند، مرده را زنده کند يا زنده را بميراند؛ روح حيات و حرکت را در انسان و حيوان و موجودات ديگر کم و زياد نمايد. يک چنين اعمالي، که انسان از نظر خاصيت ذاتي مي ميرد يا زنده مي شود و يا نور و نيرو و رنگ در ذات ماده متمرکز مي شود و ثابت مي ماند، اين تغييرات ذاتي، عملِ خاص خداوند متعال است. نمايش دادن جنسيت روح و فرشته و نور و نيرو هم با خداوند متعال است. اين مسائل مربوط به وضع ذاتي خداوند است؛ به همان دليل که مخلوق نمي تواند جنسيت خالقي پيدا کند يک چنين کارهايي هم از دست مخلوق ساخته نيست. پس اين سه مسئله از مختصات علم و قدرت خداوند متعال است و به اين دليل خدا شناخته شده که نسبت به خلق امتيازات وجودي دارد. صفات مخصوصي دارد که خلق خدا در آن صفات نمي توانند اشتراک با خدا پيدا کنند. نه براي خدا ممکن است وضعيت وجودي خود را در وجود مخلوق خود قرار دهد و بندگان خود را چنان بسازد که اشتراک جنسي و وجودي با خدا پيدا کنند، زيرا انقلاب ذوات و تبديل ذاتي به ذات ديگر محال است، و نه هم براي خلق خدا ممکن است که وضعيت ذاتي مخلوقي خود را تبديل به وضعيت ذاتي خالق خود کنند.

يکي از محالات که علم آن را نمي پذيرد تبديل ذوات به يکديگر است. مثل اين که جسم انسان تبديل به روح شود و روح تبديل به جسم شود. روح به دليل تجرد و عدم تناهي، روح شناخته شده و مبدأ پيدايش کيفيت ها مي‏باشد؛ چطور ممکن است تجرد خود را رها کرده تجسم پيدا کند؟ جسم هم به دليل ماديت و جسمانيت و محدوديت، جسم شناخته شده و مبدأ پيدايش کميت ها مي باشد؛ چطور ممکن است جسمانيت خود را رها کند و به روح تبديل شود؟ اگر جسمانيت خود را رها کند ديگر جسم نيست که تبديل به چيزي شود، و يا اگر روح تجرد خود را رها کند ديگر روح نيست که مبدأ کيفيت ها باشد. همينطور ذات مقدس خداوند متعال. حکما مي گويند "شريکُ البارئ" ممتنع است؛ يعني ايجاد خدايي مثل و مانند خدا ممتنع است، نشدن دارد. خدا يک وجودي است نامتناهي و فوق زمان ومکان. چطور ممکن است خدايي در وضعيت وجودي خود بسازد؟! در تعريف اسماء خدا که دلالت بر علم و هنر خدا مي کند فرموده اند يکي از اسماء خدا اسمي است که به خود اختصاص داده و قابل تنزل در وجود بندگان نيست. "اسمٌ استَأثَرَ لِنفسه". يعني علم و هنري است که مخصوص ذات خداست. پس خصايص ذاتي قابل تنزل نيست.

مطلب ديگري که در اين جمله نهفته است که مي فرمايد: "عَلي غيرِ مثالٍ امتَثَلَها"، ايجاد هندسه ها و کيفيت ها و صورت هايي است که در خلايق پيدا مي شود، بدون اين که نقشۀ قبلي و سابقۀ قبلي داشته باشد. دراين رابطه حکما گفته اند صورت و نقشۀ تمام خلايق و موجودات که با چه کميت و کيفيتي ساخته مي شود در علم خداوند متعال است و خداوند آنچه را مي سازد برابر همان صورت هاي علمي خود مي سازد. اين مسأله را به صورتي مطرح مي کنند که آن صورت هاي علمي زائد بر علم خداوند متعال است. مانند صورت هايي است که در نوار و يا فيلم ضبط مي شود، که غير از اصل نوار و فيلم است. از اين صورت‏ها تعبير به "مُثُل" مي کنند که جمع "مثال" است، مثال به معناي صورت. در جواب مي گوييم اين صورت هاي علمي اگر زائد بر علم خدا باشد، مانند صورت هاي فيلم و نوار، لازمه اش اين است که در ذات خدا چيزي باشد که غير از ذات خدا باشد و خارج از ذات خدا باشد. و اين مسأله ايجاب مي کند که در ذات خدا تغيير و تصرف پيدا شود. مي‏گوييم اين صورت ها از کجا آمده که در ذات خدا نقش شده است، آنچنان که مي پرسيم اين صورت ها از کجا آمده که در فيلم و نوار ضبط شده است؟ لازمۀ این عقیده، نياز ذاتي خداوند متعال به اين صورت ها و نقشه ها مي باشد، و اين نياز ذاتي خلاف برهان توحيد است. توحيد يعني يک واحد احدي الذات که درعين وحدانيت، همه چيز است. چيزي از خارج در آن ذات وارد نمي شود و چيزي از آن ذات خارج نمي گردد. پس اين صورت ها از کجا وارد بر علم خدا شده، و اگر از جايي وارد شده ذات خدا به معناي جوهر و اين صورت ها عارض بر ذات خدا شناخته مي شوند. نتيجۀ چنین بحثی اين است که ذات خدا در معرض عُروض صورت ها قرار مي گيرد و اين خود، تصرف در ذاتي است که قابل تصرف نيست. او در همه چيز تصرف مي کند.

و اگر اين صورت ها و نقشه ها عين ذات و عين علم است اين عينيت هم دو جور است: عينيت به معناي لازمۀ علم، مانند جسم و ابعاد ثلاثه. و عينيت به معناي عارض بر علم، مانند نيروي حيات و حرکت در طبيعت. اگر عينيت به معناي اول است که مخالف با وحدت ذاتي و غناي ذاتي خدا نيست چون هر چيزي عين لوازم وجودي خود مي باشد. وجود و لوازم وجود دو چيز نيستند که قابل تفکيک از يکديگر باشند بلکه هر دو يک حقيقت اند. و اگر اين لوازم به معناي دوم است که عارض بر وجود مي گردد باز همان بحث هاي گذشته تکرار مي شود که خداوند در ذات خود دو چيز بنام عارض و معروض باشد, البته معلومات از لوازم علم است. همانطور که لازمه ماده محدوديت است، لازمه علم هم معلومات است. علم بدون معلومات قابل تصور نيست زيرا علم بدون معلومات جهل است. و اين معلومات هم بر دو قسم است:

معلومات خارجي مانند علمي که به موجودات عالم داريد؛ در اينجا شما عالم هستيد و علم، نيروي علم است معلومات هم موجودات خارجي هستند.

قسم دوم، معلوماتي که لازمه علم است. لازمۀ علم آگاهي به صورت معلومات است. لازم نيست شیئی در خارج باشد که علم آن را بداند. علم نيرويي است که اشياء و اشخاص را پيش از ظهور در خارج مي داند والا علم به حساب نمي‏آید؛ مانند مهندس که نقشه صنعت خود را پيش از ساخت و ساز مي‏داند. علم خداوند متعال هم چنين است. معلومات از لوازم علم است. خداوند پيش از آن که چيزي خلق کند به علم ذاتي خود آشنايي کامل به کميت و کيفيت آن دارد و بر پايه علم کامل خود آن را ظاهر مي کند. پس اين صورت ها لازمه علم است نه اين که زائد بر علم باشد. اگر صورت ها زائد بر علم باشد اين جمله از فرمايشات مولا (ع) که مي‏فرمايد خدا بدون نقشۀ قبلي و بدون نقشۀ موجود، عالم و آدم را آفريده معنا ندارد. ديگر این که اگر نقشه خلقت عالم و آدم پيش از خلقت موجود باشد و زائد بر علم خدا باشد اين سؤال به وجود مي آيد که چه کسي آن نقشه ها را تهيه نموده و بر اساس آن عالم و آدم را خلق نموده است. اگر کسي آن نقشه ها را تهيه کرده باشد و به دست خدا داده باشد لازمه اش اين است که آن نقشه کش مقدم بر خداي عالم، و داناتر از او باشد، با اين که علم کامل الهي او را از داشتن نقشه ها يا احتياج به نقشه‏ها بي نياز مي کند. علم کامل همان علمي است که از طريق تمرين و تجربه ظاهر نشده بلکه خودبخود همراه علم بوده است. علم خدا مانند علم انسان ها نيست که از طريق تمرين و تجربه ظاهر گردد؛ اول نقشه صنعت را در کاغذي و يا لوحي پياده کند و بعد براساس آن نقشه عالم و آدم را خلق کند بلکه علم کامل علمي است که به خودي خود جامع تمامي معلومات علمي است که از لوازم علم مي باشد. لذا کساني که مي گويند خلقت جمادات و نباتات و حيوانات و انسان ها هم به تمرين و تجربه پيدا شده و در آينده ها بهتر و عالي تر شده است کاملا در اشتباهند. انسانِ اول از نظر زيبايي و توانايي مانند انسانِ آخر و انسان آخر مانند انسان اول است. نباتات و حيوانات هم به همين شکل. گاو و گوسفند ميلياردها سال قبل از اين مانند همين حالا بوده اند، نه به کيفيتي که مي گويند طبيعت و يا اراده خدا در مسير ساخت و سازندگي در آينده ها به اشتباهات گذشته خود واقف شده است و آن را اصلاح نموده و از مسير تجربه و تمرين حيوانات و انسان هاي آينده را بهتر و عالي تر از گذشته ساخته است.

آنها علم خدا را( اگر هم اعتقاد به خدا دارند )با علم انسان مقايسه مي کنند و بر اساس قياس با علم انسان که با تمرين و تجربه بهتر و بهتر مي شود و بالا مي رود، خيال کرده‏اند علم خدا هم در مسير تمرين و تجربه بهتر و بالاتر رفته است. پس اگر علم خدا در ابتداي خلقت ناقص باشد قدرت خدا هم ناقص است، در نتيجه مخلوق خدا ناقص خلق مي‏شود با اين که صنايع طبيعت و مخلوقات خدا تماما کامل و متين هستند. ساخت يک سلول نباتي يا حيواني و يا يک حشره مانند پشه و مگس همانقدر علم و قدرت لازم دارد که ساخت يک انسان کامل يا يک برگ گياه و گل و ميوه علم کامل لازم دارد. شايد برخي خيال کرده اند که خلقت انسان بيشتر از خلقت حيوان علم و دانايي لازم دارد و يا خلقت حيوانات بيشتر از جمادات و نباتات علم لازم دارد يا صنايع حيواني پيشرفته تر از صنايع نباتي است. اين اشتباه است. شايد خلقت يک حشره از انسان عجيب تر و يا مساوي آن باشد. پس نتيجه بحث اين که خلقت عالم و آدم از اصول اوليه گرفته تا نقشه ها و صورت ها, بدون سابقه بوده است.

فراز ديگر از اين خطبه شريفه جملاتي است که در تعريف دلائل حکمت و قدرت خدا بيان مي دارد. مي فرمايد: "خداوند ملکوت قدرت خود را به ما نشان مي دهد و عجايب حکمت خود را به صورت بيانات روشن در اختيار ما مي گذارد. از طريق احتياجاتي که مخلوقات به خداوند متعال دارند دلائلي به وجود مي آورد که بشريت چاره ندارد جز اين که آن دلائل را براي وجوب معرفت خدا اقامه کند"

و در انتها مي فرمايد: "هرچيزي که خداوند در عالم آفريده گر چه ساکت است و سر و صدايي ندارد وليکن از نظر بيان دليل و اتمام حجت بر عظمت خدا، يک ناطق گويا است که انسان ها را متوجه قدرت خدا مي‏کند".

در اين چند سطر حضرت مي فرمايد اين کتاب تکويني خدا يعني عجايب خلقت و کيفيت مخلوقاتي که آفريده است برهاني روشن و قاطع است بر عظمت خدا و علم و قدرت خدا و سلطنت و حکمت خدا که نامتناهي است. حقيقت اين است که دلالت مصنوع بر صانع روشن ترين دلالت‏ها مي باشد. يک برهاني است قاطع که به هيچ وجه قابل تفکيک نيست و خدشه پذير نمي‏باشد. اگر تمام دانشمندان عالم با سفسطه بازي ها و انکار واقعيت ها کتاب هاي قطوري بنويسند که در آن ثابت کنند خدايي نيست و يا اگر هست علم و قدرتي ندارد باز با کوچکترين تأمل در کيفيت صنايع و مخلوقات خدا تمام آن سر و صدا ها باطل مي شود. به محض اين که حادثه اي پيدا مي شود يا خلق تازه اي بوجود مي آيد عظمت و قدرت خدا را اثبات مي کند و تمام آن اباطيل و سفسطه ها را کنار مي زند. دلالت مصنوع بر صانع قهري و طبيعي است. به جعل خدا يا مردم پيدا نشده تا به جعل خدا يا مردم از بين برود.

دلالت ها بر دو قسم اند: قسمتي از آنها "جعل" است؛ به وسيله انسان يا خداي انسان به وجود آمده و قابل رفع است؛ مانند دلالت خطوط مختلف بر معناي آنها. هر دانشمندي يا هر مملکتي خطوطي را به وجود آورده تا اين خطوط دلالت بر معناي مخصوصي کند. نظر به اين که دلالت خطوط بر معنا يک دلالت جعلي به اراده انسان است قابل تغيير مي باشد. هر دانشمندي خط و کتابت خود را به شکل مخصوصي مي سازد و بسياري از اين خطوط که در تاريخ به وجود آمده نسخ شده و تغيير يافته و خطوط ديگري جاي آن را گرفته است. اين دلالت، به ارادۀ مردم به وجود مي آيد و به ارادۀ آنها قابل رفع است. خطوط کوفي در يک زمان معين بر معاني معين دلالت داشته و آن خطوط در آينده نسخ شده و خطوط ديگري جاي آن را گرفته است. اين دلالت ها را دلالت مصنوعي مي‏نامند که قابل نصب و رفع است, در برابر اين ها، دلالت هاي قهري و طبيعي است که نه قابل نصب است، خودبخود منصوب مي شود و نه قابل رفع است؛ که دلالت اثر بر مؤثر مي باشد. هر نوع آثاري در عالم به وجود مي آيد گر چه آثاري مانند ردّ پاي انسان و يا مهر و انگشت او بر کاغذ باشد دلالتي است قاطع و روشن براين که کسي ازاين جا عبور کرده يا کاغذ را امضاء نموده است. دلالت مصنوع بر صانع از اين نوع است. شايد اگر خدا خود را به نمايش مي‏گذاشت علم قطعي مردم به وجود او ضعيف تر بود از اين که آثار علم و قدرت خود را به نمايش گذاشته است. دراين جملات حضرت مي فرمايد: "همانطورکه با ايجاد خلايق علم و قدرت خود را به نمايش گذاشته با کيفيت خلقت و صنعت، عالم ملکوت را و حکمت احکام را هم به نمايش گذاشته است"[[32]](#footnote-33). لازم است مختصري دراطراف ملکوت خدا و حکمت احکام و کيفيت صنعت بحث کنيم تا حقيقت اين جملات زيبا روشن گردد.

ملکوت و مَلَک و مِلک و مُلک و مملکت، همه از يک ماده مشتق است. نامگذاري فرشتگان هم به "ملائکه" به همين مناسبت است که آنها ملاک آفرينندگي و آفرينش عالم و آدم هستند. بطور کلي از مادۀ "مُلک و مملکت و مالک" اين حقيقت کشف مي‏شود که ملاک مالکيت يا مَلِکيت، پيدايش ارزش اشياء و اشخاص است. هر شیئ و هر شخصي که داراي ارزش باشد بر اساس همان ارزش مَلِکيت پيدا مي کند و اگر شیئ يا شخصي فاقد ارزش ديني و عقلايي باشد ملکيت پيدا نمي کند و چون مَلِکيت پيدا نمي کند مُلک هم براي او قابل ظهورنيست. مُلک و مملکت و مِلک و مالک همه بر پايه حاکميت انسان بر کسي يا چيزي است که ارزش يافته است.

در اينجا لازم است بدانيم که ملاک پيدايش ارزش براي اشياء و اشخاص چيست؟ با چه عوامل و سرمايه هايي اشياء و اشخاص ارزش پيدا مي کنند که بر اساس آن ارزش، خداي انسان ها و يا انسان ها مالکيت پيدا مي کنند و بر پايه همين مالکيت, مُلک و مملکت و پادشاهي به وجود مي آيد.

بحث ما در اينجا به دو قسمت تقسيم مي شود: اول، ملکوت صنعت و آفرينندگي. دوم، ملاک ارزش و قيمت‏گذاری در آنچه آفريده شده است.

"ملکوت" که به معناي ملاک و ارزش هر حقيقتي و چيزي مي‏باشد عبارت است از اصل نور و نيرو که خداوند با اين نور و نيرو به ماده حيات و حرکت مي‏دهد. زيرا ماده به خودي خود از حيث ماديت ارزش و قيمتي ندارد. مبدأ کميت‏ها و جسمانيت ها مي شود اما اگر خداوند از نور و نيرو به آن کيفيت ندهد از نظر کميت قيمتي پيدا نمي کند. ماده از ابتداي خلقت تا انتها يک جسم بي جان بيشتر نيست. جسم بي جان و يا اموات و مردارها ارزش و خاصيتي ندارند که براي بشريت قابل استفاده باشند. ماده در ذات و حقيقت خود از نظر رنگ سياه، و از نظر حرکت ساکن، و از نظر حيات ميت، و از نظر نور ظلمت است. جسمي که اين گونه فاقد همه کيفيت ها باشد قيمتي ندارد و قابل استفاده نيست. خداوند از اصل ديگري بنام نور به ماده کيفيت هاي مختلفي مي دهد و بر اساس همين کيفيت ها خاصيت پيدا مي کند و برابر اين خاصيت ارزش پيدا مي‏کند. پس "ملکوت" اصل نور و نيرو واصل روح و روشنايي است که مبدأ پيدايش حيات و حرکت و ارزش ها مي شود. اين اصل که از مجردات است به تنهايي در اختيار بشر نيست بلکه به وسيله ماده براي انسان ها قابل تصرف است تا بتوانند از آن استفاده کنند. يک چنين اصلي را که ملاک ارزش است ملکوت مي نامند. به محض اين که ماده به اين اصل ارتباط پيدا مي‏کند و خداوند از اين اصل در ماده نيروي جاذب و مجذوب مي دهد، ارزش پيدا مي‏کند و بر اساس اين ارزش، مِلک است و قابل تصرف. ماده اگر از ملکوت عالم بي‎بهره‏ باشد قابل تملک نيست وانسان با داشتن آنها مالکيت پيدا نمي‏کند. و اين اشياء و اشخاص اگر از ذوي العقول باشند که خداوند به آنها نور علم و عقل داده باشد، از اجتماع آنها و تسلط بر آنها مملکت و پادشاهي به وجود مي‏آید.

"مَلِک" به کسي مي گويند که بر ذوي العقول حاکم شود و برتر و بالاتر از آنها باشد و اگرآن اشياء ذوي العقول نباشند مبدأ پيدايش مِلک و مالکيت مي شوند و انسان با داشتن آنها و استفاده از آنها "مالک" شناخته مي شود. اين همه جنگ بين انسا‏ن ها براي تصرف املاک براي اين است که وسعت مالکيت آنها گستر‏ش پيدا کند. پس ملکوت آن حقيقتي است که وقتي به مواد تعلق پيدا مي‏‏کند مواد، ارزش مِلکيت پيدا مي‏کنند.

و اما مِلاک احکام: احکام هم در صورتي ارزش پيدا مي کند که روي ملاک مصلحت و مفسده باشد. اگر حکم و دستوري براي انساني صادر کنند که فاقد مصلحت و مفسده باشد يعني بدون منفعت و مصلحت کاري را واجب کنند يا بدون ضرر دستور ترک عملي را صادر کنند، يک چنين احکام منهاي مفسده و مصلحت را خرافا‏ت مي نامند، ارزش اجتماعي ندارد. فرماندۀ يک چنين احکامي حق حاکميت پيدا نمي کند و فرمانبر هم محکوميت پيدا نمي کند بلکه حاکم و محکوم هر دو گنهکار و مقصرند که چرا بدون مصلحت، قانوني گذرانده يا حکمي صادر کرده اند و يا بدون مفسده دستور ترک عملي را داده‏اند. در دين مقدس اسلام به رهبري چهارده معصوم (ع) تمامي احکام حلال و حرام، واجب و مستحب و يا حرام و مکروه بر مدار مصلحت و مفسده است. تمام دستورات چه واجب و چه مستحب بايستي مصلحت داشته باشد؛ يعني براي جامعه و کسي که به آن دستور عمل مي کند مصلحت و منفعت داشته باشد. يا اگر دستور ترک گناهي را مي دهد در صورتي حکيمانه است که مفسده داشته باشد. به همين منظور تمام محرمات و مکروهات داراي مفسده است. مانند این که گوشت حيوانات حرام گوشت و درندگان و يا حيوانات خبيث از اين جهت حرمت پيدا مي کند که از نظر مزاجي يا رواني مضرّ به حال انسان است. پس گوشت حيوانات حرام گوشت از اين جهت که براي انسان مضر است حرام است و اگر ضرر کمتري داشته باشد مکروه است. اين حرام و مکروه را به مواد مضری چون ترياک يا هروئين مثل زده و گفته اند چون این ها خيلي ضرر دارد و شخصيت و اعتبار انسان را ضايع مي‏کند حرام است وليکن سيگار که ضرر کمتري دارد مکروه است. پس حلال و حرام چيزهايي است که نافع و مضر باشد. حلال و حرام در چيزهايي که قابل استفاده است و يا چيزهايي که مضر به حال انسان است يک قسمت دستورات ديني را شکل مي دهد و حلال و حرامي که مربوط به اخلاق و رفتار مردم است قسمت ديگر احکام را شکل مي دهد.

حلال و حرام اخلاقي را واجب و مستحب و يا حرام و مکروه مي نامند. مثلا سلام دادن به بندگان خدا يا خدمت به آنها و خوش رفتار بودن نسبت به آنها واجب است و متقابلا توهين و خيانت به آنها، کوچک يا بزرگ حرام است. بطور کلي هر حکمي از احکام الهي داراي مصلحت و مفسده است که براي جلوگيري از مفسده ها و ضررها حرمت پيدا مي‏کند و براي رسيدن به مصالح و منافع حليت پيدا کرده و يا واجب شناخته مي شود. اگر حکمي از احکام الهي يا حرامي از محرمات فاقد مفسده و مصلحت باشد از رسميت ساقط است. نه حاکمان حق دارند چنان حکمي صادر کنند که فاقد مصلحت است و نه هم مردم اجازه دارند به حکمي عمل کنند که فاقد مصلحت و مفسده باشد. پس ملاک احکام و يا ملکوت احکام همان مصلحت ها در واجبات و مُحللاَّت، يا ضررها و مفسده ها در محرمات و مکروهات است. اين هر دو حلال و حرام يا واجب و مستحب باعث ارزش قوانين و مقررات( احکام )، و يا ضد ارزش، در صورتي که حرام يا مکروه باشد می گردد.

در اين عبارت که مولا (ع) مي‏فرمايد: "اَرانا مِن مَلکوتِ قُدرته..." بيان همين ارزش ها در خلقت خلايق و يا جعل احکام است که خداوند خلقي را بدون مصلحت خلق نمي کند و يا حکمي بدون مصلحت صادر نمي نمايد.

بر اين اساس، تمام مقدرات الهي خواه در طبيعت يا به وسيله طبيعت باشد مانند طوفان ها و زلزله ها، يا به وسيله انسان ها مانند جنگ و قتل و کشتارها يا به دست خود انسان باشد مانند حوادثي که انسان خودش براي خودش به وجود ‏مي آورد همه روي مصلحت است. دراينجا که راننده را خواب مي گيرد و به ته درّه سقوط مي کند يا کشتي غرق مي شود و هواپيما سقوط مي کند، همه اين ها گر چه از اختيار انسان خارج است و انسان محکوم نيست وليکن از اختيار خدا خارج نيست. خداوند مي تواند حوادث به وجود آمده را مانع شود. پس انسان هاي کشته شده در حوادث مي‏توانند روز قيامت به خدا اعتراض کنند که گر چه از اختيار ما خارج بود، از اختيار خدا خارج نبود. خدایا تو مي توانستي هواپيما را آرام روي زمين بگذاري يا مانع تصادف و یا زلزله ها و امثال آنها باشی. خداوند بايستي يک جواب عاقلانه بدهد و ثابت کند اين حوادث به نفع همان مردمي بوده که کشته شده اند يا به نفع جامعه که در معرض اين حوادث بوده اند. اگر ثابت شود که اين حادثه براي مردم و کشته شدگان فايده اي نداشته خداوند محکوميت پيدا مي کند و نزد علم و حکمت محکوم است. مانند کسي که از کنار پيرزن يا پيرمردي عبور مي کند و مي بيند که آنها در معرض حادثه‏ای هستند، مي تواند آنها را حفظ کند و نمي کند. اين انسان در دادگاه محکوميت پيدا مي کند؛ نمي تواند بگويد به من مربوط نبود که بميرند يا کشته شوند. من که مسئول آنها نبودم. به او مي گويند انسان ها مسئول يکديگر هستند؛ نبايد براي کسي حادثه به وجود آورند يا در صورت توانائی مانع ظهور حادثه‏ها نشوند. اگر وليّ انسان ها و کساني که بر انسان ها حاکميت دارند و دولت ها بتوانند مانع ظهور حادثه اي شوند و ن‏شوند محکوم اند که چرا بندگان خدا را به کشتن داده يا عامل گرسنگي و عقب ماندگي آنها شده اند، مگر اين که نتوانند مانع حوادث شوند. ولي اين دو کلمۀ "نتوانستم يا ندانستم" دربارۀ خدا قابل قبول نيست. خدا نمي تواند بگويد زلزله ها از اختيار من خارج بود يا هر حادثه ديگر، خواه عامل آن حادثه انسان باشد يا طبيعت، يا ارادۀ خدا. خدا از هر نوع حادثه اي که از آن مشکل تر نباشد مي تواند جلوگيري کند. پس آنجا که بين دو دولت جنگي واقع مي شود و هزاران نفر کشته مي شوند خدا نمي تواند بگويد از اختيار من خارج بود، يا اين جنگ من ربطي نداشت. لازم است ثابت کند که اين حوادث به نفع بشريت بوده و مايه رشد و تکامل آنها، و عامل وصول آنها به زندگي بهشتي شده است. در اين صورت حادثه ديده ها تشکر مي‏کنند و در مقابل اين حوادث که مايۀ سعادت آنها در دنيا و آخرت بوده است شکر گزاری می کنند. وليکن اگر ثابت شود کوچکترين فايده اي براي انسان ها و يا حادثه ديده ها نداشته است تقدير خدا لغويت پيدا مي کند. لذا خداوند در برخي آيات مي‏فرماید: گر چه انسان ها ناراحت مي شوند که چرا خدا اين بلاها را مقدر کرده و يا مانع ظهور بلايا نشده است ولي در آخرت تمامي آنها شکر خدا را بجاي مي‏آورند و حمد و ثنا مي گويند که با اين حوادث، زندگي بهشتي براي آنها مقدر شده و يا راه ورود به بهشت آنها را سهل و آسان نموده است. به دليل همين مصلحت ها و حکمت ها که در حادثه ها يا احکام الهي خوابيده است عظمت خدا در برابر دانشمندان تجلي مي کند از اين که مي بينند تمام اين مصائب و حوادث حکيمانه و به نفع بشريت بوده است. درست مانند صنايعي که صد در صد مطابق معيارهاي علمي ساخته مي شود و صنايعي که بدون ملاک هاي علمي ساخته مي شود. مثلا جام شيشه ای را به هزار قطعه تقسيم مي‏کنند، هر قطعه اي را براي کار مخصوصي می تراشند و يا جام شيشه اي از دست انسان مي افتد، شکسته مي شود و به قطعات زيادي تقسيم مي شود. جام اول نمايشگر علم و حکمت سازنده است و عظمت او را نمايش مي دهد ولي جام دوم ذره‏ای نمايشگر سازنده آن قطعات نيست بلکه نمايشگر سفاهت و جهالت کسی است که جام آينه را از دست خود انداخته است.

دراين جملات مولا (ع) مي فرمايد: خداوند ملکوت قدرت و عظمت خود را در ساخت صنايع موجود يا احکام و مقرراتي که وضع نموده است به ما نشان مي دهد. و بعد مي فرمايد: "هر صنعتي از صنايع او و هر مخلوقي از مخلوقات گرچه ساکت و صامت است وليکن به عظمت و قدرت خدا گويا است" يعني هر مخلوقي عظمت خدا را نمايش مي دهد گرچه ساکت باشد[[33]](#footnote-34).

اين نمايش عظمت را "تسبيح حالي" می نامند. خداوند در قرآن مي‏فرماید: "و اِن مِن شیئٍ الاّ يُسبّحُ بِحمدِه"[[34]](#footnote-35). يعني همه چيز حمد خدا را و نزاهت ذاتي خدا را از شباهت به مخلوقات نمايش مي دهد. حضرت (ع) مي فرمايد خلايق خدا اگر چه در برابر شما ساکت و صامت اند ولي علم و قدرت خدا و تدبير الهي را به نمايش مي گذارند و هر کدام با زبان حال، شما را دعوت به خدا مي کند.

در جملات بعد مي فرمايد: "فاَشهدُ انّ مَن شَبّهکَ بِتَبايُنِ اعضاءِ خلقِک و تَلاحُمِ حِقاقِ مَفاصِلِهم المُحتَجبَة لِتدبيرِحِکمَتکَ لم يَعقِد غيبَ ضميرِه عَلي معرفتِک و لم يُباشِر قلبَه اليقينُ بانّه لا نِدّ لَکَ".

يعني گواهي مي دهم کساني که تو را به خلايق تو تشبيه مي کنند و آنطور که براي خلايق جسم و جان و استخوان و هيکل و بدن تصور کرده اند براي تو هم تصور کرده اند، ذره اي معرفت به تو پيدا نکرده اند و يقين براي آنها حاصل نشده است که تو بي نظير و شريک هستي.

# بخش دوم

# و لَم یُباشِر قَلبَه الیَقین بِانّه لا نِدَّ لَک:

در اين جملات شريفه مولا (ع) هر نوع تشبيهي را از وجود خداوند متعال نفي مي کند. زيرا مسلم است که انسان ها بجز خلايق چيزي را نمي‏بینند و نمي دانند و ذات مقدس خداوند متعال هم براي آنها قابل رؤيت نيست. براي خدا ممکن نیست که خود را به صورت و قيافه اي درآورد و به بندگان خود نشان دهد زيرا او يک حقيقت بسيط مجرد نامتناهي است. اگر بخواهد خود را به صورتي درآورد آن صورت را از کجا بياورد به ذات خود بفروشد؟! زيرا صورت دليل محدوديت است. اشياء و اشخاصِ محدود در قيافه و صورت ظاهر مي شوند. صورت هر کسي و چيزي آخرين حد انتهاي وجودي اوست. شیئ نامتناهي صورت نمي گيرد والا محدوديت پيدا مي کند زيرا صورت دليل محدوديت است و محدوديت با عدم تناهي سازگار نيست. پس براي خدا امکان ندارد خود را در صورت و قيافه اي به کسي نشان دهد و انسان ها هم هر چيزي را در لباس و قيافه مي‏توانند ببينند. شیئ مطلق منهاي صورت و قيافه براي انسان‏ها قابل رؤيت نيست، در نتيجه ارتباط انسان با ذات مقدس خداوند محال است.

مقایسه یا مقابلۀ خلایق با خالق سبحان؟:

انسان ها هر صدايي و اثري را که از کسي و چيزي مي شنوند يا مي بينند اشتياق شديد پيدا مي کنند که صاحب اثر را ببينند. کتابي را که از دانشمندي قرائت مي‏کنند يا صنايع و آثار ديگر را که می بینند تنها به رؤيت آثار اکتفا نمي کنند و به فکر اين هستند که صاحب اثر را از نزديک ببينند. پس تمام انسان‏ها عشق و علاقه دارند صاحب اين همه آثار عجيب و عظيم را که خلقت عالم و آدم باشد ببينند. خداوند بايستي به انسان‏هایی که مشتاق ديدار او هستند جواب قانع کننده اي بدهد و يا راه و روشي در اختيار آنها قرار دهد که پيش از ديدن خداي خود معرفت به او پيدا کنند؛ زيرا معرفت هم جاي رؤيت را مي‏گيرد. خداوند دلائل معرفت خود را در برابر انسان ها به نمايش مي گذارد به طوری که اگر آن دلائل را کاملا بررسي کنند و چنان که خدا گفته است بدانند و بشناسند، يک چنان معرفتي به خدا پيدا مي‏کنند مثل اين که او را مي بينند؛ و اين دلائل را از طريق مقابلۀ خلايق با خالق قرار داده اند نه از طريق مقايسه. معرفت از طريق مقايسه در صورتي ممکن است که شیئِ قابل قياس، با شیئ ديگري که با او قياس مي کنند جنسيت داشته باشد. انسان‏ها با يکديگر قابل قياس اند زيرا در جنسيت انساني مشترکند. همچنين اجسام عالم با يکديگر قابل قياسند زيرا در جنسيت جسماني مشترکند. هواها و فضاها و نورها و زيبايي ها و همه چيز به چيز ديگر قابل قياس است. روح من از جنس روح شما و روح شما از جنس روح من است. نور چراغ شما از جنس نور چراغ من است. مي‏توانيم بگوييم چراغ هايي که در عوالم ديگر است مانند چراغي است که در اين عالم روشن شده است، و يا مخلوقات عوالم ديگر مانند مخلوقات اين عالمند. زيرا تمام موجودات عالم در جنسيت مادي و روحي مشترک، و قابل قياس با يکديگرند. پس اگر بخواهيم خلق خدا را به خدا مقايسه کنيم و يا خدا را به خلق خدا، يک وجه مشترک بين خالق و مخلوق لازم است. مثلا در روحانيت بگوييم خدا مانند روح است يا در نورانيت يا در هر چيز ديگر، اما نمي‏توانیم وجه مشترکي بين جنسيت خدا و جنسيت خلق خدا پيدا کنيم تا بتوانيم بگوييم خدا چنين است که ما هستيم.

و اما از طريق مقابله**:**

مقابله به معناي اين است که انسان خود را مقابل خدا قرار دهد و در وضعيت وجودي خود فکر کند؛ به چه دليل مصنوع است. چرا از ازل نبوده و بعد پيدا شده است و الان هم در معرض نابودي است؟ چرا انسان محصول اين همه علت و معلول ها و اسباب و مسببات است که اگر يکي از اين علت ها نباشد، او نيست يا ناقص است؟ تمام عوامل و شرايطي را که مخلوقيت او را ثابت مي کند و عيب و نقص او را ظاهر مي کند، همه را از خداي خود نفي کند بلکه ضد آن را براي خدا اثبات ‏کند.

در همان ابتدا، "حدوث و قدم". من حادثم؛ نبودم پيدا شدم، پس خداي من منزه از حدوث است زيرا اگر او هم حادث باشد مانند من است، محتاج است. دليلي ندارد که او خالق باشد و من مخلوق. پس حدوث و قدم نقيض هم هستند. من که حادثم خداي من قديم است، و باز من که خالق لازم دارم و اگر آفريننده نبود من نبودم، نقيض اين احتياج، غنا و بي نيازي است. پس خداي من محتاج به آفريننده نيست؛ خود بخود بوده و خواهد بود. و من موجودي محدود در زمان و مکان هستم، زمان و مکان بر من احاطه دارد. پس خداي من موجودي است نامحدود. او بر زمان و مکان احاطه دارد و من موجودي هستم محصول علت و معلول. سرما ها و گرماها و نرمي ها و درشتي ها و هر چه هست در وجود من اثر مي گذارد و من محصولي از تمامي اين عوامل و مؤثرات هستم. خداي من منزه است از اين که محصول علل و عوامل و مؤثرات باشد. او همه جا مؤثر است و من متأثر. و باز من موجودي هستم که تمامي کمالات و حيات و حرکت و علم و دانش و رنگ و زيبايي و ساير کمالات من محصول ساخت و سازندگي و ترکيب است، که اگر علل وجودي من و يا مصالح ساختماني نبود و يا مهندسي نبود که مواد و مصالح را با يکديگر ترکيب کند و از ترکيب آنها موجودي مانند من بسازد، من نبودم. پس خداي من منزه است از اين که احتياج به اين مواد و مصالح داشته باشد و يا کمالاتش و علم و حياتش محصول ترکيب و سازندگي باشد. به همين کيفيت. خداشناسي به اين شکل است که بدانیم هر چه در وجود خود داريم و آنچه موجوديت ما را شکل مي دهد خداوند منزه است از اين که چنين باشد، و يا اين تغييرات در وجود او پيدا شود. برابر هر نقصي که در وجود ماست کمال آن در وجود خدا است. از جمله نقايص ما اين است که ما محصول ترکيب يک سلسله مواد و مصالحي هستيم که در اصل جنسيت، متباين با يکديگرند و بعد از ساخت و سازندگي ملايمت با يکديگر پيدا مي کنند. پس خداي من منزه است از اين که موجودي مرکب باشد. او مجرد است و بجز خود چيزي نيست. بنابراين از طريق مقابله، انسان به عظمت و قدرت خدا آگاهي کامل پيدا مي کند و او را منزه مي داند از اين که خود شبيه او و يا او شبيه خود باشد. مقابلۀ وجودي انسان با خدا مقابلۀ متباينَين است نه متجانسَين يا متماثلَين، تا بتواند موجوديت خود را نمونۀ موجوديت خدا بشناسد. و هرگز بين دو وجود متباين جنسيت مشترکي پيدا نمي شود که از شناختن يکي به شناخت ديگري آگاهي پيدا کنيم. پس همه جا در شناسايي خدا بايستي با کلمات "تسبيح و تقديس" و منزه دانستن خدا از اين شباهت ها، خدا را برتر و بالاتر از آنچه به فکر خود درک مي کنيم بشناسيم.

در این جا بهترين ميزان و ملاک براي شناسايي خدا "حديث حدَّين" است.

حديث حدين از بهترين و صحيح ترين احاديثي است که امام صادق(ع) براي شناخت وجود مقدس خداوند متعال ايراد فرموده اند. امام علیه السلام اين حديث را به حضرت عبدالعظيم حسني که در سنين هفتاد هشتاد سالگي هستند ایراد می کنند در حالی که ایشان عقاید خود را به خدمت امام جواد(ع) که ظاهرا ده ساله هستند عرضه مي دارد، با معرفت به این که امامتِ امام ها به سن و سال نيست بلکه امام ها نخبگان و برجستگانی هستند که در مکتب خدا تعليم ديده اند و به کمال مطلق رسيده اند.

عرضه می دارد: يابن رسول الله مي خواهم دينم را به شما عرضه بدارم تا اگر عيبي داشته باشد اصلاح کنم. عقايد خود را راجع به نبوت و امامت و قيامت عرضه مي دارد و عقيدۀ توحيدي خود را بر مبناي همين حديث حدّين گزارش مي دهد. عرض مي کند خدا را به اين کيفيت مي شناسم که مانند طبيعيون و کفار منکر خدا نيستم؛ مانند آنها وجود عالَم را منهاي وجود خداوند متعال قبول ندارم، که مي گويند خدايي نيست. مانند فلاسفه و بت پرستان هم نيستم که اعتقاد به وجود خدا دارند ولي او را شبيه خلقي از مخلوقات مي‏دانند و صورتي براي او ترسيم مي کنند، يا مانند فلاسفه ای که هستي خالق را ازجنس هستي خلق مي دانند و مي‏گويند هستي خلق مانند قطره و هستي خدا مانند درياست. قطره با دريا شباهت جنسي و وجودي دارد، اگر چه شباهت صوري نداشته باشد. پس فلاسفه در تشبيه اند. توحيد سالم و درستي که خدا و ائمه و علم و حکمت از انسان انتظار دارند همين است که اعتقادش به وجود خدا از اين دو حد خارج باشد و بداند که خدا فوق عقول و افکار است. هرگز انسان با عقل و فکر خود نمي تواند ارتباط به ذات مقدس خدا پيدا کند تا جنسيت خدا را بشناسد و بداند. پس بايد از حد تعطيل و تشبيه خود را خارج کند. همين مقدار، معرفتي است که خداوند متعال از خلايق خود انتظار دارد، و مازاد بر اين معرفت که رابطۀ کلامي و پيامي با خدا پيدا کند و يا اين که توفيق معرفت ذات مقدس او را به دست آورد و در حالت لقاء‏اللهی قرار گيرد؛ اين دو نوع ارتباط کلامي يا ملاقات، به دست خداوند متعال است. به ارادۀ خدا ممکن است و به ارادۀ انسان ممتنع.

مطلب بعدي در اين فراز این است که آن بزرگوار کساني را که خلق خدا را به وجود خدا و يا وجود خدا را به وجود خلق تشبيه مي کنند کافر مي داند.[[35]](#footnote-36)

در اين قسمت آن حضرت ثابت مي کند که مخلوقات خداوند متعال يک موجودات ترکيبي و قابل تجزيه هستند. هر مخلوقي از مخلوقات خدا از ميليونها ماده به صورت هاي مختلف ترکيب شده، جسمي به وجود آورده است از اجزاء و اعضاي متفاوت. مانند خلقت انسان از گوشت و رگ و عصب و استخوان، و يا خلقت زمين از آب و خاک و کوه و دريا، و یا خلقت هوا از اکسيژن و هيدروژن، و مسائل ديگر. در عالم خلقت چيزي پيدا نمي شود که يک حقيقت مجرد بسيط غير قابل تجزيه و ترکيب باشد. مثلا نورِ عالم، غير مادي است، از مجردات است. وليکن همين نور عالم ترکيبي از پنج نور است که اين نورها منشأ رنگهاي مختلف در طبيعت مي شود. و آن پنج نور عبارتند از: نور سفيد و سرخ و زرد و سبز و بنفش. اين پنج نور در داخل يکديگر مانند اجسام عالم نيستند که کنار يکديگر باشند بلکه داخل يکديگرند، بطوري که تمامي آفرينش ظاهر و باطن نور سبز است و باز ظاهر و باطن عالم نور سرخ است و همچنين انوار ديگر. نظر به اين که انوار از مجرداتند، مزاحم يکديگر نيستند. هر نوري در همه جاي عالم و در ظاهر و باطن عالم است. اين انوار از طريق تعلق به مواد عالم به مراتب قابل تقسيم است وليکن به اجزاء قابل تقسيم نيست به صورتي که قطعات نور از يکديگر جدا شود و به قطعات بزرگ و کوچک تقسيم گردد؛ وليکن از مسير تعلق به اجسام عالم شدت و ضعف پيدا مي کند. يک جا نور قوي مانند چهره خورشيد و جاي ديگر نور ضعيف مانند چهره ماه. اگر خداوند متعال در يک جاي عالم خورشيدي بسازد که ميلياردها ميليارد برابر نور شمع باشد و جاي ديگر کرۀ ماهي بسازد که يک ميليارديم نور خورشيد باشد، تراکم انوار در جايي باعث خلأ همين انوار در جاي ديگر نمي شود. مثلا ما اگر مواد عالم را در جايي جمع کنيم جاهاي ديگر از مواد خالي مي ماند. يک جا تراکم مواد است مانند زمين و يک جا خلأ از مواد است مانند فضا. وليکن در انوار عالم تراکم و خلأ قابل ظهور نيست تا بگوييم تمامي انوار به چهره خورشيد تعلق گرفته و چهره ماه يا جاي ديگر خالي از نور شده است!. انوار در ارتباط با يکديگر و يا در ارتباط با اجسام عالم تراکم و تزاحم ندارند. مولا(ع) در اين قسمت از فرمايشات خود کيفيت خلقت را که مرکب از اجزاء و قابل تقسيم به اجزاء و مراتب است بيان مي دارد و خدا را منزه و مبرا مي‏داند ازاين که مانند خلايق يک موجودي داراي اجزاء وابعاض باشد. فرمايش حضرت در اينجا براي رد فلاسفه است که آنها وجود خداوند متعال را به مراتب و يا شايد به اجزاء قابل تقسيم مي‏دانند.

آنها عقيده دارند که تمام موجودات مانند حبابي هستند که روي آب ظاهر مي شود و يا مانند صورت هايي که در آينه ظاهر مي‏گردد. گفته اند که تمامي اين موجودات اشباح هستند، يعني صورت هايي منهاي حقيقت، و حقيقت يکي بيشتر نيست بنام "وجود". حاج ملاهادي سبزواري دراين رابطه ميگويد: "الفهلوّيون الوجود عندهم حقيقة ذات تشکيکٍ تعُمُ". ایشان از قول فهلويون که همان فلاسفه قديم ايران هستند بحث مي کند, ولي فلسفه چه از يونان باشد و چه از ايران، يک حقيقت بيشتر نيست. تمام فلاسفه که به عقيده خود خلقت را از راه تفکر و بدون تجربه مي شناسند، قائل به این هستند که يک حقيقت و يک هستي در عالم هست. آن يک هستي واقعيت است، خواه ماده باشد يا فوق ماده. آن يک حقيقت به اين صورت ها ظاهر مي گردد و صورت ها هم يک قالب هايي خيالي است نه حقيقي. هيولاي خيالي مانند صورت هايي است که در آينه ظاهر مي شود. صورتي بدون حقيقت است. صورت هاي ذهني هم مانند صورت هاي آينه صورتِ بدون حقيقت است. اما صورت هاي خارجي مانند جمادات و نباتات و حيوانات و انسانها و هر چه هست صورت هايي است پر از حقيقت، که مي‏گویند آن حقيقتي که صورت ها را پر نموده يکي بيش نيست. اگر خداست همان حقيقت، خدا است و اگر نيست، همان حقيقت خدا نيست. عرفا آن حقيقت را به اسم خدا مي شناسند و فلاسفه آن را "وجود" مي‏نامند و "خدا" نمي‏گويند بلکه مي گويند اگر خدايي باشد همان است. مي گويند آن يک حقيقت در ظهورات مختلف است. در يک جا ظهورِ کليِ شديد دارد، مانند ظهورِ آن حقيقت از انسان ها و يا ظهور آن از چشمۀ خورشيد. و در جاي ديگر ظهورِ آن حقيقت ضعيف است، مانند ظهور او در حيوانات و نباتات و امثالهم. يک چنين حقيقتي که ظهورات مختلف دارد، يک جا قوي و يک جا ضعيف، يک چنين ظهورات مختلفي را "تشکيک و تشکّک" مي نامند. لذا حکيم سبزواري مي گويد: وجود يک حقيقت ذاتشکّک است. يعني حقيقتِ توأم با شک و ترديد، و يا توأم با ظهوراتِ مختلف. شايد از اين جهت آن حقيقت را صاحب تشکک فرض کرده اند که آن حقيقت در باطن، حقيقت است و در ظاهر، شک و ترديد. يعني صورت ها گر چه بعنوان حقيقت نمايش دارد وليکن نمايش خلاف حقيقت است. حقيقتِ وجود بدون نمايش است. مي گويند وجودِ حقيقي در قالبِ مخلوقات به مراتب تقسيم شده است وليکن وجود ماده به اجزاء و اقسام تقسيم شده است.

مولا(ع) در اين جمله مي گويد کسي که وجود خدا را به مراتب قابل تقسيم بداند مانند نور که در جايي شديد است و در جايي ضعيف، و يا وجود خدا را به اجزاء تقسيم کند، مانند اجسام عالم که اجزاء مختلفي هستند، چنين افرادي از شناخت خدا عدول کرده اند؛ يعني منحرف شده اند. و وضعيت قيامتی اين افراد را در جملات بعد با استدلال به آيه قرآن روشن مي کند. در اينجا به چنين افرادي اعتراض مي کند و مي فرمايد:

"**کَاَنّه لَم يَسمَع تَبَرُأ التّابِعينَ مِن المتبوعين اذ یقولون: تاللهِ اِن کُنّا لَفي ضلالٍ مُبين اِذ نُسَوّيکُم بِربّ العالمين".** يعني روز قيامت شاگردان آن استاد که خدا را به اين شکل معرفي کرده‏ و تشبيه به خلايق نموده است بر او مي تازند و اعتراض مي‏کنند، مي گويند: چقدر ما گمراه بوديم که شما انسان ها را برابر خدا دانستيم و شما مخلوقي را بجاي خالق به ما معرفي کرديد، از لطف خداي واقعي ما را محروم کرديد.

عظمت گناه شرک و يا تعريف و توصيف خدا به صفات مخلوق به خاطر اين است که آن خدا‏ي معرفي شده که قابل تقسيم به مراتب و اجزاء است نمي تواند مانند خداي واقعي فکر آشنايان به خود را اشباع کند و آنها را از نظر فکري و رواني اداره کند. مثلا کساني که بت را و يا انساني را بجاي خدا شناخته اند چطور مي توانند اطمينان پيدا کنند که اين بت يا انسان مي‏تواند حوائج آنها را برآورد، مرگ و مرض را از آنها برطرف کند و آنها را بعد از مرگ زنده نمايد و ساير کارهايي که از دست خدا ساخته است از او ساخته شود. تا زماني که ساده و زود باور است و نمي تواند در آنچه شنيده تحقيق کند و واقعيتش را درک نمايد مي گويد اين بت خداست و يا آن انسان خداي من است وليکن بعد از آن که به عقل و شعور رسيد، خصوصا در آخرت، چطور ببیند کاري که از دست خدا ساخته است از دست بت ها و يا خدايان غير واقعي ساخته مي شود؟. پس اين انساني که گرفتار گناه شرک شده است تا ابد در عذابِ محروميت باقي مي ماند. چه کسي مي تواند او را يا فکر او را معالجه کند و به زندگي بهشتي برساند. از دست هيچ کس ساخته نيست.

همچنين خدايي که فلاسفۀ يونان معرفي مي کنند يک حقيقتِ قابل تقسيم به اجزاء و مراتب است. اين حقيقتِ قابل تقسيم نمي تواند فکر آشنايان به خود را بعنوان يک خداي قادر و قاهر به خود مربوط کند زيرا انسان در فکر خود بعد از دقت و تحقيق او را از جنس وجود خود و مانند خلايق مي شناسد. چطور ممکن است از چنين خدايي که قابل تقسيم به مراتب است انتظار داشته باشد که نواقص وجودي او را برطرف کند و او را بعد از مرگ زنده کند و به زندگي بهشتي برساند. هستيِ خلايق مانند خلايق، عاجز است. آنچه از هستي به وجود مي آيد و فرعيت بر اصل هستي پيدا مي کند از آن اصل کاملتر است. مثلا نباتات فرع آب و خاکند و از آب و خاک کاملتراند. قطرات و بخارات آب و يا لمعات نور نسبت به اصل دريا و نور فرعيت دارند، از آن اصل، بهتر و کاملتراند. مي گوييم ابرها از دريا کاملتراند که مي‏توانند منشأ اثر باشند و بيابان ها را مشروب کنند. همه جا فروع و مشتقات از اصول کاملتراند. اين همه گياه ها و درخت ها و حيوانات از اصل آب و خاک پيدا مي شوند و از آب و خاک کاملتراند. پس موجوداتي که پديده اي از اصل وجودند و وجود بين آنها مشترک است مانند ما انسان ها، از اصل وجود کاملتر و بهتراند. آيا ما انسان ها در اين صورت و وضعيت کاملتريم يا اصول اوليۀ ما مانند روح و بدن؟ روح وقتي حياتبخش است که با ماده ترکيب شود. پيش از ترکيب اثري ندارد. پس وجودي که اصل خلايق است نمي تواند بجاي خدا اداره کنندۀ خلايق باشد.

تمامي آثار و خاصيت ها از جمله حيات و حرکت و علم و شعور، آثار ترکيبي اصول اوليه با يکديگر است. نور به تنهايي روشنايي نمي‏دهد مگر اين که با ماده ترکيب گردد. روح به تنهايي حيات و حرکت نيست مگر اين که با بدن ترکيب شود. علم و دانشي که در وجود انسان است به تنهايي علم و دانش نيست مگراين که در نفس انسان يا در مغز او متمرکز شود. کتاب ها به تنهايي کتاب نيستند مگر که با انسان ها ارتباط پيدا کنند و انسان‏ها به تنهايي علم و دانش نيستند مگر اين که از کتاب‏ها يا اساتيد فراگيرند. بطور کلي همه چيز در آفرينش آثار ترکيبي و تزويجي اشياء و اشخاص با يکديگر است. خداوند متعال هم از اين زوجيت عمومي خبر مي دهد، آنجا که مي فرمايد: و مِن کُلّ شیئٍ خَلَقنا زوجين"[[36]](#footnote-37). يعني همه چيز را جفت و از مسير ازدواج قرار داده ايم. زوجيت هم از يک حقيقت و یک اصل قابل ظهور نيست، يعني دو فرد از يک جنس مانند دو مرد تنها يا دو زن تنها زوجيت پيدا نمي کنند بلکه افراد از دو جنس زوجيت پيدا مي کنند. روح با روح يا ماده با ماده زوجيت پيدا نمي کند. اجسام با اجسام يا نور با نور هم همين طور. زوجيت وقتي ظهور پيدا مي کند که دو فرد از نظر جنسيت يا خواص جنسي متفاوت باشند. پس اصول اوليه که تک و تنها يک حقيقت اند فاقد خاصيت اند. ماده يک حقيقت است. روح هم يک حقيقت است. نه روح به تنهايي حيات و حرکت است و نه ماده به تنهايي. حيات و حرکت اثر ترکيبي اصول اوليه با يکديگر است. ازاين رو اگر اصل آفرينش يک حقيقت باشد آن يک حقيقت منشأ آثار نمي شود. آن يک حقيقت اگر حيات است مرگ قابل ظهور نيست و اگر مرگ و يا موت است حيات قابل ظهورنيست و اگر نور است, ظلمت قابل ظهور نيست و يا اگر تاريکي و ظلمت است روشنايي قابل ظهور نيست اما وقتي دو حقيقت اند که با يکديگر ترکيب مي شوند از اين ترکيب، حيات و حرکت و روشنايي و تاريکي ظاهر مي گردد. ذات مقدس خدا که علم و حيات اثر ذاتي اوست قابل ترکيب يا تزويج با کسي و يا چيزي نيست. چطور ممکن است ذات خود را با چيزي ترکيب کند تا حيات و حرکت ظاهر گردد. ترکيب ذات خدا و تزويج ذات خدا با غير خدا محال است. بعلاوه اگر مي گوييد خلايق جلوۀ خدا هستند؛ اگر منظور جلوۀ ذاتي خداست، خدا در کجا نيست که در آنجا جلوه کند؟! تجلي در جايي ممکن است که شیئ تجلي کننده آنجا نباشد. خدا که نامتناهي مطلق است خلأ داخلي و خارجي از وجود خدا قابل ظهور نيست. چگونه در جايي تجلي کند و خود را به نمايش بگذارد! با اين حساب کساني که وجود خدا را مَبدأ شناخته اند اشتباه کرده‏اند. او "مُبدء" است( اسم فاعل از ابداء )نه مَبدأ( اسم مکان براي ظهور مشتقات). در همين رابطه است که مولا(ع) مي فرمايد: "کساني که تو را تشبيه به اين خلايق جورواجور کردند و قابل تجزيه و ترکيب و قابل اشتقاق دانستند از معرفت تو عدول کردند" و کساني که براي شناخت خدا از ذات خدا عدول کنند قهرا خلايق را و يا اصول خلقت را بعنوان خدا مي شناسند پس کافر مي شوند. همه جا کلمۀ "سبحان" به معناي تنزيه ذات مقدس خدا از شباهت به اصول و فروع خلايق است.

جملات ديگر در اين خطبه شريفه، استدلال آن حضرت به آيه شريفه قرآن است. حضرت به کساني که خدا را به خلق خدا تشبيه مي‏کنند مي فرمايد: گويا آنها اعتراض تابعين مشرکين را از متبوعين خود نشنيده اند که روز قيامت به آنها مي گويند: "به خدا قسم بسيار گمراه بوديم که شما را با خداي عالميان برابر دانستيم و آنچنان که لازم بود از خدا اطاعت کنيم از شما اطاعت کرديم". استدلال آن حضرت به اين آيه شريفه برهان اين حقيقت است که شرکِ معروف به معناي شرک در اطاعت است. کسي در عالم وجود ندارد که خلقي را بجاي خدا بشناسد و يا خدا را شبيه به خلق بداند. همه کس حتي ضعيف ترين انسان ها، بياباني و پايين تر از بیابانی، هرگز خدا را مانند مخلوق و مخلوق را مانند خدا ندانسته اند و هرگز کسي در عالم گر چه فکرش بسيار کوتاه بوده است بت يا بت سازان را خداي خود نشناخته و يا خدا را مانند بت و بت سازان نشناخته است. همه کس مي دانند که آنچه قابل رؤيت است از جمادات و نباتات و حيوانات و انسان ها همه مخلوقند. انسان ها بر دو قسم اند. يا کافر به خدا هستند که اصلا خدايي را قبول ندارند و خود را مخلوق کسي بنام خدا نمي دانند؛ فکر مي کنند خود بخود ساخته شده اند وخود بخود زندگي مي کنند و مي ميرند؛ هيچ عاملي جز عامل طبيعي وجود ندارد که آنها را ساخته باشد و از آنها انتظار اطاعت داشته باشد. چنين افرادي را کافر مي نامند. آنها حاضر نيستند عامل سازنده اي که خداي آنها باشد و حاکميت بر آنها داشته باشد را قبول کنند مي گويند خدايي نيست. طايفه دوم مشرکند، يعني خدا را قبول دارند ولي از خدا اطاعت نمي کنند و از مخلوقي بجاي خدا اطاعت مي کنند. آن احتراماتي که لازم است به خدا داشته باشند و او را برتر و بالاتر و حاکم بر خود بدانند از مخلوق خدا دارند. مخلوقي را شريک اطاعت خدا ساخته اند نه اين که مخلوقي را خدا دانسته‏اند زيرا هر کس خدا را قبول دارد مي داند که خداي آفرينندۀ خلايق برتر و بالاتر از خلايق است، جز اين که بتي را و يا بت سازي را علم نموده و بجاي خدا از آن اطاعت کرده است. بت پرستان در واقع مطيع بت سازانند نه مطيع بت هايي که ساخته اند. هر بت پرستي مي داند که بت ها امر و نهي ندارند، فرمان و دستوري نمي دهند ولي بت سازان آنها را استثمار مي کنند و مي‏گويند همين بت ها که شباهت به پيغمبري دارند يا شباهت به ستارگان دارند، بين شما و خداي شما شفاعت مي کنند. در واقع بت پرستان از بت سازان اطاعت کرده، و بت سازان فکر آنها را و عقل و شعور آنها را در استثمار خود قرار داده اند. شايد در تاريخ انساني پيدا نشود که بت را خالق خود بشناسد يا منکر خالق شود يا خالق را فوق خلايق بداند ولي بجاي اين که از خداي واقعي اطاعت کنند از انسان هايي که فکر آنها را به استثمارخود درآورده‏اند اطاعت مي کنند. هر مشرکي مخلوقي را شريک در اطاعت خدا دانسته نه اين که مخلوقي را بجاي خالق بشناسد. در اين آيه شريفه خداوند از قول تابعين و پيروان بت سازان سخن مي گويد که پيروان بت سازان روز قيامت به آنها مي گويند که چقدر زياد ما در اشتباه بوديم از اين که شما پادشاهان و يا ثروتمندان يا استثمارگران را بجاي خدا دانستيم و اطاعت شما را برابر خدا شناختيم و از شما اطاعت کرديم.

در اين رابطه حضرت مي فرمايند کساني که از تو عدول کردند يا عديل و نظير براي تو تراشيدند و تو را شبيه بت ها دانستند و آن اوصافي که مناسب مخلوق بود به قامت تو پوشاندند و مانند اجسام وجود تو را تجزيه نموده و يا قابل تقسيم به اجزاء و مراتب دانستند و تو را به مخلوقات تو قياس نموده، آن هندسه ها و قانون و قاعده ها را که براي ساخت مخلوقات به کار مي رود مناسب تو دانستند، در اين خداشناسي یا ادعاي خداشناسي دروغ گفتند. آنها هرگز خدا را چنان که شايسته اوست نشناخته اند. حضرت در اين جملات اشاره به دو طايفه مي کند که وجود خدا را مانند طبيعت و مشتقات طبيعت دانستند وآن وجود مطلق را که وحدانيت ذاتي دارد مانند اجسام و اعداد قابل تجزيه و قابل اشاره و شماره دانستند، که آنها عبارتند از طبيعيون و يا بت پرستاني که خدا را واحد عددي دانسته و براي او نظير و نمونه پيدا کردند. و يا اشاره به فلاسفه يونان و عرفاي فلسفي مسلک که خدا را قابل تقسيم به مراتب دانستند. فلاسفه قائل به يک وجود و يک حقيقت شدند و همان وجود و حقيقت را خدا دانستند که خيال کردند به مراتب شدت و ضعف قابل تقسيم و يا تشکيک است. حاج ملاهادي سبزواري مي گويد: "الفهلويّون الوجود عندهم حقيقةٌ ذات تشککٍ تعُم". يعني وجود خدا در نظر فهلويون ايراني که منظورش فلاسفه قديم ايراني بوده است يک حقيقت قابل تشکيک و قابل تقسيم به مراتب است.

پس بت پرستان و کساني که ارباب انواع پرستيدند، وجود خدا را مانند طبيعت و مشتقات طبيعت قابل تجزيه و تقسيم دانستند و فلاسفه که فکر خود را بالاتر از فکر طبيعيون و بت پرستان مي‏دانند، وجود خدا را يک حقيقتي شناختند که به مراتب شدت و ضعف قابل تقسيم است، و هر دو طايفه صفاتي را که شايسته مخلوق و لازمه ذات مخلوق است شايسته خدا دانسته و خدا را به خلق خدا تشبيه نمودند، حضرت در اين جملات آنها را در خدا شناسی کاذب و گمراه می داند، مي‏فرماید:

"من گواهي مي دهم کساني که خلق تو را مساوي تو و يا تو را مساوي مخلوقاتت دانستند از شناخت خداي خود عدول نمودند و منحرف شدند و کسي که از معرفت خدا عدول کند براي خدا شريک و عديل بشناسد به دليل آيات و محکمات کتاب خدا کافر شناخته مي شود زيرا تو خدايي هستي که عقول به تو نمي‏رسد تا تو را به محدوديت بشناسد( عقل انسان ها کميت ها و کيفيت‏ها را مي تواند درک کند نه خدايي را که منزه از کم و کيف است )پس عقول به تو نمي‏رسد تا کيفيتي براي تو بشناسد و رأي انسان ها نمي تواند تو را مانند خلايق معدود و قابل تصرف بداند"

به دلیل این جملات که از لسان مولا علی علیه السلام صادر شده، تمامي انسان هايي که از مسير وحي انبياء منصرف و منحرف شده اند و به فکر خود وارد ميدان خداشناسي شده اند؛ مانند فلاسفه که وجود خلق را خالقِ خلق شناخته اند يا مانند بت پرستان که واحدهاي عددي يا ارباب انواع را بجاي خدا شناخته اند، محکوم هستند.

مطالب بعدي در اطراف تقدير و هندسۀ خلايق است که خداوند خلايق را چگونه مهندسي نمود و چطور به هر مخلوقي لباس شايسته او را پوشانيد.[[37]](#footnote-38) این قسمت از خطبۀ شريفه در بيان کيفيت خلقت مخلوقات است.

مي فرمايد: "آنچه آفريده با حساب و هندسه آفريده است و اين حساب و هندسه بسيار حکيمانه است و تدبير خود را در ادارۀ مخلوقات بسيار لطيف و غيرقابل فهم عموم قرار داده و بسيار لطيفانه مخلوقات خود را اداره مي‏کند. هر خلقي از مخلوقاتِ خود را براي آن هدف و جهتي که آفريده است آماده و آشنا نموده، آنچنان که هيچ يک از مخلوقات نمي تواند از دايرۀ حدود و خلقت خود تجاوز کند و بر پايۀ خلقت چنان است که خداوند او را آفريده. مخلوقات خدا از حدود خود نه ذره اي کوتاه مي آيند نه هم ذره اي اضافه مي روند. آن چنان راه هر خلقي را براي رسيدن به هدفِ طبيعي آماده قرار داده که هيچ مخلوقي براي رسيدن به هدف گرفتار مشکل و ناراحتي نمي شود زيرا تمام اين امور مربوط به مخلوقات بر طبق مشيت خدا انجام گرفته است."

در اين جا کيفيت خلقت عالم و آدم را بيان مي کند. گر چه مخلوقات همه با هم از يک نوع مبدأ و مبادي خلق شده اند وليکن آن مبادي واحد به صورت ميليونها ميليون مخلوقات مختلف درآمده و خداوند هر مخلوقي را چنان که شايستۀ خلقت اوست مهندسي نموده است. آنچنان تقديرات خدا و هندسه خلقت حکيمانه و مدبّرانه است که اگر انسان ها ظرف ميليونها سال به تفکر و تدبر مشغول شوند تا بتوانند عيبي و يا نقصي در خلايق خدا پيدا کنند؛ مثلا بگويند اين حشره بهتر بود که چهار دست و پا داشته باشد و آن حشرۀ ديگر بيشتر و يا کمتر، هر چه بيشتر دانشمندان عالم در کيفيت خلقت جهان و انسان فکر کنند بيشتر به عظمت خدا و حکمت خلقت آن آگاهي پيدا مي‏کنند؛ چنان که خداوند تعالی در سورۀ "تبارک" به اين انسان هاي عيب جو و اعتراض گر مي فرمايد: "به خلقت زمين و آسمان نگاه کنيد، هر چه بيشتر و بيشتر در کيفيت خلقت عالم و آدم مطالعه داشته باشيد، ببينيد و بدانيد آيا عيب و نقصي در خلقت زمين و آسمان قابل مشاهده است؟ هر چه بيشتر عيب ‏جویی کنيد که نقصي در خلقت عالم و آدم پيدا کنيد بيشتر گرفتار حسرت و دماغ سوختگي مي شويد زيرا تفکرات عميقانه شما بيشتر شما را به عظمت خلقت و قدرت خدا آگاه مي کند" (آیۀ سوم و چهارم )می فرماید:

"الذی خَلَقَ سَبعَ سَمواتٍ طِباقاً ما تَري في خَلقِ الرّحمنِ مِن تَفاوتٍ فَارجِعِ البَصَرَ هَل تَري مِن فُطور. ثُمّ ارجِعِ البَصرَکَرّتَينِ يَنقَلِب اِلَيکَ البصرُ خاسِئاً و هوَ حَسير" .این سطور در این خطبۀ شریفه، تفسیر همین آیات از این سوره است که مضمون آن بیان شد.

در اين آيات خداوند مي فرمايد: هر چه بيشتر در ساخت خلايق عالم دقت کني تا شايد عيب و نقصي پيدا کني بيشتر به عظمت صنعت خدا و در نتيجه به عظمت خدا آگاهي پيدا مي کني. در نتيجه انسان هايي که بسيار نقاد و عيب جو هستند و دقت مي کنند تا شايد ايرادي پيدا کنند به حسرت مبتلا مي شوند که چرا نتوانستند عيب و نقصي در خلقت خدا پيدا کنند.

خلايق خدا در تقدير الهي بر مدار سه اصل مهندسي مي شوند که دواصل آن از دايره فکر بشر خارج است و قابل درک انسان نيست و يک اصل آن که اصل ابتدايي باشد تا اندازه اي قابل درک است. از اصل اول "کميت" خلايق به وجود مي آيد و از اصل دوم "کيفيت". کميت براساس استفاده از مواد و ذرات عالم خلقت است که با اجتماع آنها و ارتباط آنها با يکديگر هياکل و ابدان ساخته مي شود و بر پايۀ مهندسي اين مواد و ذرات و ارتباط آنها با يکديگر قابليت استفاده از دو اصل ديگر پيدا مي شود. هندسۀ ذرات و مواد عالم از طريق اضافه و منها پيدا مي شود. ماده اي به اضافه ماده اي ديگر و يا ماده اي منهاي ماده ديگر. مواد و ذرات قابل استفاده در صنايع الهي آنقدر کوچک و ظريف هستند که براي انسان قابل کشف و درک نيست و براي پيدا کردن همين ظرافت ها آن همه ميکروسکوپ به وجود آمده تا بتوانند ذرات و مواد را در وضع ابتدايي آن که بسيار کوچک است و از شدت کوچکي و لطافت نزديک به مجردات است ببينند وليکن براي آنها ممکن نيست، و درک ماده در اين حالتِ غير قابل تجزيه و تقسيم از کشف آن مشکل‏تر است. چطور انسان مي تواند ماده را در وضعي ببيند که حدش با حجمش برابر هم است؟! آيا شما مي توانيد روي کاغذ خطي رسم کنيد که انتهاي خط باشد. انتهاي نزديک به عدم؛ چنان انتهايي که با ميکروسکوپ هاي بسيار قوي باز هم قابل کشف نباشد؟ آنچنان کوچک و کوچک که امکان سايه اندازي آن در برابر تابش نور محال يا بسيار مشکل باشد؟ انتهاي حجم را "نقطۀ موهوم" ناميده اند. از اين جهت نقطه ناميده اند که هرسه بُعد آن برابر هم در يک بُعد متمرکز است. همان جا را که طول نقطه بشناسند عرض است و همان جا را که عرض بشناسند عمق است و همان جا را که عمق نقطه بشناسند طول و عرض است زيرا قابل تفکيک و تجزيه نيست، گر چه اين تجزيه به اراده خدا باشد؛ يعني تجزيۀ آن به اراده خدا محال است خدايي که ديد علمي او عين ديد عيني او مي باشد. يعني علم خدا عين خدا و عين خدا علم خدا مي باشد و در عين حال در اين شدت علم امکان اين که بتواند آن نقطه را تجزيه و تقسيم کند وجود ندارد زيرا در انتهاي حدّ واقعي است که يک ضربۀ ديگر آن را معدوم مي کند. و شايد برخي دانشمندان که اسم آن را "ذرۀ بي انتها" ناميده اند مقصود همين انتهاي حد باشد که ممکن نيست کسي بتواند حد و حجم را از يکديگر تفکيک کند. و چون قابل درک انسان نيست اسم آن را نقطۀ موهوم گذاشته اند، ولي در عين حال موهوم مطلق نيست زيرا همان نقطه به اضافه نقطه ديگر و به اضافه نقاط ديگر منشأ پيدايش حجم است؛ با اين‏که اگر نقطۀ موهوم باشد ميليونها نقطۀ موهوم باز هم موهوم است و از اجتماع ميلياردها ميليارد نقطۀ موهوم، باز هم نمي شود حجمِ معلوم به وجود آورد که قابل درک باشد. وليکن از اجتماع اين نقطه ها که حدش برابر حجمش است مي توان حجمي به وجود آورد که قابل کشف و درک باشد. مهندسي اين نقاط با يکديگر که از اجتماع ميليون و ميليارد آن شايد بال پشه اي قابل ظهور است از عجايب قدرت خداست که اين نقاطِ ناچیز( مقرون به عدم )را به يکديگر ارتباط مي دهد و آنها را با يکديگر متصل مي کند و از اين اجتماع بال پشه اي بوجود مي آورد و يا چشم مورچه اي مي سازد.

براي پيدايش تحول در ماده به کيفيتي که قابل استفاده و استعمال در صنايع و خلايق ‏باشد، سه عمل انجام مي گيرد: اول شارژ همين نقاط موهوم يا ذراتي که از شدت کوچکي قابل کشف نيست. خداوند با افاضۀ نيرو که از نور سرچشمه مي گيرد مواد را در وضع ابتدايي شارژ مي کند، نور و نيرويي در آن متمرکز مي کند، و با اين نور و نيرو، بال و پر ماده و يا وسيلۀ ارتباط ماده با مواد ديگر فراهم مي شود. اين شارژ نيرو را "افاضه" مي‏نامند. دانشمندان عالم با اين که روي مواد موجود در طبيعت اين همه تجربه دارند و آنها را زير و رو مي کنند تا از آثار و خصايص آن استفاده کنند هنوز به اين حقيقت نرسيده اند که ماده با وسيله هاي غيرمادي شارژ مي شود يا بار الکتريکي پيدا مي کند، زيرا مجرداتي که در ماوراء وجودي ماده هستند به وسيله ماديون عالم و يا وسايل کشف آن قابل درک نيست. همين قدر با استدلال عقلي مي توانند به مجرداتي که در ماوراء طبيعت است اعتقاد پيدا کنند و آن استدلال عقلي چنين است که اگر نيروها و يا رنگ و روشنايي هاي داخلي مواد عالم به دليل ماديت است و از لوازم ماده است چگونه ممکن است که ماده با داشتن اين خصيصه ها بين نفي و اثبات قرار گيرد؛ گاهي نيرو داشته باشد و گاهي نه. پس پيدايش اين دو حالت در مواد عالم دليل است که مواد باردار يا زنده و متحرک از اصل ديگري استفاده مي کنند. يعني اين نيروي جاذبه يا بار الکتريکي يا حيات و حرکت که ماده با داشتن و نداشتن آن بين نفي و اثبات قرار مي گيرد، از مبدأ ديگري که همان نيروهاي مجرد است تأمین مي شود. به این معني که تمام خاصيت ها در وجود مواد عالم خاصيت ترکيبي است که براي پيدايش آن، از اصل غير مادي استفاده مي شود. وليکن دانشمنداني که روي طبيعت تجربه دارند و اين همه از خواص مواد عالم استفاده مي‏کنند اين خواص را اثر ذاتي ماده مي دانند با اين که مواد عالم با آثار ذاتي منشأ تنوع و اختلاف واقع نمي شود. آنها به اين استدلال عقلي که: وجود مجردات را در ماوراء ماده، و وجود خدا را در ماوراء خلقت، اثبات مي کند اعتنا نمي کنند. پس آنها از عمل افاضه بي خبرند و تمامي آثار و تنوعاتي را که در ماده واقع مي شود از مسير اضافه به اضافۀ مادۀ ديگر قبول دارند؛ با اين که لازم است به آنها گفته شود که اگر مواد عالم در وضع ابتدايي خود انفصالي هستند به چه دليل اتصال پيدا مي کنند و اگر اتصالي هستند به چه دليل از يکديگر منفصل مي‏شوند؟! زيرا خواص ذاتي از ذوات قابل سلب نيست. و اين قابليت هاي سلب، که همه جا ماده را از نظر اتصال و انفصال و از نظر رنگ و بي رنگي و روشنايي و تاريکي بين نفي و اثبات قرار مي دهد برهانِ زوجيتِ مباديِ طبيعت است، و اين زوجيت و ترکيب دليل مصنوعيت خلايق است، و مصنوعيتِ خلايق دليل وجودِ صانع است.

تقدير لطيف و حکيمانه خدا روي مواد عالم و خلقت مخلوقات، و کشف اين تقديرات از عجايب علم الهي است که جز به لطف و تأييد الهي قابل کشف نيست. آن کدام علم است که بتواند ماده را در ابتداي وضع خود که شايد از يک ميليارديم ميلي متر کوچکتر است کشف کند و يا عملي که خدا روي اين ماده انجام مي دهد و آن را به نور و نيرو شارژ مي کند؟ ماده خودش به چه ميزان واندازه است و نيرويي که با آن شارژمي شود و حيات و حرکت پيدا مي کند چقدر است؟ کشف اين هندسه ها و اندازه ها جز به لطف و اراده خدا براي انسان قابل درک نيست چه برسد قابل کشف باشد زيرا قدرت درک انسان از قدرت کشف او بسيار لطيف تر و ظريف تر است. شايد بتواند حادثه هايي را در اعماق زمين و يا در دل هوا درک کند وليکن نتواند کشف نمايد. همه جا ادراکات بر کشفيات سبقت دارد. اين همه مسائل غيبي مانند آخرت و حوادث آن و يا وجود روح و فرشته قابل درک انسان هست وليکن قابل کشف نيست. نمي تواند با رؤيت چشم و يا کشف علمي کيفيت رؤيت ماوراء طبيعت را کشف کند و يا نمي تواند وجود خدا را کشف کند، وليکن از مسير استدلالِ احتياجِ صانع به مصنوع، وجود خدا را کشف مي کند. لذا امام باقر(ع) انسان را عاجز مي داند از اين که سه عمل را در طبيعت کشف کند يا درک نمايد. عمل اول: عامل پيدايش حيات و حرکت در مواد عالم، که مادۀ بدون خاصيت با خاصيت مي گردد. عمل دوم: ايجاد ماده و نور بدون سابقه، و عمل سوم: برگشت دادن آنها به نابودي مطلق. جملات اين خطبه شريفه که مي فرمايد:

**"قَدّرَ ما خَلقَ فاَحکمَ تقديرَه"** ناظر به همين هندسۀ وجودي مخلوقات و مجهز شدن آنها به نيروي حيات و حرکت است.

دنبالۀ کلمۀ تقدير، "تدبير" را يادآوري مي کند. مخلوقات خداوند متعال از نظر خلقت و آفرينش در دايرۀ تقديرند و از نظر ادارۀ زندگي و رسيدن به کمال در دايرۀ تدبيرند.

"تدبير و تقدير" دو کلمه اي است که تقريبا رديف يکديگر ذکر مي شوند. در يکي از روايات هست که فرمودند: "العَبدُ يُدبّر و اللهُ يُقدّر" يعني بندگان وضعيت خود را تدبير مي کنند و دنباله اين تدبير خداوند متعال تقدير مي کند. تقدير مربوط به خلقت جهان و انسان است و تدبير مربوط به اداره مخلوقات است. هر مخلوقي براي هدفي که خلق شده است مديريت و مدبّريت لازم دارد تا در مسير تدبير به هدف خود برسد و از خلقت خود نتيجه بگيرد؛ و مخصوصا انسان که تمام مخلوقات براي او خلق شده اند و او براي خدا. بعد از خلقت، در دايرۀ تدبير و تقدير حرکت مي کند تا به مقصد واقعي خود که بهشت است برسد. خداوند تدبيرکنندگان امور خلق را در کتاب خود يادآوري مي کند و مي فرمايد: "فالمُدبّراتِ امرا".[[38]](#footnote-39)

کلمۀ تدبير از "دَبر، اِدبار، و مدبّر" به معناي پيگيري اعمال و اخلاق است. انسان ها بر اثر اعمال و اخلاق خود نتايجي به دست مي آورند که همان ها محصول کسب و کار آنهاست و نتايجي است که از اعمال خود به دست آورده اند. اگر اعمال نيک باشد نتايج نيک حاصل مي شود که آخرين و کاملترين نتيجه، زندگي بهشتي است و اگر اعمال بد باشد نتايج بد به وجود مي آورد که آخرين نتايج بد، زندگي جهنمي است. لذا در اين جمله مي‏فرماید: **"دَبّرَهُ فَاَلطَفَ تدبيرَه"** يعني خداوند بسيار لطيفانه و آگاهانه امور بندگان خود را تدبير مي کند که تا آنجا که ممکن است کسي از آن ها گرفتار عذاب جهنم نشود.

جمله ديگر در اين فراز اين فرمايش است که مي گويد: "**فَلَم يَتَعدّ حدودَ مَنزِلَتِه و لَم يَقصُر دونَ الانتهاءِ الي** **غايته و لَم يَستَصعِب اِذ اُمِرَ بِالمُضِيّ اِلي اِرادتِه".**

جملات عجيبي است که کيفيت خلقت را تعريف مي کند و مي فرمايد: هر مخلوقي را چنان آفريده که دائم در جهت مخصوص به خود بر پايۀ خلقت خود فعاليت مي کند و هرگز نمي تواند از دايرۀ حاکميت طبيعت و خلقت خود خارج گردد و همچنين نمي‏تواند قبل از وصول به مقصدِ مطابق خلقت خود، از حرکت باز ماند و يا هرگز بر او سخت و مشکل نيست که بر طبق اراده و طبيعت خود فعاليت کند.

حضرت در اين جملات اقسام نباتات و حيوانات را این گونه تعريف مي کند که، این همه نوع از انواع حشرات و حيوانات و يا نباتات و درخت ها با این که از يک آب و خاک خلق مي شوند چگونه هر کدام طبيعت خاص و هدف مخصوص به خود را دارند، که نمي توانند بر خلاف طبيعت خود هدف ديگري را پيدا کنند، و يا يک نوع از اين حيوانات در خط حرکت نوع ديگر قرار گيرند و اعمال آن را تقليد کنند. مشاهده مي‏کنیم که انواع نباتات و حيوانات، که شايد از ميليونها نوع تجاوز مي کند هر کدام مطابق خلقت خود ظرفيت معين و جهت معيني دارند که بر همان نقشه فعاليت مي کنند. چرا درخت توت مانند چنار نيست و چرا چنار مانند درخت سرو نيست و يا زردآلو مانند انگور، و انگور مانند گلابي نيست؟. با اين ‏که انواع نباتات در يک زمين کاشته شده و از يک آب و خاک استفاده مي کنند، هر کدام از آنها جهت معين و شکل معين و ثمرات خاص خود را دارند. در حالی که انسان ها در صنايع خود نمي‏توانند جسمي از خاک بسازند که طبيعت آهن داشته باشد و يا از آهن بسازند که طبيعت خاک داشته باشد. مشاهده مي‏کنيد که هر گياهي بدون اين‏که ظاهرا در قالبي خلق شود، وضع مخصوصي و شکل خاصي دارد. اگر اين گياهان در قالب هاي خاص پرورش مي‏یافتند قضاوت مي کرديم که اين اختلافات از نظر شکل و حجم و قد و اندازه مربوط به قالب هاست، اما بدون اين‏که يک چنين قالبي باشد، و همۀ آنها از آب و هواي آزاد استفاده مي کنند، شکل مخصوص و وضع و خواص معيني دارند، طوری که شايد نمي شود دو نوع گياه يا برگ گياه پيدا کرد که صددرصد مثل و مانند هم باشد. ميليونها نوع درخت و زراعت و گياه از يک آب و خاک ساده. و همچنين عالم حيوانات؛ گرگ ها نمي توانند مانند پلنگ باشند و پلنگ مانند گوسفندان، يا آنها مانند آهوها، و يا مورچه ها مانند پشه ها، و غيره. چه هندسۀ عجيب و عظيمي در خلقت حشرات و حيوانات به کار رفته است که برخلاف انسان ها که در کار و زندگي خود چقدر اشتباه مي‏کنند، حشرات و حيوانات در هدف گيري براي زندگي ذره‏ای اشتباه نمي کنند! چقدر نابينا هستند انسان هايي که منکر عظمت خدا شده اند و اين خلقت عظيم و عجيب را به خاصيت طبيعی و تصادفی مي دانند، با اين که اگر عملي روي نقشه نباشد هرگز قابل تطبيق به قضاوت عقل و دانش نيست. پس، اين همه اختلافات در صورت و خاصيت نباتات و حيوانات دليل عظمت و قدرت قاهره خداوند متعال است.

حضرت در اين جملات بر پايۀ اقتضاي ذاتي موجودات بحث مي کند و مي فرمايد: هر مخلوقي چنان ساخته شده که فقط بر پايۀ خلقت خود مي‏تواند فعاليت کند، نه ذره اي بيشتر از آنچه در اقتضاي خلقت آنست و نه ذره اي کمتر. فعاليتِ کمتر از اقتضايِ خلقت را به اين شکل ترسيم مي کند که مي فرمايد:

**"و لَم يَقصُر دونَ الاِنتهاء الي غايته".** يعني ذره اي از آن مقداري که در اقتضاي خلقت اوست کوتاهي نمي‏کند. براساس همين تفاوت در خلقت، موجودات عالم از جمادات و نباتات و حيوانات در عين اختلاف با همديگر، ذره اي بيشتر و يا کمتر بر اساس خلقت خود حرکت و فعاليت ندارند. مثلا شما حشرات را در نظر بگيريد؛ ميليونها نوع حشره در عالم هست که از نظر شکل و خلقت متفاوتند، اما با اين‏ که همه اين ها از يک اصول ثابتي بنام ماده و روح خلق شده اند چگونه در حرکت و فعاليت و هدف هايي که دارند با يکديگر اختلاف دارند. حرکت مورچگان با پشه و مگس فرق دارد و همين طورحشرات ديگر. اگر خلقت اين ها از يک اصل سرچشمه بگيرد به دليل اختلاف شکل، اختلاف در حرکت و فعاليت پيدا نمي کنند، زيرا ما مي گوييم اگر ماده داراي اقتضاي ذاتي است؛ که نيست، آن اقتضاي ذاتي اگر حرکت است پيدايش سکون محال است و اگر سکون است پيدايش حرکت محال است. اگر اقتضاي ذاتي ماده حرکت باشد، ممکن است از نظر کثرت و قلت موادي که با يکديگر ترکيب شده است حرکتی سريعتر و یا بطئي تر و کندتر داشته باشد وليکن در عين حال پيدايش سکون در ماده؛ خواه در حجم بسيار بزرگ و یا کوچک، محال است زيرا آثار ذاتي شیئ از ذات شیئ قابل سلب نيست. پيدايش حرکت و سکون و يا صفات ديگر که بين نفي واثبات واقع مي شود برهاني است روشن بر اين که خلقت عالم و آدم از اصول مختلف سرچشمه مي گيرد و تمام خاصيت ها قالبي و ترکيبي است؛ که آن دو اصل عبارت است از "ماده و نور". ممکن است مواد کمتر و کوچکتر به نيروي بيشتري و روح قويتري مجهز شوند؛ مانند مواد آتش زا که در حرکت و سرعت بسیار تند و قوي هستند، و مواد ديگري با نيروهاي کمتري مجهز شوند. اضافه و منهاي نيروهاي مختلف از ماده، و يا اضافه و منهاي مواد نسبت به يکديگر، مبدأ اين همه نمايشات عجيب در عالم طبيعت مي گردد، که همۀ آنها برهاني است روشن و قاطع بر وجود نامتناهي خداوند متعال و علم نامتناهي او و قدرت نامتناهي او. در نتيجه از علم و قدرت نامتناهي او، صنايع نامتناهي در مسير کميت و کيفيت قابل ظهور است. حضرت (ع) در اين جملات از طريق تفاوت جمادات و نباتات و حيوانات قدرت نامتناهي خدا را اثبات مي کند.

جملات بعد اين است که مي فرمايد**: "فَکَيفَ و انّما صَدَرتِ الاُمورُ عن مَشيّته"[[39]](#footnote-40)** چطور ممکن است که در خلقت مخلوقات و آفرينش عالم قصور و تقصيري پيدا شود و يا خلايق برخلاف مشيت خدا حرکت کنند با اين که تمام خلايق و حوادث بر طبق مشيت خدا تنظيم شده است. مشيت هم از علم خدا سرچشمه مي گيرد و علم خدا نامتناهي و کامل و مطلق است. از علم کامل صنعت ناقص قابل ظهور نيست. خدايي که همه چيز را بدون تفکر و تردد فکري ايجاد نموده، بدون اين که آن علم و دانش از اقتضاي غريزه ها و قريحه ها ناشي گردد يا علمي که از تجربه ها استفاده کرده باشد يا از مسير مشورت ها و استفاده از رأي شريکان سرچشمه گرفته باشد، که با رأي خود خدا را وادار کنند که اين همه عجايب را بيافريند.

معناي علم مطلق، صنعت کامل و خلقت کامل است. علم الهي منزه است که از مسير قريحه و غريزه ظاهر گردد؛ مانند علم ما انسان ها که از مبدأ جهل پيدا مي شود. "غريزه ها و قريحه‏ها" ‏مقتضيات مزاج و مادۀ وجود انسان است. غريزه عبارت است از موادي که مثلا اقتضاي تشنگي دارد يا اقتضاي خوف و ترسيدن، و قريحه ها علومي است که از برخورد با حادثه ها و زخم و جراحت ها پيدا مي شود. جراحتي بر تن انسان وارد مي شود و يا حادثه اي مانند سقوط و تصادفات ديگر مي بيند، از اين حادثه ها این علم را به دست مي آورد که بايستي با احتياط حرکت کند، و يا از حادثه هاي گرما و سرما و باد و طوفان اطلاعاتي کسب مي کند که چگونه براي خود پناهگاهي بسازد تا از حوادث مصون بماند، و يا از مسير تفکر و تأمل، از طريق ارتباط دانستني ها به نادانستني ها و ارتباط علت و معلولِ طبيعت با يکديگر علمي به دست مي آورد. علوم انساني همه جا از مسير اقتضاي ماده و مزاج است. يعني علمي است که از منبع جهل حاصل مي گردد؛ خواهي نخواهي درصدي به اقتضاي جهل و درصدي هم به اقتضاي تفکر پيدا مي‏شود. و شايد ممکن نباشد که انسان ها با فکر و دانش خود کشفي مطابق حقيقت داشته باشند بلکه تمام کشفيات و معلوماتي که به فکر و غريزۀ خود يافته اند و ترتيب داده اند درصدي آلوده به جهل و اشتباه است. نمي توانيم در تاريخ انساني پيدا کنيم که تفکرات او و معقولات او و علوم تجربي او و يا اکتشافات فکري او و يا اعمال صالح او صددرصد مطابق اراده خدا و پسند خدا باشد زيرا علوم انسانها و ادراکات او خواهي نخواهي به مراتب و اعداد قابل تقسيم است و علم خدا نامتناهي است، و هرگز واحدهاي مراتبي يا عددي به نامتناهي نمي رسد. لذا گفته اند فقط انسان هايي مي توانند صددرصد برابر علم خدا بدانند و بفهمند به طوري که بر حرکات و سکنات آنها ايراد و اعتراضي قابل قبول نباشد که صددرصد تسليم خدا، و اسباب و ابزار دست اويند؛ به فکر خود نمي گويند و به رأي خود قضاوت نمي کنند. درست مانند راديوها و بلندگوها در اختيار گوينده هستند. چنان اند که حافظ شيرازي مي گويد:

"در پسِ پرده، طوطي صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو، مي گويم"

يعني زبان و فکر و عقل و شعور من در اختيار خداوند متعال است. علم و حکمت او بر زبان من جاري مي گردد، و دست و پا و جوارح و اعضاي من به اراده او حرکت مي‏کند. من اراده و فکر خود را در اراده و مشيت خدا مستهلک نموده ام، اسباب و ابزار اراده و قدرت او هستم. اين افراد هستند که صددرصد اعمال و افکار و گفته هايشان برابر اعمال و گفتار خدا و يا عين اعمال و گفتار خداوند متعال است. دانشمندان ميليونها سال فکر کنند نمي توانند عيب و نقصي در گفتار و کردار آنها مشاهده کنند. اين افراد را معصوم مي گويند.

پس حوادث و خلايق که بر طبق مشيت خدا ظاهر مي گردد صددرصد مطابق علم و حکمت است و جاي ايراد و اعتراض نيست. لذا در اين جملات حضرت (ع) کليه علوم و دانش ها و تفکراتي را که از مسير تجربه و يا اقتضاي حوادث و يا مشورت با انسان ها پيدا مي شود از خدا نفي مي‏کند. نفي اين صفات و علومي که از مسير تجربه و مشورت پيدا مي شود از ذات مقدس خداوند متعال براي رد گفته‏های ماديون و طبيعيون است که پيدايش صنايع طبيعت را هم مربوط به تجربه و آزمايش و محصول اشتباهات طبيعي مي دانند. عقيده داشته و يا مي نويسند که صنايع طبيعي هم از مسير تجربه و آزمايش پيدا شده است. مي‏گويند ميليونها مرتبه در خلق انسان يا حيواني اشتباه شده تا در اثر آن اشتباهات عاقبت حيوان يا انسان کامل به وجود آمده است. به رأي و فکر خودشان و در تحقيقاتي که دارند از مسير پيدايش سنگهاي فسيلي که به شکل پا يا سر حيوان پيدا مي کنند حيوان عجيب الخلقه اي مي سازند که هرگز وضعيت و قواره اش با عقل و دانش سازگار نيست. دمي براي آن مي سازند چندين برابر قد بدن و سري چندين برابر تن و دست و پايي بر خلاف قانون و قاعده، تا ثابت کنند در خلقت عالم و آدم يک علم کامل خالي از اشتباه وجود ندارد بلکه همه چيز در عالم مولود خطا و اشتباه است، و تا ثابت کنند خدايي در کار نيست يا اگر هست همين طبيعت است که آن هم صدها هزار مرتبه صنعت و عملي برخلاف قضاوت عقل و منطق ساخته و ميليونها مرتبه اشتباه کرده تا در آخر از مسير همان اشتباهات و تجربه ها توانسته است عالَمي مطابق عقل و منطق بسازد. براي رد يک چنين اباطيل و خرافات که دانشمندان طبيعي به وجود مي آورند حضرت (ع) تذکر مي دهد که علم خداوند مولود تجربه و اشتباه نيست بلکه خدا آنچه را از ازل تا به ابد، در ابتداي خلقت و يا در انتها مي سازد و مي آفريند صددرصد کامل است، چنان که انسان ها اگر هزارها سال فکر کنند نمي‏توانند عيب و ايراد منطقي پيدا کنند.

در جملات بعد مي فرمايد**: "فَتَمّ خلقُه بِاَمرِه و اَذعَنَ لِطاعَته و اَجابَ اِلی دَعوته"** يعني خلقت به امر خدا آن چنان کامل است که ذره‏ای عيب و ايراد قابل ظهور نيست، لذا همه چيز تسليم تقدير خداوندمتعال است.

خبر مي دهد که آن چنان خلق خدا در نظام عجيب قانوني قرار گرفته است که براي ادامه و اداره زندگي خود کوچکترين وقفه اي در حرکات و سکنات آن پيدا نمي شود. صنايع انساني چنان است که بعد از ساخت و سازندگي دائم بایستی تحت مراقبت سازندگان و اداره کنندگان قرار گيرد. نمي توانند چنان صنعت کاملي بسازند که بدون زحمت به سازنده و رنج به خود، به زندگي خود ادامه دهند. هواپيما در مسير حرکت گاهي با موانعي مانند باد و طوفان و يا گرداب فضايي روبرو مي شود، تحت تأثير قرار مي گيرد، کنترل خود را از دست داده، يا سقوط مي کند و يا اين که خلبان را به زحمت مي اندازد. و يا کشتي در دريا با موانعي امثال موج و طوفان روبرو مي شود که نظام خود را از دست مي دهد و ناخدا را به زحمت مي اندازد. ماشين در جاده ها به همين کيفيت. ولي صنايع خدا طوري ساخته شده است که يک پرنده يا چرنده در مسير حرکات طبيعي خود اولا به راننده نياز ندارد، به ارادۀ خود يا به طبيعت خود حرکت مي کند. چنان حرکت مي کند که اگر موانعي سر راهش باشد برخورد او با موانع نه براي خودش زحمتي به وجود مي آورد و نه هم احتياج به محافظ و نگهبان دارد. در تعريف حال شب پره ها و خفاش ها گفته اند که مجهز به راداري است که در مسير پرواز و حرکت، موانع کوچک و بزرگ را از چند صدمتري احساس مي کند و آنچنان پرواز مي کند که در تاریکی شب با مانعی کوچک یا بزرگ برخورد ندارد، زیرا شب پره ها روز روشن مي خوابند و شب تاريک به دنبال حوائج خود مي‏روند. به این جهت مولا (ع) در تعریف شب پره مي فرمايد: "منزه است خدايي که روز روشن را براي او شب تاريک و شب تاريک را براي او روز روشن قرار مي دهد"[[40]](#footnote-41). صنعت اين حيوان به کيفيتي است که شب تاريک پشه يا مگسي را که لابلاي درخت ها است مي پسندد و به طرف او مي پرد بدون این که با شاخه اي يا برگ و درختي برخورد کند؛ يک چنان هدف گيري که بهترين تيراندازها در روز روشن با هدف گيري دقيق نمي توانند صيد خود را این چنین هدف قرار دهند. لذا به این فکر افتاده اند که این پرنده با چشم ضعيف و يا نابينا در شب تاريک چگونه صيد خود را مي بيند، و بعد کشف کرده اند که این پرنده مجهز به رادار است، یعنی از مغز او شعاعي ساطع مي شود، به حشره اي که مي خواهد صيد کند بر خورد کرده و منعکس مي شود و مغز او اين انعکاس را ثبت مي کند و در مسير رفت و برگشتِ شعاع نور، خود را به صيد خود مي رساند و ذره اي انحراف يا اشتباه در حرکت يا هدف گيري او پيدا نمي شود. چه صنعت عجيب و لطيفي است که حيوان، آن چنان که در هواي صاف مزاحمتي برای پرواز ندارد، از لابلاي برگ و شاخۀ درختان هم مانع و مزاحمي در پرواز خود نمي بيند. صنعتی به اين لطافت و هدف گيري از يک خط مويي، به ارادۀ خداوند متعال است. نمونۀ اين هدف گيري و حرکت از یک خط مويي باريک به طرف صید، تيراندازي امام باقر(ع) است، که وقتي وارد بر هشام ابن عبدالملک ابن مروان شد، آنها ميدان تيراندازي تشکيل داده بودند و از امام علیه السلام هم خواهش کردند تيراندازي کند. هر چه حضرت اصرار کردند که من تمرين تيراندازي نداشته ام آنها اصرار و خواهش کردند که چاره اي نيست جز تيراندازي. هدف آنها اين بود که تير امام خطا کند و آنها بر اين تيراندازي بخندند. حضرت تير و کماني را به دست گرفت، تير اول به نشانه اصابت کرد و بند آمد و تير دوم چوبۀ تير اول را شکافت و به نشانه اصابت کرد. تير سوم چوبۀ تير دوم را شکافت و همين طور (9) چوبه تير از خط باريک مويي حرکت نمودند و به نشانه ها اصابت کردند. دو نوع معجزه در اين جا ثابت شد؛ يکي اين که چطور (9) چوبه تير از يک خط مويي حرکت کرده و به هدف رسيده اند، و دیگر اين که چگونه تيرهاي دوم و سوم تا نهم چوبه هاي تير قبلي را شکسته و به هدف اصابت کرده است؟! عبدالملک و يارانش که خواستند بر تيراندازي امام بخندند مات و مبهوت شدند و آن حضرت را تحسين کردند.

اين کيفيت حرکت با وسايل تحريک و تحرکي که در مغز خفاش است مؤيد همين جملات از مولا (ع) در کيفيت خلقت حيوانات و يا پرندگان است که چگونه در مسير ساخت و صنعت خود بدون ذره اي کمتر یا زيادتر حرکت مي کنند. اگر در مغز خفاش هنگام حرکت بسوي صيد خود کوچکترين اهتزازي پيدا شود نمي تواند از لابلاي درختان خود را به صيد خود برساند. اين است تفسیر فرمايش مولا (ع) در جملات "لم يقصر دون الانتهاء..." تا آخر، که نشان مي‏دهد حوادث طبيعي به وسيله جمادات و نباتات و حيوانات به مشيت خدا صادر مي‏شود نه به اتفاق و تصادف. يعني همين هدف گيري به وسيله شب پره ها به اراده و يا اقتضاي مزاجي حيوان نيست بلکه به اراده خداوند متعال است.

مولا (ع) با جملات: "المُنشِئُ اَصنافَ الاشياء بِلا رَويّة فکرٍ آل اِليها و لا قَريحَةِ غريزةٍ اَضمرَ عليها..." تا جملۀ: "و لا اناة المتلکی". تمام تفکرات و نقشه کشي ها و نسخه برداري هائی را که انسان ها در صنايع خود به آنها مبتلا و محتاج هستند و ذره ذره علم و دانش خود را از طريق تجربه ها و يا مشورت ها کسب مي کنند، يا چند نفر دانشمند با يکديگر شريک مي شوند تا ظرف مدت زماني يک مسأله علمي را حل کنند، تمامي اين تفکرات و تجربه ها را از ذات مقدس خداوند متعال نفي مي کند و مي فرمايد اين همه عجايب لطيف و ظريف در خلقت جمادات و نباتات و حيوانات و حشرات، خواه صنايعی بسيار کوچک باشد مانند ساخت چشم و گوش حشراتِ ذره بيني، و يا صنايع بزرگي باشد مانند صنعت کرات عالم، ذره‏ای در علم و دانش خدا تغييري ايجاد نشده که بگوئیم خداوند تعالی ابتدا در علم خود يک حسابگري و نقشه کشي دقيقي داشته و بعد بر اساس آن نقشه و تفکر چشم و گوش حيوانات ذره بيني و يا اعصاب و عروق آنها را خلق می کند؛ و اين از عجايب علم و قدرت است که يک ذره بسيار کوچک غير قابل تجزيه و تقسيم در برابر علم او همان قدر مکشوف و معلوم است که يک کرۀ بزرگ مانند کره زمين و يا کوههاي کره زمين. خدا در ذات خود علم مطلق است و علم مطلق ايجاب مي‏کند که همه چيز چنان که لازم است باشد، براي او مکشوف و معلوم باشد. چنان نباشد که ذراتي که در انتهاي کوچکي نزديک به نابودي است در نظر او مجهول‏تر باشد از حجم بزرگ کل عالم، بلکه همه کس و همه چيز را چه در انتهاي کوچکي و چه در انتهاي بزرگي، يک جور و يکنواخت ببيند و مهندسي کند. لذا کل آفرينش، عالم و جاهل در برابر عظمت او تسليم اند. اینست که مي‏فرماید: "فتمّ خلقُه بامره و اَذعنَ لطاعته و اجابَ الي دعوته".

آيا مخلوقي بزرگ یا کوچک پيدا مي شود که ذره اي زيادتر از آنچه خدا براي او نقشه کشيده است حرکت کند يا ذره اي کمتر؟ اگر از خدا بپرسند اين اقيانوس ها چند گرم و يا چند هزارم گرم است بدون تأمل مي گويد و در گفته اش ذره اي اشتباه پيدا نمي شود. يک چنين علمي را به بندگان خاص و خالص خود هم داده است که وقتي سائلي پاي منبر علي (ع) به قصد استهزاء در برابر ادعاي حضرت که: "من راه هاي آسمان ها را بهتر از راه های زمین مي دانم" حرکت کرد و گفت: موهاي سر و ريش من چند عدد است؟ حضرت فرمود اگر بخواهم مي‏گویم و نشانه اش اين است که تو در خانه ات توله اي داري که عاقبت قاتل فرزند پيغمبر است. او سعد وقاص بود و توله او عمر بن سعد بوده است.

در ادامۀ جملات مي فرمايد: در برابر دعوت خداوند متعال هيچ موجودي خواه از موجودات، سنگين و کُند باشد يا مخلوقات و موجوداتي که مي خواهند وقت گذراني کنند و حاضر به قبول دعوت نيستند يعني موجودات بطئی و سريع، هرگز نمي‏توانند دعوت خدا را رد کنند.[[41]](#footnote-42)

البته منظور از "دعوت خدا" در اين جملات، دعوتِ تکويني است؛ مانند اين که خداوند متعال به درخت ها دستور بدهد خود را به ميوه برسانند و يا به کره زمين دستور بدهد که حرکات وضعي و انتقالي خود را درست انجام دهد. يعني کل آفرينش در اطاعت خدا هستند، و از آن جمله انسان ها؛ خواه سريع الحرکت باشند يا بطیئ الحرکت، نمي توانند دعوت خدا را اجابت نکنند. خداوند هر مخلوقي را حرکت داد و حدود حرکت آنها را معين کرد، اشياء ضد و نقيض را کنار يکديگر قرار داد و آنها را نسبت به يکديگر ملايم ساخت. وسائلي که موجودات را به يکديگر نزديک کند و يا از يکديگر دور نمايد را به هر مخلوقي عنايت کرد. هر حيوان و انساني را مجهز به هيأت خاصي و غريزۀ مخصوصي نمود، که هيچ کس نمي تواند بر صنعت خدا ايرادي بگيرد. در فطرت هر مخلوق عاملي قرار داد که آن مخلوق ناخودآگاه بر طبق خلقت خود فعاليت مي کند و زندگي خود را به ثمر مي رساند[[42]](#footnote-43).

در فراز ديگر، آن حضرت کيفيت ساخت آسمان ها را تعريف مي کند[[43]](#footnote-44). لازم است بدانيم که "زمين و آسمان" در زبان قرآن و ائمه (ع) دو مصداق و دو معنا دارد. بيشتر تعريفاتي که در زبان آنها ديده مي شود مربوط به معناي دوم است. معناي اول "سماء" همين جهتي است که ما آن را آسمان مي ناميم يعني فضاي بالاي سر و زمين زير پاي ما. و اما معناي دوم که بسيار عميق و عظيم است جهتي است که از آن جهت، علم و حکمت بر پيغمبران نازل مي شود. يعني جهت الهي و وجود خداوند متعال نسبت به اولياء خدا، و باز وجود اولياء خدا نسبت به مراتب بعد. همه جا در تأويل قرآن و بيانات ائمه (ع) جهتي که از آن علم نازل مي‏شود بنام آسمان و جهتي که در آن علم قرار مي گيرد بنام زمين دانسته می شود. بسياري از آيات قرآن ناظر به آسمان و زمين به معناي دوم است يعني انسان ها، که برخي از نظر فضاي علم و دانش و از نظر روشنايي دادن و روشن کردن افکار مردم به جاي آسمان شناخته شده اند و برخي که فراگير علم و دانش هستند و علم و دانش در وجود آنها پرورش پيدا مي کند به جاي زمين شناخته شده اند. حضرت در اين جملات هر دو آسمان و زمين را براي ما تفسير مي کند و توضيح مي دهد.

ابتدا دربارۀ آسمان محسوس بحث مي کند. آسمان در تعبير لغوي فضاي محيط به کره زمين است خواه مخلوقي داشته باشد يا خير. مي گويند فضاي محيط به کره ماه فاقد هوا و يا گازهاي ديگر است وليکن فضاي محيط به کره زمين تاحدود (100)کيلومتر يا بيشتر مجهز به هوا يا گازهاي ديگر است. پس فضاي کره زمين پر است از مخلوقاتي که خدا در فضا آفريده است. و اگر آسمان را به معناي فضاي مطلق نامتناهي در نظر بگيريم اين فضاي نامتناهي پر است از اين همه مخلوقاتي که به صورت ستاره و خورشيد و ماه و غيرذلک ديده مي شوند. پس فضا خلاء مطلق نيست، پر است از موجودات و مخلوقات، خواه به صورت هوا باشد يا به صورت بخار آب و گازهاي ديگر، يا ذرات اثيريه که در ساخت چيزي به کار نرفته است خواه به صورت شهاب ها و سنگ هاي آسماني و يا ستارگان و اقمار و خورشيدهايي که خدا آفريده است. مولا (ع) در اين جمله که مي‏فرماید:

**"و نَظَمَ بِلا تعليقٍ رَهَواتِ فُرَجِها و لاَحَمَ صُدوعَ انفِراجِها"،** کيفيت ارتباط خلايقي را که در فضا هستند با يکديگر تشريح مي کند؛ زیرا مسلم است که ماده و مشتقات آن از ابتداي خلقت تا انتها اعدادي هستند که از يکديگر فاصله دارند. مولکول هاي کوچک و بزرگ هوا يا آب و بخارها و گازهاي ديگر و ذرات اثيريه و کهکشان ها و هر چه هست از ذرات و موادي بزرگ يا کوچک تشکيل شده که اين ذرات و مواد از هم فاصله دارند و وسيلۀ ارتباط آنها با يکديگر معلوم نيست. مسلم است که تمام اجزاء عالم از ذرات بسيار کوچک بنام ذرات اثيريه يا اجزاء غير قابل تجزيه تا کرات و اجرام بسيار بزرگ، درعين حال که از نظر حجم بدني و جسمي از يکديگر فاصله دارند شديدا به يکديگر مربوط و متصلند و با همين اتصال در يک نظام عجيب و عظيمي قرار گرفته اند که ذره اي نه به يکديگر نزديک مي شوند و نه هم فاصله مي گيرند. چنان وضعي دارند که اگر در گوشه اي از جهان زلزله يا حادثه اي پيدا شود آن حادثه به کل اجزاء عالم سرايت مي کند. مسئله بسيار مهم اين است که وسيلۀ اتصال اجزاء عالم با يکديگر برای این ارتباط چيست؟ آيا بين اجرام عالم و بین ذرات آب و هوا خلاء مطلق است؟ و يا اين که رشته اتصالي در کار است که تمام اجزاء عالم به وسيله آن رشته اتصالي به يکديگر متصل و مربوطند؟ اگر بين دو شیئ در عالم خلاء مطلق باشد و يک رشته اتصالي بين آنها وجود نداشته باشد بين آن دو ارتباط و اتصالي پيدا نمي شود و ممکن نيست روي هم اثر بگذارند. مثلا دو نفر انسان را فرض کنيد که در فاصله ده متري از يکديگر قرار گرفته اند. در اين فاصله اگر خلاء مطلق باشد، هوا يا نور و يا رشتۀ ديگري در کار نباشد که آن دو نفر را به يکديگر مربوط کند، نه يکديگر را مي‏بينند، نه صداي يکديگر را مي شنوند و نه هم مي توانند روي يکديگر تأثيري داشته باشند زيرا ديدن يا شنيدن و يا اثر گذاشتن بر يکديگر از نوع عرض است و عرض بر عدم پياده نمي شود. مثلا کلام ما موجي در هوا و يا نور و يا چيزهاي ديگرايجاد مي کند. اين موج که يک تکان و جنبش است مرکب لازم دارد تا سخن گفتن ما را که موجي ايجاد کرده است، آن موج را بپذيرد و به طرف مقابل انتقال دهد. اگر بين ما و شما خلاء مطلق باشد؛ نه هوا باشد، نه نور و نه چيز ديگر، موج سخن يا ديدن و شنيدن قابل انتقال نيست. همين طور دو ستاره يا دو جرم خورشيد از فاصله اي که بین آنها خلاء مطلق است روي هم اثر نمي گذارند؛ با اين ‏که اين همه آثار بين زمين و اجرام آسمان مبادله مي شود. پس لازم است بحث کنيم که وسيله انتقال موج يا آثار ديگر بين نفرات انسان يا اجزاء عالم و کرات زمين و آسمان چيست.

علوم جديد و تجربي با اين همه اعمال تجربه آميز و آزمايش که روي مواد عالم انجام مي دهد هنوز نتوانسته است واسطه انتقال آثار بين مواد عالم را کشف کند و يا اگر کشف کرده نمي خواهد قبول کند. با اين‏که در نظر همه واضح است که مواد عالم خلقت از يکديگر فاصله دارند، در عين فاصله متصل به يکديگرند، در حالی که از نظر عقل و برهان اتصال و انفصال نقيض يکديگرند. دو جسم يا دو ماده اگر متصل به يکديگرند منفصل نيستند و اگر منفصل از يکديگرند متصل نيستند. اکنون که ثابت شده است که متصل به يکديگرند اين اتصال بدون رشته اتصالي ممکن نيست. اگر اجسام عالم و مواد عالم به دليل ماديت به يکديگر متصلند، چنان که هر ماده اي به ماده ديگر چسبيده و بين آنها فاصله وجود ندارد در اين صورت لازم مي آيد که کل فضاي آفرينش به صورت جسمي بسيار محکم و غيرقابل نفوذ ظاهر شود و هرگز اجازه نفوذ و راهيابي به ماده اي يا جسم ديگري ندهد زيرا جرمانيت مواد عالم محرز است. مواد، جرم و جسم اند. از اتصال آنها تراکم پيدا مي‏شود، اجسام کوچک و بزرگ ظاهر مي گردد. مثلا شما مولکول هاي هوا يا آب را در نظر بگيريد، اين مولکول ها که صددرصد ماده اند و هر کدام جرمانيت و جسمانيت دارند و به دليل ماديت و جسمانيت منفصل از يکديگرند، در عين انفصال، متصلند. اگر کسي بخواهد مولکول هاي هوا يا آب را به هم نزديک کند با مانع بزرگي روبرو مي شود که نمي گذارد مولکول‏ها به هم نزديک و يا متصل شوند. به هر ميزاني که به يکديگر نزديک مي شوند فشار مواد به يکديگر شديدتر مي‏شود. مثلا تيوپ ماشين را که از هوا پر مي کنند مولکول هاي هوا در داخل لاستیک به شدت به يکديگر نزديک مي شوند و گاهي فشار آنقدر زياد است که مي ترکد و صداي شديدي ايجاد مي کند، با اين که مولکول ها به هم متصل نشده اند. عامل اتصال در اينجا چيست؟ کسي نمي تواند بگويد بين مولکول هاي هوا يا آب خلاء مطلق است زيرا اگر خلاء مطلق باشد مانعي ندارد که مواد به هم متصل شوند!؟ عامل اتصال همان نيروهاي مجرد هستند که از آنها تعبير به جاذبه مي‏شود زيرا مجردات در عين حال که فضاي عالم را پر نموده اند مزاحمت به وجود نمي آورند. مجردات از نظر مزاحمت، بودن و نبودنش يکسان است. پس نيروي مرموزي مولکول هاي آب و هوا را به يکديگر ارتباط داده که نمي گذارد به هم نزديک يا دور شوند. اين نيروي مرموز که علم جديد از آن به "جاذبه" تعبير مي کند، علوم ديني آن را "روح استمساک" مي نامد، يعني نيرويي که ذرات و مواد عالم را در فاصله ای از يکديگر، با يکديگر حفظ مي کند، نمي گذارد از هم دور شوند يا به هم نزديک شوند. دور کردن آنها از هم مايه زحمت است و نزديک کردن آنها به هم نيز مايه زحمت است. پس در فاصلۀ بین اجسام عالم يا ذرات مواد و گازها خلاء مطلق نيست بلکه نيرويي غير مادي وجود دارد که علم تجربی آن را جاذبه مي‏داند و علوم ديني آن را روح استمساک مي‏شناسد. با اين‏ که وجود يک چنين نيروي مرموزي بين ذرات عالم کاملا محسوس است، علوم بشري آن را منکر شده، مي گويند بجز ماده چيزي در عالم وجود ندارد. اين روح استمساک به تعبير ديگر "فرشته ها یا ملائکه ها" هستند. مثلا امام چهارم (ع) آنجا که فرشتگان را دعا مي کند مي فرمايد: "فرشتگانی که با قطرات باران به زمين مي آيند و به آسمان بر نمي گردند"[[44]](#footnote-45).

جملات اين قسمت، که می فرماید "و نظم بلا تعلیقٍ رَهَواتِ فُرَجِها" کاملا با ساخت هوا و فضا مطابقت پيدا مي کند. مي فرمايد: بدون اين‏که اجزاء آسمان به يکديگر وابستگي پيدا کنند فواصل بين اجزاء آسمان را منظم ساخت.

اين جمله در فرمايش حضرت خيلي عجيب است که چگونه دو فرد و دو شیئ بدون تعلق و اتصال به يکديگر در نظام کامل به هم مربوط می شوند. نظم دو شیئ يا اشياء مختلف بدون اتصال و ارتباط به يکديگر ممکن نيست. مثلا اجزاء يک ساختمان در صورتي نظم پيدا مي کند که وابستگي کامل به يکديگر داشته باشد. پايه هاي منزل سقف را نگه دارد، سقف پايه ها را، و به همين ترتیب. اجزاء ساختمان اعم از گچ و آجر ممکن نيست بدون وابستگي به هم نظام پيدا کنند. مثلا قبل از ساخت یک ساختمان، مصالح آن اعم از آجر و آهن و سنگ و سيمان را کنار هم مي ريزند. اين مصالح ساختمانی کوچکترين نظم و نظامي در ارتباط با يکديگر ندارد. هيچ يک از آنها در جاي مناسب خود نيست و به اجزاء ديگر ارتباط ندارد وليکن وقتي که در ساختمان به کار برده مي شود آن چنان در نظام کامل قرار مي‏گیرد که جزيي و يا ذره اي از آنها پس و پيش نيست. اين نظم و نظام در اجزاء ساختمان و يا صنايع ديگر بشری مانند قطعات ماشين و هواپيما، از طريق تعلق به يکديگر است. هر جزيي از اجزاء آن وابسته به اجزاء ديگر است و از طريق تعلق و وابستگي نظام پيدا کرده است. فاصله اي هم بين اجزاء وجود ندارد؛ تمام اجزاء به يکديگر متصل و مربوط است. وليکن اجزاء فضاي آفرينش از ذرات و مولکول هاي کوچک و بزرگ، که موجوديت هوا و آب و خاک را در رابطه با يکديگر تشکيل داده اند، و يا کرات بزرگ فضا؛ ميلياردها ستاره و ماه و خورشيد وکهکشان ها که اجزاء بزرگ عالم هستند، بدون تعلق و ارتباط با يکديگر در نظام کامل قرار گرفته اند و هيچ يک از اجزاء آن از جاي خود به جاي ديگر منحرف نمي شود. قطعات کوچک و بزرگ نه به يکديگر نزديک مي شوند که مزاحم يکديگر باشند و نه هم از يکديگر دور مي‏شوند که بيگانگي کامل با يکديگر داشته باشند. يک چنين نظام عجيب بدون وابستگي، قابل توجه و تعقل است. در اين فاصله‏ها چه عاملي وجود دارد که نمي گذارد اجزاء عالم روي هم بريزند و يا از يکديگر دور شده، بدون ارتباط با يکديگر باشند؟ عامل اتصال و ارتباط چيست؟ دراين رابطه خداوندمتعال مي فرمايد: "اِنّ اللهَ يُمسِکُ السمواتِ و الارضَ اَن تزولا و لئن زالَتا اِن اَمسَکَهما مِن اَحدٍ مِن بَعده"[[45]](#footnote-46) خداوند است که اجزاء عالم را در جاي خود نگه مي دارد.

در اينجا لازم است بدانيم خداوندی که اجزاء عالم را و هر کره اي از کرات را در جاي خود نگه مي دارد و نمي گذارد به هم نزديک و يا از هم دور شوند، مانند نگه داشتن ما انسان ها است که گاهي سنگي يا ميوه اي را روي دست یا سر نگه مي داريم و نمي گذاريم روي زمين بيفتد؟ خداوند چگونه و به چه وسيله اي اين همه عوالم را در جاي مخصوص نگه مي دارد که نمي گذارد چند متري به هم نزديک يا از هم دور شوند؟ اگر کسي بگويد بدون وسيله و سبب هر عالَمي را در جاي خود نگه داشته است، اين ادعا غلط است زيرا هر چيزي که در جايي قرار مي گيرد و از جاي خود حرکت نمي ‏کند، ستوني يا ظرفي و يا عاملي آن را نگه مي دارد که از جاي خود حرکت نکند. همانطور که در مطالب گذشته بحث شد، خداوند مولکول هاي آب و هوا را با اين که از هم فاصله دارند به وسيلۀ نيرويي به نام جاذبه يا روح استمساک، در کنار يکديگر نگه مي دارد و آن نيرو نمي گذارد مولکول هاي آب و هوا يا خاک بهم متصل شده و يا از يکديگر دور شوند. همين نيروي استمساک بين ستارگان و ماه و خورشيدها هم حاکميت دارد. بين زمين و ماه و خورشيد و ستارگان منظومه شمسي نيروي مرموزي هست که اين کرات را در حد معين کنار هم نگه داشته؛ دور يکديگر مي چرخند، نه از هم دور مي شوند و نه به يکديگر نزديک مي شوند. مسلما حرکات دُوري بدون وسيله و سبب ممکن نيست. اگر ما سنگي را به هوا پرتاب کنيم ممکن است در خط مستقيم حرکت کند و تا هر جا که نيرو دارد برود، ولي اگر مشاهده کرديم اين گلوله از خط مستقيم به يک طرف انحراف پيدا کرد مي گوييم چه عاملي اين گلوله را منحرف کرد. مثلا جاذبه زمين سنگ پرتاب شده را به طرف خود مي‏کشد و آن خط مستقيم را بصورت منحني يا دايره ظاهر مي کند. همين طور کره ماه که ساعتي چندين صد کيلومتر در حرکت است لازم است در خط مستقيم حرکت کند، و اگر مستقيم حرکت کند از همۀ ستاره ها و ماه و خورشيدها دور مي شود ولي جاذبۀ زمين يا خورشيد کره ماه را دور خود مي چرخاند. پس حرکات دوري يا مايل و منحني عاملي لازم دارد که جسم را به طرف خود متمايل سازد، و حرکات مستقيم ممکن است بدون تمايل به چپ و راست تا ابد به حرکت خود ادامه دهد.

از نظر علمي و با مشاهدات عيني ثابت شده است که حرکت تمام ستارگان دوري است. هيچ ستاره اي در خط مستقيم حرکت نمي‏کند، و عامل اين حرکات دوري همان جاذبه است. مثلا نيروي جاذبه خورشيد قوي است و کرات منظومۀ خود را دور خود مي چرخاند و نمي گذارد از مرکز دايره دور شوند. اين نيروي مرموز همان روح استمساک است و از مجردات است که هر چيزي را در جاي خود نگه مي دارد. خداوند متعال هم مي فرمايد: اين ستاره ها و ماه و خورشيدها هر کدام ستوني دارد که پايۀ آن به حساب مي آيد وليکن شما آن ستون را نمي بينيد. "رَفَعَ السمواتِ بِغيرِ عَمَدٍ تَرَونَها"[[46]](#footnote-47) يعني عوالم آسمان بدون ستوني که شما آن را ببينيد بالا رفته و در جاي خود قرار گرفته است. پس با اين دلائل ثابت مي شود که بجز ماده اصل و نيروي ديگري است که مواد عالم به وسيله آن حيات و حرکت پيدا مي کنند و يا هر کدام در حد خود متوقف مي شوند.

جمله ديگر که در ارتباط با فاصله ذرات و کرات در اينجا ذکر مي کند این است که می فرماید: **"و لاحَمَ صُدوعَ انفِراجِها**"

(لاحَمَ) از کلمه (لحم) است و (صدوع و صدع) به معناي شکافتگي بين قطعات است. (انفراج) هم آن حالت انقطاع ذرات و قطعات از يکديگر است. اين جمله شريفه در ارتباط ابدان انسان و حيوان بيشتر ظهور پيدا مي کند تا اجزاء عالم خلقت. بدن انسان ترکيبي است از قطعات مختلف استخوان ها و رگ ها و اعصاب. هر يک از اين قطعات بخودي خود قابل اتصال به هم نيستند؛ يعني استخوان ها به رگ‏ها متصل نمي شوند و رگ ها و عصب ها به همين کيفيت؛ خود بخود حالت انفراجي و واخوردگي از يکديگر دارند، يعني در جنسيت ذاتي خود از يکديگر بيگانه اند و رشته اتصالي لازم دارد که خداوند اين قطعات را به يکديگر متصل و مربوط کند. براي این اتصال، خداوند گوشت ها را آفريده و به وسيلۀ گوشت که از بدن مي‏روید، استخوان ها و رگ ها و اعصاب را به هم پيوند داده است. این دو کلمۀ (لاحم) که از لحم است و (صدوع) که به معناي شکاف است نشان می دهد که خداوند اجزاي بدن را به وسيلۀ گوشت به هم اتصال داده است. و همین طور قطعات عالم خلقت. مواد و ذرات عالم و همچنين کرات و کهکشان ها به خودي خود پيوند با هم پيدا نمي کنند و متصل نمي شوند. خداوند يک رشتۀ اتصالي بين آنها به وجود آورده که همان نيروي جاذبه است. اين نيرو در داخل اجزاي عالم مانند گوشت در داخل قطعات بدن است. و مي‏توانیم يکي ازاين دو جمله را به خلقت عالم و ذرات و کرات و اجسام مربوط کنيم که با نيروي جاذبه به هم متصل شده است و جمله دوم را به اجزاء بدن که به وسيله گوشت به يکديگر متصل شده است. حضرت مي خواهد بفرمايد که نيروي جاذبه بين اجزاي عالم مانند گوشت بين اجزاء بدن است که قطعات را به هم متصل مي کند.

جمله ديگر اين است که مي فرمايد: "**وَشّجَ بينَها و بينَ اَزواجِها"** يعني بين آسمان که فضاي نامتناهي است و موجوداتي که در اين فضا هستند ارتباط محکم برقرار کرده است. "توشیج" به معناي شکسته بندي است. قطعاتي که از هم بيگانگي دارند مانند قطعات شيشه و سفال، ارتباط و اتصال اين ها را به يکديگر "توشيج" مي نامند. یعنی قطعات عالم خلقت که بدون ارتباط با يکديگر است مانند سفال شکسته و شيشه شکسته، خداوند اين ها را به هم متصل مي کند.

آن حضرت بعد از بیان ارتباط اجزاي عالم به يکديگر واتصال دادن آنها با نيروي مرموز جاذبه که روح استمساک ناميده شده است مي‏فرماید**: "و ذَلّلَ لِلهابِطينَ بِامره و الصّاعِدینَ باَعمالِ خَلقِه حُزونَةَ مِعراجِها"**

يعني براي کساني يا چيزهايي که از آسمان به زمين مي آيند يا از زمين به آسمان مي روند موانع صعود و هبوط را برطرف فرمود و با وجود اين وابستگي و پيوستگي که تمام اجزاء عالم با هم دارند آن چنان راه هاي صعود و نزول را آسان کرده است که گويي موجودات عالم در خلا مطلق از فضا حرکت مي کنند و هيچ مانعي سر راه آنها نيست.

اين مسئله يکي از عجايب اسرار خلقت است که چگونه با وجود اتصال شديدي که موجودات عالم و ذرات جهان و کرات و سماوات به يکديگر دارند، و لازمۀ اتصال اين است که کوچکترين شکاف و خلاء و راهي بين ورود و خروج کسي و يا چيزي از خارج عالم به داخل و يا از داخل عالم به خارج و يا جهتي به جهات ديگر نباشد، آن چنان ورود و خروج ها و صعود و هبوط ها آسان است که گويي اجزاء عالم ذره‏ای به يکديگر اتصال و ارتباط ندارند؟! عامل این اتصال و ارتباط چيست و چرا این عامل مانع حرکت ها و صعود و نزول ها نمي شود؟

از يک طرف مي بينيم که تمام عالم خلقت اعم از اجزاء و کرات آن، خواه مواد اوليه باشد که متراکم نیستند، و يا تراکم آن مواد اوليه به صورت کرات، همه به يکديگر مرتبط است، طوری فاصله ندارند که بگوييم بين عوالم خلاء مطلق است. از طرف دیگر، بين ماه و خورشيد و کرات ديگر منظومۀ شمسي مسلما خلاء هوايي وجود دارد. هواي زمين تا ارتفاعِ صدکيلومتر است و فرض کنيد هواي مريخ و مشتري هم تا صد هزار کيلومتر ارتفاع دارد. از هواي محیط به زمين و مريخ که بگذریم خلاء مطلق است و هوا و ذراتي وجود ندارد. اگر جسمي در آن فضاي خالي به حرکت درآيد خواه در خط مستقيم يا منکسر و منحني، در مسير حرکت خود به ماده اي يا جسمي برخورد نمي کند تا از اين برخورد در حرکت آن جسم کندي حاصل شود و سرعت حرکت آن را کم کند. پس مسلم است که بين کرات عالم از نظر وجود ماده، خواه به صورت هوا يا آب یا گازهاي ديگر، خلاء است و لازمۀ خلاء اين است که عوالم نتوانند به يکديگر ارتباط پيدا کنند زيرا مبادلۀ اثر بين دو شيئ و يا دو شخص از خلاء مطلق محال است. خلاء، تاريک مطلق است و این تاريکي بين دو شخص و يا دو شيئ در خلاء مطلق به معنی چيزي نيست که خدا خلق کرده باشد و آن را بين دو شيئ به وجود آورده باشد، زيرا تاريکي عدم محض است و عدم محض به صورت تاريکي نمايش پيدا مي کند. ممکن است شما بگوييد اگر بين دو عالَم و دو کره خلاء مطلق باشد و در آن خلاء مطلق تاريکي حاکم باشد همان تاريکي مخلوقي از مخلوقات خداوند متعال است. اگر تاريکي عدم محض است چرا نام و نشان پيدا کرده و براي آن لغتي وضع نموده اند؟

جواب اين است که لغت "تاريکي" براي خلاء مطلق مانند لغت "عدم" براي معدومات است. مسلما عدم مانند خود، عدم محض است. چرا براي عدمِ محض کلمه اي بنام عدم ساخته اند؟ لغت عدم خودش موجود است، صنعت انسان و يا صنعت خداوند متعال است. همان طور که براي موجودات کلماتي ساخته اند مثل وجود و موجود، براي عدم محض هم کلماتي ساخته اند و گفته اند عدم و معدوم، با اين‏که لفظِ تنها، بدون معنا است؛ نه معناي ذهني دارد و نه هم معناي خارجي. مفهوم منفي در مقابل موجودِ مثبت است. در برابر وجودِ موجودات، عدمِ موجودات هم قابل تصور است. قهرا منفي در مقابل مثبت نمايش پيدا مي کند و براي اين منفي که نمايش پيدا کرده لغات "نفي، عدم، تاريکي" و امثال آن وضع شده است. ولي در برابر کلمات سه گانۀ "منفي، معدوم، تاريک" نه معناي ذهني وجود دارد و نه هم معناي خارجي. پس خلاء مطلق، تاريکِ محض است. فلاسفه هم گفته اند که تاريکي همان عدمِ روشنايي است نه اين‏که خود هم چيزي باشد که خدا خلق کرده باشد. پس در فضايي که خلاء مطلق است يا تاريکي مطلق است مبادلۀ آثار بين دو شيئ يا شخص محال است و نمي شود گفت اين دو آدم به يکديگر ارتباط پيدا کرده اند و بين آنها آثاري از نوع سخن گفتن و پيام دادن مبادله مي‏شود. پس از يک طرف اجزاء عالم به يکديگر متصلند که رابطه برقرار مي شود و از طرف ديگر منفصلند که راه عبور و مرور بين آنها باز است. اتصال و انفصال از نوع تناقض است؛ اگر منفصلند متصل نيستند و اگر متصلند منفصل نيستند! اين تناقض چگونه قابل حل است ؟

از اين راه کشف مي کنيم که مجردات يک اصول و حقايقي هستند که بين آنها تعاني و تزاحم پيدا نمي شود. مجردات در ذات خود نامتناهي هستند. خلاء داخلي در آنها پيدا نمي شود که در داخل وجود خود محدوديت پيدا کنند. محدوديت داخلي و يا خلاء داخلي مانند چاهي است که در سطح کره زمين کنده مي شود، داخل کره زمين خلائي پيدا شده و پر از هوا يا گازهاي ديگر مي شود. و خلاء خارجي مانند انتهای سطح و يا انتهاي کره يا اجسام ديگر که از انتها به بعد، آن چیز وجود ندارد. مجردات فاقد اين دو انتها هستند. چنان نيستند که در جايي باشند و در جاي ديگر نباشند، يا در يک جا تراکم پيدا کنند و روي هم انباشته شوند و در جاي ديگر خلائي از آنها پيدا شود که چيزي نباشد. مجردات مانند مواد و اجسام نيستند که در جايي خلاء و در جاي ديگر ملاء باشند؛ مانند آب ها که در جايي هستند و در جاي ديگر نيستند، و يا هواها و اجسام ديگر به همين کيفيت. پس مجردات انفصال نمي‏پذیرند که بعد بخواهند با يکديگر اتصال پيدا کنند، و اتصالشان بعد از انفصال نيست. نه با خود تزاحم و تعاني دارند نه هم با چيزي غير خود. با اين که نامتناهي هستند و فضا از وجودشان ملاء است مثل اين است که فضا از وجودشان خالي است. لذا اجسام با سرعت فوق نور در فضا حرکت مي کنند و چيزي مانع حرکت آنها نمي‏شود و يا حرکت آنها را کند نمي کند؛ با اين‏ که فضا ملاء از نور و مجردات است مانعي براي موجود متحرک پيدا نمي شود، زيرا تزاحم و تعاني صفت ماده است و مجردات تزاحم و تعاني ندارند.

با اين حساب يکي ازدلائل بزرگ وجود مجردات در عالم این است که می بینیم نور مجرد فضاي آفرينش را فراگرفته، مانند اقیانوسی بستر مخلوقات و موجودات مادي ازذرات تا کرات، واقع شده است. گر چه اين مجردات با چشم مسلح و غير مسلح قابل رؤيت نيستند وليکن موجوديت آنها صددرصد حتم و يقين است. انکار وجود مجردات در فضاي آفرينش، با اين‏که آثار ذاتي آنها کاملا معلوم و قابل مشاهده است به معناي انکار ضروريات و بديهيات است.

اثبات حقایق سه گانه از طریق مَرئیّت، اثر ذاتی، اثر ارادی:

موجودیت اشیاء به دلائل سه گانۀ ذيل صددرصد حتميت پيدا مي‏کند گر چه قابل کشف و قابل رؤيت نباشند. ابتدا وجود مواد عالم است که موجوديت آنها قابل رؤيت بوده و مورد اتفاق تمام اهل عالم از عالِم و جاهل مي باشد. کسي نمي تواند موجوديت مواد عالم را که تشکيل دهنده کرات و اجسام است منکر شود. موجوديت مجردات هم گر چه قابل رؤيت نيست وليکن به آثار ذاتي خود قابل رؤيت است. اثر ذاتي مانند اثر نيروي برق بر صنايع برقي است. گر چه نيروي برق در صنايع برقي قابل رؤيت نيست وليکن اثر ذاتي آن که روشنايي در چراغ ها و يا حرکت در صنايع ديگر است قابل اثبات و کشف است، که (می پرسیم) آن چيست که اين همه در صنايع برقي چرخش و گردش به وجود مي آورد و منشاء اين همه آثار شده است؟ مجردات، که از آن جمله نيروي حرکت و روح حيات است، در ذرات و مواد عالم با آثار ذاتي خود قابل رؤيت اند. اثر ذاتی روح پيدايش حيات در نباتات و حيوانات است؛ که وقتي روح در ابدان باشد حيات و حرکت پيدا مي شود و اگر نباشد حيات و حرکت سلب مي‏گردد. و همچنين اثر ذاتي نيرو در مواد عالم و جمادات، نيروي حرکت است که از آن تعبير به روح استمساک مي کنند، که ذرات و مواد عالم را کنار يکديگر حفظ مي کند. چنان که در عين حال که مشاهده مي کنيم بين دو عالم و يا دو جسم خلاء مطلق است، ملاء مطلق است. رابط بين ذرات عالم و اجسام جهان همين روح استمساک است که منشاء پيدايش نيروي جاذبه و ساير حرکات است. پس مجردات عالم که مبادي حيات و حرکت و رنگ و روشنايي هستند به آثار ذاتي خود قابل کشف و مشاهده اند، گر چه به حال تجرد قابل کشف نيستند. خداوند تعالی در قرآن درباره روح مي فرمايد: "و يَسئَلونَک عَن الرّوح قُل الروحُ مِن اَمرِ ربّي و ما اوتيتُم مِن العلمِ الاّ قليلا"[[47]](#footnote-48).يعني مردم درباره ماهيت روح از تو سئوال مي کنند در جواب بگو روح از عالم امر خداوند است و امر خدا مانند خود خدا قابل رؤيت نيست؛ به شما انسان ها علم قليلي داده شده است.( که آشنايي به ماده و مشتقات آن باشد.) سوالات مردم و اعتقاد آنها به وجود روح دليل است بر این که گر چه روح را نمي بينند وليکن آثار روح حيات و حرکت قابل رؤيت است؛ که عبارت است از نيروي جاذبه و روح حيات.

و اما آن حقيقتي که به اثر ارادي خود قابل کشف است ذات مقدس خداوند متعال است. بي شک تمام موجودات عالم به دليل اين همه تغييراتي که در آنها پيدا مي شود و به دليل موت و حيات، که نبوده اند و پيدا شده اند، دلالت بر این دارند که عالم خلقت صنعت خدا است. مخلوقات صنايع خدا هستند و صنايع با موجوديت خود وجود صانع را اثبات مي کنند، و اين صنايع اثر ارادي خداوند متعال است. يعني خداوند متعال با ترکيب ماده و روح، مخلوقات را مي سازد. پس کساني که منکر وجود خدا و يا مجردات مي شوند خود را به کري و کوري مي زنند.

در همين رابطه جملات "و نَظَم بِلا تَعليقٍ رَهَوات فُرَجِها و لاحَمَ صُدوعَ انفِراجِها" تفسير مي شود. زيرا اين جملات از يک طرف دلالت مي کند بر این که بين اجزاء عالم عامل ارتباطي هست که تمامي اجزاء را به يکديگر متصل و مربوط مي کند و از طرفي وضعيت ماده را نشان مي‏دهد که اجزاء عالم هستند و از يکديگر فاصله دارند و بين آنها رابطه اي نيست. اين دو جمله نشان می دهد بدون اين‏که اجزاء عالم به يکديگر تعلق داشته و متصل باشند، خدا آنها را به هم منتظم و مربوط ساخته، و همچنين بدون اين‏که اتصال به هم داشته باشند خلاء بين اجزاء عالم را پر کرده است. کلمۀ "لاحم" از ماده لحم است و کلمۀ "انفراج" هم دلالت مي کند بر گسستگي و انفصال اجزاء عالم از يکديگر، و نشان مي دهد که "انفصال" صفت ذاتي مواد عالم است. زيرا باب "انفعال" واخوردگي ذاتي اشياء و اجزاء را از يکديگر نشان مي دهد؛ مانند "انکسار" يعني اجزايي که شکستگي خود را به نمايش مي گذارد و "انفعال" يعني اجزايي که تأثر خود را به نمايش مي گذارد، و يا "انفصال" يعني اجزايي که فاصله خود را از يکديگر به نمايش مي گذارند. "انفراج" هم يعني اجزايي که گشادگي ذاتي خود را از يکديگر به نمايش مي گذارند. پس اجزاء عالم که در وضع "انفراج" يعني انفصال قرار گرفته اند به چه وسيله اي به يکديگر متصل شده اند؟ آن وسيلۀ اتصال را تشبيه به لحمي مي کند که استخوان ها را به يکديگر مربوط کرده است.[[48]](#footnote-49) تمامي اين جملات دلالت مي کند بر اين که اجزاء عالم به وسيلۀ اصولي به يکديگر متصل شده اند که از نوع ماده نيست، که این اصول، همان مجردات است. مجردات بين خود و اجزاي ديگر تزاحم و تمانعي ايجاد نمي کند.

بر اساس همين توضيحات مي فرمايد: "خداوند براي اشياء و اشخاصي که از آسمان به زمين مي آيند يا از زمين به آسمان مي روند، اين صعود و هبوط را آن چنان ساده فرموده که گويي در اين صعود و هبوط از خلاء مطلق عبور مي کنند." اشياء و اشخاص اگر در خلاء مطلق حرکت کنند به مانعي برخورد نمي کنند و اگر از فضاي نور و مجردات هم حرکت کنند به مانعي برخورد نمي کنند زيرا مجردات تزاحم به وجود نمي آورند.

در جملۀ بعد می فرماید: **"و ناداها بعدَ إذ هيَ دُخانٌ فَالتَحَمت عُرَي اَشراجِها و فَتَقَ بَعدَ الارتِتاقِ صَوامتَ اَبوابِها" می فرماید:** خداوند آسمان را بعد از آن‏که دود خالص بود صدا زد و بعد از صدا زدن، فاصله هاي آسمان را به يکديگر مربوط نمود و بعد از آن‏که آسمان ها بسته بود خداوند آن درهاي بستۀ صامت را باز کرد.

اين جملات گر چه ظاهرا مربوط به خلقت زمين و آسمان است وليکن مصاديق کامل آن در جامعه بشريت و خط تکامل انسان ها قابل ظهوراست. بسياري آيات و روايات داريم که مصاديق طبيعي ندارند بلکه معاني کامل آن و مصاديق درست آن در جوامع بشري و خط تکامل انسان ها قابل ظهور است.

از جملۀ اين آيات، و رواياتی مانند آن، مسائل مربوط شهاب هاي آسماني است که، ظواهر آيات دلالت مي کند شياطين از زمين به آسمان ها مي‏روند، به جايي که فرشتگان با يکديگر و يا با خدا در تماسند، و مسائل ديني و يا مسائل تقديري را از خداوند متعال مي گيرند و در روي کره زمين اجرا مي کنند. اين شياطين که به آسمان ها رفته‏اند و در محل ارتباط فرشتگان با خدا کمين کرده اند مقدرات بشريت را از فرشتگان و يا خداوند متعال اختلاس مي کنند؛ يعني با گوش دادن، اسرار مقدرات الهي را فرا گرفته و به زمين بر مي گردند، به انسان هايي که بين شياطين و مردم واسطه‏اند خبر مي دهند و آن واسطه ها که غالبا از نوع شياطين و يا مدعيان دروغین نبوت هستند آن اخبار غيبي را که از شياطين گرفته اند سرمايۀ ادعاهاي خلاف حقيقت خود قرار مي‎‏دهند. مثلا ادعاي پيغمبري کرده و از غيب خبر مي‏دهند، يا ادعاي امامت کرده و تظاهر به اعمال امامت مي کنند و با اين تظاهرِ خلاف حقيقت، بندگان خدا را مي فريبند و به وادي هاي هلاکت و فلاکت دنيا و آخرت مي کشانند.

ظاهر آيات مربوط به شهاب ها و اختلاس شياطين و تعقيب خدا يا فرشتگان از شياطينی که به آسمان رفته و علوم ديني يا اخبار غيبي را اختلاس نموده اند همين است، که فرشتگان با شهاب هائی آنها را تعقيب مي کنند و مي سوزانند، مبادا خبرهاي غيبي و يا اسرار الهي را به نمايندگان قلابي خود در کره زمين بسپارند و مردم را گمراه کنند. اما ترجمۀ آيات به اين کيفيت در اين زمين و در اين آسمان مصداق و معنا ندارد. زيرا اولا شياطين جني و انسي آنقدر که توانسته اند اسرار دين الهي را اختلاس نموده، با اين‏که شيطانند با علم وعمل خود لباس تقوي پوشيده اند و به ميزان زياد مردم را گمراه کرده اند. ثانيا؛ این چه خدائی و چه فرشتگاني هستند که در اين فضاي بالای کره زمين جلسه اي تشکيل مي دهند، که در آن جلسه شياطين هم کمين مي کنند و به اصطلاح گوش کشي مي کنند و اسرار خدا را مي شنوند؟ مگر خدا يا فرشتگان از اين گوش کشی ها بي‏خبرند که بعد با شهاب آسماني آنها را تعقيب کنند؟ این چطور مجلسي است که به اين کيفيت درهايش بروي شياطين باز است!؟ يک چنين نسبت ها و ادعاها مناسب شأن خدا نيست. بعلاوه، چطور شده است که حريف شياطين نشده اند و نتوانسته اند مانع آنها شوند که اسرار غيب را بدانند و به نمايندگان خود در زمين خبر دهند؟ اين همه احکام و علوم الهي از پيغمبران يا کتب آسماني در اختيار شياطين گمراه کننده است که با نسبت دادنِ اين احکام و علوم به خود، تظاهر به حق دارند و با اين تظاهر، بندگان خدا را گمراه مي کنند.

هرگز تفسير ظاهری آيات شهاب و اختلاس شياطين، مناسب شأن خداوند و فرشتگان و پيغمبران نيست. پس لازم است بدانيم مصاديق کامل اين آيات که متناسب با شأن ائمه و پيغمبران و خداوند متعال است چيست؟

ابتدا لازم است شياطين را بشناسيم، که آيا موجودي غير از انسان است يا انسان هاي کافر و منافق همان شياطين اند. اين انسان‏ها هستند که در مسير علم و عمل و اخلاق، جنسيت هاي مختلفي پيدا مي کنند و بر پايۀ جنسيت خود در دين خدا و نامگذاري انبياء اسماء مختلفي پيدا مي کنند. زيرا جنسيت و ارزش انسان و يا نامگذاري او به اسم و صفت، مربوط به خلقت نيست. انسان ها در خلقت يک نوع اند؛ مانند ساير انواع، گرگ و پلنگ و ميمون و گاو و شتر و گوسفند. يکي از اين انواع، انسان ها هستند که خداوند همۀ آنها را در شکل و قيافه و صورت و حرکات و سکنات و خور و خواب و مسائل ديگر يک جور و يکنواخت آفريده است، و خلقت او را به عنوان "احسن تقويم" تعريف مي کند. مي‏فرمايد: "لَقَد خلقنَا الانسانَ في اَحسنِ تَقويم."

"تقويم" از قوام و قيام، به معناي قیام به زندگي، و زندگي بسيار عالي، و درست مرتب کردن است. انواع ديگرِ مخلوقات نمي توانند طوری قيام به زندگي داشته باشند که بهترين قيام باشد. نمي توانند خود را به بهترين حال بسازند و بهترين زندگي ها را به وجود آورند، زيرا در خلقت خود ناقص اند و نمي توانند از حاکميتِ خلقتِ خود تجاوز کنند. وليکن انسان قائم به زندگي است و بهترين قيام ها را مي تواند داشته باشد. انسان از صفر تا بي نهايت قابل ترقي و تکامل است. نامگذاري انسان از مسير خلقت فقط يک نام و يک اسم است که نامِ "بشر" است؛ که خداوند مي فرمايد: "من از نطفه، يا از آب و خاک چنين بشري آفريدم"[[49]](#footnote-50) اسم اوليۀ انسان همان اسمي است که پدر و مادر براي او انتخاب مي‏کنند و او را بنام حسن و حسين و اسماء ديگري مي خوانند ولي در آينده از مسير اعمال و افکاري که دارد نام هاي ديگري پيدا مي کند؛ يکي را عالم مي خوانند و ديگري را عاقل، یا کافر و مسلمان، و هزاران اسم در مسير اعمال و افکاري که دارد پيدا مي کند. اسم ها مختلف است ولي حقيقت يکي است. نوع انسان از مسير خلقت "بشر" ناميده مي شود، و از مسير انتخابِ راه حق و باطل، کافر و مؤمن شناخته مي شود، و از مسير اجتماعي شدن و انس و آشنايي با ديگران، و يا اجتماعي نشدن، "جن و انس" نامگذاري مي شود. طايفۀ جن يعني انسان هايي که نمود اجتماعي ندارند، در جامعه روستائی يا شهری و يا مملکت، آنها را به حساب نمي‏آورند و در زندگي وابسته به ديگران هستند؛ از خود استقلال و آزادي ندارند. چنين افرادي که نمود و نمايش اجتماعي نداشته و هر روز وابسته به قدرتي هستند؛ خواه قدرت حق باشد يا باطل، چنين افرادي در اصطلاح قرآن "جن" شناخته مي شوند. و اگر نمود و نمايش اجتماعي داشته باشند؛ خواه در جهت حق يا باطل، "انسان" شناخته مي شوند. کلمه "انسان" از اُنس به وجود آمده، يعني انسان هايي که براي انس و آشنايي با ديگران، و يا انس و آشناييِ ديگران با او، آمادگي دارند. و نیز انسان ها در مسير کفر و ايمان به عنوان نبي و ولي در جهت اطاعت خدا، و به عنوان مشرک و کافر در جهت معصيت خدا شناخته مي شوند. انسان هايي که در خط تعلم و يادگيري دين خدا هستند اگر پيش از ظهور اسلام و قرآن باشند به عنوان "نبي" شناخته مي‏شوند و اگر بعد از ظهور اسلام باشند که از کتاب خدا استفاده مي کنند، به عنوان "فقيه" شناخته مي شوند. و باز انسان‏هایی که با خدا و دين خدا رابطه اي ندارند و آن را قبول ندارند "کافر" شناخته شده و انسان هايي که علاوه بر کفر، براي مبارزه با دين خدا در اطاعت دشمنان خدا قرار گرفته به بت ها و بت سازها متوسل مي شوند آنها را "مشرک" مي‏نامند؛ يعني براي مبارزه و فعاليت براي رسيدن به مقصد، به غير خدا متوسل مي شوند و از دشمنان خدا اطاعت مي کنند. و همين مشرکين اگر براي استثمار بندگان خدا و براي تضييع دين خدا متظاهر به دين خدا شوند تا با اين تظاهر دين خدا را از بين ببرند، با نماز و روزه, نماز و روزه را از بين ببرند و با تظاهر به حق، حق را از بين ببرند، چنين افرادي را "منافق" مي گويند، و به اين هر سه طايفۀ کافر و مشرک و منافق، "شيطان" هم مي گويند زيرا دائم شيطنت مي کنند تا مردم را از دين خدا برهانند و کفر و نفاق را رواج دهند. از آن طرف انسان هاي کامل را که در اطاعت از خدا و مکتب خدا به کمال مطلق رسيده اند "اولياء الله" مي‏نامند.

پس تمام اسماء نام برده شده، جن و انس، شيطان جني و انسي، کافر و مشرک و منافق، و شياطین کوچک و بزرگ، و مؤمن و فقيه و ولي الله، همۀ اين ها نام انسان هاي مختلفی است که به دليل صفات بد و خوب و يا اعمال و اخلاق بد و خوب به يک چنين اسم هايي خوانده شده اند، و از نظر خلقت و نوعيت يک نوع و يک جنس بيشتر نيستند.

دين دزدي شياطين و تعقيب آنها به وسيلۀ شهاب ثاقب:

يکي از مسلمات طبيعت و زندگي انسان ها اين است که همه جا پيشرفت و تکامل و ترقي ارزش ها و موفقيت ها با سرمايۀ حق و حقانيت انجام مي گيرد. منفي بافي و منفي گويي يا به تعبير ديگر باطل جويي و باطل گويي به طور خالص قابل ظهور و رواج نيست. مثلا دروغ ها در پناه صداقت و امانت رواج پيدا مي کند و مشتري را جلب و جذب مي کند، و خيانت ها در پناه خدمت ها. همه جا منفي ها و محرّمات در پناه مثبت ها رواج پيدا مي کند. اگر مثبت نبود منفي قابل ظهور و نمايش نبود چه برسد که قابل رواج باشد. دين خدا و معلومات ديني، آنچه به خدا و دين خدا و اولياء خدا و پيغمبران مربوط است حق خالص است. انسان ها به حق خلق مي شوند و با سرمايۀ حق به زندگي خود ادامه مي دهند. باطل نه تولد دارد و نه هم وفات، زيرا هيچ است، عدم محض است؛ وليکن باطل گويي و خيانت ها و دروغ ها در پناه حق گويي و خدمات نمايش پيدا مي کنند و انسان ها را به خود جلب مي‏نمایند. هر جا کذب و دروغ رواج دارد در پناه صداقت و امانت رواج پيدا مي کند. از اين رو خيانتکاران و اهل باطل همه جا کفر و گناه خود و ظلم و ستم خود را در پناه حق رواج مي دهند. کلمات حق را فرا مي گيرند و لابلاي ترويج کلمات حق، باطل خود را رواج مي دهند. باطل را به لباس حق مي آرايند و انسان ها را که در ذات و فطرت خود مشتري حق اند به خود جلب و جذب مي کنند. هرگز در تاريخ انساني پيدا نشده است که در همان ابتداي حرکت و فعاليت، کفر و گناه خود را به نمايش بگذارد؛ به مردم اعلام کند که من کافرم، من شيطانم، من باطلم و بجز دروغ و دغل سرمايه‏ای ندارم وليکن شما را به اطاعت خودم دعوت مي کنم. همه جا باطلِ خود را در لباس حق جلوه داده و مردم را که در ذات و فطرت خود طالب حق اند جلب و جذب نموده اند. در همين جا مي‏توانیم نقش افشاگران و افشاگري ها را که به عنوان "شهاب" شناخته شده اند بررسي کنيم.

از آنجا که شياطين باطل خود را در لباس حق جلوه مي دهند و مردم را که طالب حق و حقيقت هستند مي فريبند و به وادي هلاکت و فلاکت مي برند، بر خداوند متعال واجب مي شود که اين بندگان اسير و ذليل خود را که فريفتۀ شياطين شده و به عنوان اطاعت و بندگي خدا و اميدواري به خدا جذب آنها شده‏اند از اسارت نجات بدهد. آنها با کلمات حق و علم و دانش مردم را فريب داده اند و با تبليغات آنها را به وادي هلاکت کشانده‏اند، پس لازم است نجات آنها از اين فريفتگي و اسارت به وسيله تبليغات فراهم شود و اين عمل، کار اولياء خدا و انسان هايي است که حق محض هستند و به علوم الهي مجهز مي باشند. آنها با حق گويي و حق گرايي بازار باطل و اهل باطل را کساد مي کنند و شياطين را به رسوايي مي کشند. شياطين و منافقين در ارتباط با جامعه و سلامتي فکري و ديني مردم مانند يک طبيب خائن اند که بعنوان طبابت و معالجه يا خدمت به سلامتي و بهداشت مردم وارد بازار مي شوند، مردم را به طرف خود جذب مي‏کنند، امراض ظاهري پوستي يا زخم هاي کوچک و بزرگ را معالجه مي کنند و با یک شربت و آمپول سمي قلب انسان را مسموم مي نمايند. مريض ها در حالي که او را دعا مي کنند و فريفتۀ طبابت و معالجات او هستند مسموم مي شوند و به هلاکت مي‏رسند، و از مسموميت خود بي‏خبرند. در اين جا طبيب ديگري عالم و حاذق لازم است تا بازار آن طبيب خائن را کساد کند و با تعليمات خود مردم را آگاه کند که آن طبیب گر چه مرض هاي ساده را معالجه کرده است ولي قلب شما را مسموم نموده و از کار انداخته است. اين تبليغات که بازار طبيب خائن را کساد مي کند و او را رسوا مي کند و مردم را از او مي رماند "شهاب ثاقب" است که شيطنت و نفاق را مي‏سوزاند. شياطين و منافقين همان دکترهاي حاذق و خائن هستند که با اعمال به ظاهر فريبنده و قدم هاي اصلاحي در زندگي مردم، آنها را به خود جذب مي کنند و در انتها آن سرمايه اصلي و اساسي را که مايۀ آزادي و استقلال در دنيا، و سعادتِ آخرت است از آنها سلب مي نمايند، به اصطلاح آنها را استثمار مي کنند. در اينجا انسان هاي دانشمند و دلسوز که از اين خيانت ها آگاهند و مي‏دانند که اين همه قدم هاي اصلاحي و تبليغات فريبنده براي اين است که مردم را به استثمار بکشند، با کلمات حق و حقيقت و تعليمات زنده و ارزنده بازار شياطين و منافقين را کساد مي‏کنند و شيطنت و نفاق آنها را به نمايش مي گذارند. اين تعليمات همان شهاب هاي ثاقب است که دزدان حق را به فضاحت و رسوايي مي‏کشد. چنان که معاويه و بني اميه که در زمان خود آنقدر جاذب و فريبنده بودند با نهضت عاشوراي امام حسين (ع) رسوا شدند و به ذلت و فلاکت افتادند و بندگان خدا از شر آنها آزاد شدند.

پس آيات مربوط به شهاب و شياطين و رفتن آنها به آسمان و اختلاس و امثال آن در همين رابطه قابل تفسير و تعليم است. اين شهاب هاي آسمانی به منزلۀ لفظ است که معناي آن، شهاب هاي زمينی و تعليمات حقۀ الهي است. جملات و عبارات اين قسمت از خطبۀ شريفه هم بيشتر ناظر به "تأويل" است، يعني نظام و تشکيلاتي را دين خدا و اراده الهي در جامعه بشريت به وجود مي آورد که آنها بدون اين‏که ظاهرا به يکديگر بسته و پيوسته باشند يک چنان اتحاد و اتصال شديدي پيدا مي کنند که هرگز قابل انهدام و انفصال نيست. چنان هستند که خدا مي گويد: "نَحنُ خَلَقناهم و شَدَدنا اَسرَهم."[[50]](#footnote-51) ما آنها را آفريديم و به شدت آنها را در اسارت و وابستگي به يکديگر قرار داديم.

این جملۀ مولا (ع) در جامعه ديني و اسلامي هم به کار مي رود که مي فرمايد: "و نَظَم بلا تعليقٍ رَهَواتِ فُرَجِها و لاحَمَ صُدوعَ انفِراجِها". يعني بدون آن که افراد مؤمن به هم متصل باشند، و با اين که از يکديگر فاصله زماني و مکاني دارند در نظام عجيبي قرار گرفته اند که گويي به هم متصلند. در هر جا و در هر موقعيت ديني و اخلاقي که پيغمبران قرارگرفته اند امت آنها هم قرار گرفته اند. دين و معارف ديني همۀ افراد را به هم متصل کرده است. وقتي يک نفر به مظلوميت کشته شود همۀ افراد اعتراض مي کنند پس مانند اعضاي يک بدن به هم متصلند، چنان که سعدي علیه الرحمه مي گويد:

بني آدم اعضاي يکديگرند که در آفرينش ز يک گوهرند چو عضوي به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار.

اما جملۀ: "و ناداها بعد إذ هيَ دُخانٌ فَالتَحَمَت عُرَي أشراجِها" هم بيشتر به تأويل اين عبارات و جملات، که مربوط به خلقت انسان است، مربوط مي شود که از آيۀ شريفه قرآن اتخاذ شده است. آنجا که خداوند تعالی خبر مي دهد که زمين و آسمان را در شش روز آفريده و مي فرمايد: "ثمّ استَوي اِلي السّماءِ و هيَ دُخانٌ".[[51]](#footnote-52) يعني بعد از خلقت زمين و قوت و غذاي زمين و کوه هاي ريشه دار و پر قدرتِ زمين، خداوند اراده کرد آسمان را بسازد، و آسمان در اين موقع مجموعه اي از دود و گاز بود؛ هواي سالم نبود. پس اين آسمان را که مجموعه اي از دود و گاز بود به هفت طبقه تقسيم کرد و به هر طبقه اي فرمان مربوط به آن طبقه را صادرنمود و... "ثمّ استَوي اِلي السّماءِ و هي دخانٌ فقالَ لها و لِلاَرضِ ائتِيا طَوعاً اَو کَرهاً قالَتا اَتَينا طائِعين. فَقَضیَهُنّ سَبعَ سمواتٍ في يَومَين و اَوحيَ في کُلّ سَماءٍ اَمرَها و زَيّنا السّماءَ الدنیا بِمصابیحَ و حِفظاً ذلک تقدیرُ العزیزِ العلیم".

در اين آيات شريفه که در سورۀ "فُصّلت" ذکر شده است گر چه ظاهر آيات نشان مي دهد که مربوط به خلقت آسمان و زميني است که همه مي دانند و قابل رؤيت است وليکن نظر به لطائفي که در اين آيات شريفه به کار رفته است، نشان دهندۀ خلقت و تربيت انسان است. زيرا همانطور که خداوند درعالم زميني و آسماني آفريد؛ فضاي بالاي سر، آسمان و کرۀ زير پا، زمين است، در وجود انسان هم آسمان و زميني خلق شده است. آسمان وجود انسان فضاي فکر اوست که در اين فضا وحي و الهام براي انسان پيدا مي شود. انسان‏های متفکر کساني هستند که در فضاي وجود خود که شعاع روح است فکر مي کنند تا در اين فضا حقايق و دقايق علم را بشناسند. زمينۀ فراگيري و يادگيري علم و دانش هم زمينِ وجود انسان است. همانطور که از اين فضاي بالاي سر و آسمان معمول، باران بر اين زمين معمول نازل مي شود و اين همه گياه وعلف و زراعت، اعم از مفيد و غير مفيد مي رويد از فضاي فکر انسان هم بر قلب انسان علم و دانش نازل مي شود و با آن علم و دانش، اخلاق فاضله و صفات حسنه در وجود انسان مي رويد. همانطور که در سطح زمين گياهان مختلف است؛ اعم از مفيد و مضر و نافع و غير نافع، در زمينۀ تربيتي انسان هم گاهي علم نافع قرار مي گيرد، اعمال و اخلاق مفيد پيدا مي شود و گاهي هم علم مضر و خطرناک نازل مي شود و اعمال بد و مضر از انسان سر مي زند. پس انسان خود يک جهان وسيع و مستقل است، بهتر و بالاتر از جهاني که آسمان و زميني دارد.

آيات شريفۀ سورۀ "فصّلت" و جملاتي که مولا عليه السلام در اين خطبه شريفه ذکر مي کند هر دو مربوط به فضاي فکر انسان است که گاهي علم خالص فرا می گيرد، انسان صاف و خالصي مي شود و گاهي علم ناخالص، و اعمال و اخلاق ناخالصي از او سر مي‏زند.

اين آيه شريفه و يا مشابه آن، و جملات اين خطبه در این رابطه، که خداوند مي فرمايد: "وقتي خواستم آسمان ها را بسازم يکپارچه دود و گاز بود"، تفسير شده به آسمانِ افکاري که آلوده به خرافات و موهومات است. افکار مردم جاهليت و به طور کلي جامعۀ پيش از ظهور اسلام در خداشناسي و جامعه شناسي و اخلاق و رفتار آنقدر غرق خرافات و موهومات بود که آن زمان را از نظر کثرت خرافات "زمان جاهليتِ بشر" ناميده اند. آنقدر گرفتار سفاهت و حماقت بودند که زن و دختران خود را شوم مي دانستند و مي گفتند اگر زنان پسر به دنيا بياورند مبارکند و اگر دختر به دنيا بياورند شوم و نامبارکند. مخصوصا مصيبت زناني که دختر به دنيا مي آوردند خيلي زياد بود؛ يا آنها را کتک مي‏زدند و يا از خانه بيرون مي کردند و دخترش را هم زنده به گور مي کردند. آنقدر در خداشناسي غرق خرافات بودند که خداسازي در ميان آنها مانند عروسک سازي در ميان کودکان رواج داشت. از گل مجسمه اي مي ساختند و مي پرستيدند يا از خرما چيزي مي ساختند، و اگر گرسنه مي شدند آن را مي خوردند؛ به همين کيفيت. و کساني که اين خدايان را نداشتند بي دين شناخته مي شدند. مسيحيان هم که اهل دين خدا بودند و فاصله آنها با ظهور دين مقدس اسلام بسيار کم بود، دانشمندان درجه يک آنها که جاي پيغمبر خود، مردم را به دين خدا هدايت مي کردند عقيده داشتند که خدا مانند انسان ها همسر و پسر و دختر دارد. عيسي را پسر خدا مي دانستند و با يهوديان شديدا رقابت داشتند. بني اسرائيل قبل از ظهور حضرت عيسي(ع) مي گفتند "عُزَير" پسر خداست و بعد از ظهور حضرت عيسي (ع)، مخصوصا از آنجا که بدون پدر بود گفتند عيسي پسر خداست؛ و اين دو طايفه روي اين‏که پيغمبرِ مسيحي ها پسر خداست يا عزيرِ يهودي ها، رقابت داشتند. از آنجا که هر کدام پسر خدا باشند دين خدا و بهشت خدا را به ارث مي برند و ديگران را در بهشت راه نمي دهند، با يکديگر نزاع داشتند. بین کشیشان مسیحی، روي همين حساب که بهشت را عيسي به ارث مي برد، جهنم فروشي و خريد بهشت رواج داشت. هر کس گناه کبيره اي مرتکب مي شد مبلغي از او مي گرفتند و جهنمش را مي‏خريدند و بهشت به او مي فروختند، و از اين قبيل خرافات و موهومات.

مولا(ع) در اين عبارت زيبای "و ناداها بعد اذ هي دخان" که بر اساس گفتۀ خداوند متعال در آيات قرآن است، از اين افکار آلوده به خرافات تعبير به آسمانی پر از دود و گازهای خفقان آور مي کند. همان طور که دود و گاز هواي سالم نيست و انسان ها را خفه مي‏کند، خرافات و موهومات جاهليت و مسيحيت و يهوديت هم قابل قبول علم و دانش نيست و دين انسان ها و يا سازمان عقل و شعور آنها را خفه مي کند و به خفقان مبتلا مي سازد.

خداوند متعال در آيات سوره فصلت، که مي فرمايد: "ثم استوي الي السماء و هي دخان"، آلودگي عقايد و معلومات جامعه بشريت را قبل از اسلام يادآوري مي کند و مي‏فرمايد: بعد از دوران عيسي(ع) اراده کردم که علم و عقايدي صاف و روشن، معتدل، پاک و منزه از خرافات و آنچه بشر به رأي خود مي گويد، در اختيار مردم قرار دهم تا انسان ها در مسير علم و عقيدۀ صاف و روشن و معتدل آزادانه به سوي زندگي ايده آل و بهشتي خود حرکت کنند. لذا بعد از ادياني که آن همه به خرافات و موهومات آلوده شده بود و هر کسي مسئله توحيد و نبوت را به رأي خود تحريف مي‏کرد و آن همه گناه و معصيت يا جهل و ناداني را به پيغمبران نسبت مي‏دادند، خداوند تعالی اراده کرد کتاب خود را در بيان حقايق و دقايق و علوم و معارف چنان که هست پاک و منزه از خرافات در اختيار مردم قراردهد؛ قرآن را نازل کرد و به وسيلۀ امام‏های معصوم حقايق آن را روشن در اختيار مردم قرار داد، عصمت انبياء و ائمه علیهم السلام را در کتاب خود روشن فرمود، و ثابت کرد که هر نوع گناه و معصيت و سفاهتي که اديان گذشته به پيغمبران نسبت داده اند تحريفات و تغييراتي است که در کتاب هاي آسماني به وسيله شياطين و منافقين پيدا شده است والا پيغمبران در يک مکتب که مکتب خدا باشد درس مي خوانند، يک راه و يک روش و يک منطق دارند. آنچه گفته اند و مي گويند حقيقت است و اگر سخنان غير منطقي در کتب گذشته آسماني قبل از اسلام پيدا کرديد خرافات است. آن خرافات را انسان هاي کافر و منافق در کتاب خدا نوشته و به خدا نسبت داده اند و پيغمبران، منزه از گناه و معصيت بوده، سخني خلاف حقيقت نمي گويند.

در اين رابطه مولا(ع) مي‏فرمایند: فَالتحمَت عُري اَشراجِها و فتق بعد الاِرتتاقِ صَوامِتَ اَبوابِها" يعني همانطورکه خداوند ابدان را به وسيله گوشت به يکديگر متصل مي کند علم وعقايد افراد بشر را هم با علم و عقايد درست و کلمات صحيح و منطقي به يکديگر متصل مي‏کند. اين علم درست است که وحدت به وجود مي‏آورد؛ علوم و عقايدي که از نوع خرافات است قانع کنندۀ بشر نيست و نمي‏تواند وحدت به وجود آورد زيرا هدف جمعيت ها مساوي با هدف يک انسان، و هدف يک نفر مساوي با هدف تمام جمعيت ها است. انسان در مسير هدف لازم است صددرصد يقين پيدا کند که آيندۀ سعادتمندي دارد، آينده اي که مرگ و مرض در کار نيست، رقم رنج و زحمت صفر است و موفقيت بي نهايت. اين آينده انسان را وادار به تلاش و فعاليت مي کند زيرا روشن است نه مبهم و نه تاريک. تمامي افراد مانند اين يک نفر، اگر هدف خود را روشن ببينند و بدانند با او همراه مي شوند و فعاليت مي کنند و از فعاليت خود نتيجه مي گيرند؛ مانند افرادي که مشغول کندن چاه آبي هستند و به آب هاي صاف و پاک زيرزميني يقين دارند. هرگز هدف هاي مبهم و تاريک و بدتر از آنها، هدف هايي که انسان را به نابودي و هلاکت مي کشاند نمي تواند بين انسان ها وحدت به وجودآورد.

پيدايش وحدت در جامعه دو سرمايه لازم دارد: يکي اين که راه و مقصد کاملا روشن باشد، که انسان در خط مستقيم بدون رنج و زحمت بسوي مقصد حرکت کند. دوما مقصد از نظر کميت و کيفيت نسبت به آنچه مورد نياز ابدي انسان است قانع کننده و کافي باشد. مي توان گفت از نظر کم و کيف بي نهايت باشد زيرا انسان که در خلقت خود بي نهايت است هدف و مقصدي برابر خود نامتناهي لازم دارد. ديگر اين که در اختيار علم و قدرتي باشد که بتواند انسان را به آن مقصد عالي برساند، و همه اين شرايط در خط اسلام به رهبري امام هاي معصوم در حمايت و حفاظت خداوند متعال قابل ظهور است. در غير اين راه و مقصد، جز هلاکت و بدبختي براي انسان قابل ظهور نيست. از اين جهت توحيدِ مردم و اتحاد آنها در زندگي فقط به وسيلۀ خداي واحد قابل تصوراست و در غير اين صورت راه هاي باطل و يا انسان هايي که مانند من و شما هستند و يا هدف هاي دنيايي نمي تواند وحدت به وجود آورد.

در فراز ديگر مي فرمايند: **"و اَقامَ رصداً مِن الشُهُبِ الثَواقِبَ عَلي نِقابِها".** يعني خداوند بعد از آن که آسمان را ساخت و راه هاي متلاشي شدن اجزاء آن را از يکديگر بست و با عواملي که قابل رؤيت نيست همۀ آن کرات و اجزاء را به يکديگر مربوط ساخت، بر درهاي آسمان پاسباناني را گماشت که مبادا شياطين جرأت پيدا کنند به آسمان بالا روند و از اسرار دين و حکمت خدا آگاهي پيدا کنند.

يکي از جملات و آياتي که صددرصد معاني تأويلي آن قابل توجه و مطلوب خدا و ائمه اطهار(ع) است آياتي است که شهاب ها را در فضاي آسمان معرفي مي کند. مشاهده مي کنيم که شب ها در فضاي آسمان اجسامی نوراني به صورت ستارگان حرکت مي کنند و گاهي در فضاي زمين منفجر مي‏شوند. اين اجسام نوراني پراکنده را "شهاب" مي نامند. طبق تحقيقاتي که علوم جديد دربارۀ شهاب ها انجام داده، اين ها سنگ هاي سرگرداني در فضاي بالاي جوّ کره زمين هستند که گاهي تحت تأثير جاذبه زمين قرار گرفته و به طرف کره زمين کشيده مي شوند و سرعت مي گيرند، و در اثر اصطکاک با هواي زمين آتش مي گيرند و مي سوزند. وليکن آن طور که ظواهر اين آيات را تفسير کرده اند با واقعيت آيات و روايات تطبيق نمي‏کند. گفته اند که شياطين به فضاي آسمان مي پرند و بالا مي روند و در آسمان، آنجا که فرشتگان با يکديگر سخن مي گويند و درباره مقدرات اهل زمين بحث مي کنند که فردا و پس فردا چه مي شود و چه حادثه اي پيدا مي شود، شياطين کمين مي کنند. وقتی گفته هاي فرشتگان را شنیده و باخبر مي شوند که جمعيت زمين فردا يا فرداي ديگر چه مقدراتي دارند، به طرف زمين بر مي گردند و با نمايندگاني که آنها را کاهن و جن گير مي نامند تماس مي‏گیرند، خبرهاي غيبي را که شنيده اند به گوش آنها مي خوانند، و آن کاهنان ضمن ادعاي اين‏که مانند پيغمبران علم غيب دارند از مقدرات مردم در آینده خبر مي دهند و خبرها چنان اتفاق مي‏افتد که خبر داده اند. در نتيجه با اين اخبار غيبي که از شياطين ياد گرفته اند بر عليه سازمان نبوت و رسالت تبليغ کرده و مردم را اغفال مي کنند. می گویند پيغمبران هم مانند ما کاهنان از جنيان و شياطين خبرهاي غيبي را مي شنوند و گزارش مي دهند و ادعای پیامبران که مي گويند خبرهاي غيب را از خدا شنيده اند و مأمور خدا هستند، دروغ است. به اين وسيله عليه نبوت تبليغات مي کنند و موقعيت انبياء را در افکار مردم از بين مي برند و آنها را درادعاي خود کاذب معرفي مي‏کنند. وليکن واقعيت شهاب و شياطين چنين نيست که در افسانه هاي قديمي گفته اند بلکه حقيقت چيز ديگر است که ذيلا براي خوانندگان روشن مي گردد.

شهاب در تأويل آيات قرآن همه جا مربوط به تعليمات انبياء و دانشمندان مکتب الهي است. مکتب الهي مجموعه علوم و دانش هايي است که انسان ها را به سعادت دنيا و آخرت مي رساند. علومي است که بدترين انسان ها و بهترين انسان ها به آن نيازمندند زيرا حق است و حقيقت است. هستي و وجود است و ماسواي آن عدم است، باطل است.[[52]](#footnote-53) هيچ کس در عالم نمي تواند باطل خالص باشد، عدم محض باشد، در زندگي خود هيچ و پوچ باشد. کافر و مؤمن هر دو اسير حقيقت ها و هستي ها هستند. شما نمي توانيد بازاري بسازيد که از ابتدا تا انتها با دروغ و تقلب و خيانت اداره شود و هيچ حقيقتي در کار نباشد. دروغ ها از آبروي راستي ها و صداقت‏ها استفاده کرده و به بازارآمده اند؛ خيانت ها هم از آبروي صداقت ها استفاده کرده اند. اجناس قلابي از آبروي اجناس درست و مطابق حقيقت استفاده کرده اند و به بازار آمده اند. دزد و دغل ها از آبروي انسان هاي مؤمن و سالم استفاده کرده اند. به همين کيفيت باطل، عدم محض است و عدم محض ظهور ندارد که قابل رواج باشد. پس اهل باطل هم اجبار دارند خود را به سرمايه حق و حقيقت مجهز کنند. راستگويي را ياد بگيرند تا يک کلمه دروغ را لابلاي هزاران راستگويي و صداقت بخوابانند، و يا مجهز به امانت باشند تا لابلاي امانت ها خيانت خود را به بازار وارد کنند. به همين کيفيت. به طور کلي انسان هاي کافر همه جا از ايمان مؤمنين و از نيکي نيکان استفاده کرده‏اند و به حيات خود ادامه مي دهند. در اين رابطه آيات و روايات هم مي گويد که مشرکين و کفار به دليل شرک و کفري که دارند حق حيات از آنها سلب است و حق اين‏که شربت آبي يا لقمه ناني از طبيعت استفاده کنند ندارند وليکن آنها در شعاع دين خدا به احترام حقيقتی که در خلقت و فطرت انسان ها نهفته است مدتي مهلت دارند که از نعمت هاي خدا استفاده کنند تا اين‏ که پرده از روي اعمال و عقايدشان برداشته شود و چهره واقعي آنها شناخته شود زيرا آنها با سرمايه هايي که حق و حقيقت است باطل خود را در جامعه رواج مي دهند شباهت به اهل ايمان و تقوي پيدا مي کنند و در نتيجه مستضعفين که هنوز به عقل و شعور کامل نرسيده اند گول آنها را مي خورند و در استثمار آنها واقع مي شوند تا جايي که به دستور آنها به جنگ با خدا و اولياء خدا مي روند. پس در اين جا نيرويي لازم است که چهره واقعي آنها را روشن سازد و بساط گول زدن آنها و گول خوردن بندگان خدا برچيده شود و انسان هاي پاک و مؤمن آنها را به کفر و گناهي که دارند بشناسند. به عواملي که با آنها به مبارزه بر مي خيزند، دروغ و اباطيل آنها را در افکار مردم نمايان مي کنند "شهاب" مي‏گویند.

در این جمله از خطبۀ شريفه که مربوط به همين "شهاب ثاقب" است و مي فرمايد: "و اقامَ رصدا من الشُّهب الثَواقِبِ علي نقابها". يعني خداوند مقابل درهاي ورودي به مکتب دين و استفاده از حقايق دين براي مقاصد باطل، که آن را "دين دزدي" مي نامند، شخصيت هايي تربيت نموده که به محض ديدن دزدان فرهنگ دين آنها را مي‏شناسند و با تعليمات خود آنها را از حوزۀ مکتب دين طرد مي کنند.

دشمنان دين خدا براي رسيدن به مقاصدي که دارند چاره ندارند که از حقايق مکتب انبياء استفاده کنند زيرا فقط دين و مکتب است که درهاي علم و حکمت مربوط به زندگي دنيا و آخرت را به روي مردم باز مي کند. اگر وحي آسماني و پيغمبران در تاريخ نبودند انسان ها نه زندگي دنيا را مي دانستند و مي توانستند، و نه زندگي آخرت را، زيرا ثابت شده است که انسان ها فقط از مسير علم و دانش، که با تعليمات و تذکرات بيدار مي شود مي توانند به زندگي خود ادامه دهند. در تاریخ مشاهده مي کنيم اولين معلم انسان ها حيوانات بوده اند؛ گرچه خود آنها آگاهی نداشته اند. و معلم دیگر انسان ها پيغمبران بوده اند که معلم اهل ايمان و تقوي بوده، هرکدام از این دو نوع معلم، به انسان‏ها کيفيت زندگي را آموخته اند. در داستان "هابيل و قابيل"، اولين انسان هايي که با يکديگر جنگيدند، آمده است: قابيل که نمي توانست برادرش هابيل را زنده ببيند که چرا قرباني او قبول شده و قرباني او قبول نشده است، تصميم گرفت برادر را به قتل برساند. کشتن را از منظره حيوانات که با يکديگر مي جنگند شناخته بود اما کيفيت کشتن را نمي دانست؛ زيرا حيوانات که با يکديگر مي جنگند از پنجه و نيش که اسلحۀ طبيعي آنها است استفاده می کنند ولي انسان صاحب پنجه و نيش نيست. يک روز که پاي کوهي ايستاده بود مشاهده کرد سنگي غلطيد و ماري را کشت. از همين منظره، کشتن را ياد گرفت. یک روز که برادرش در سايۀ کوهي خوابيده بود سنگي را به طرفش غلطانيد و او را کشت، و خداوند فرمود همين کبريت جهنم است. باز نعش برادر را خواست پنهان کند، نمي دانست که چه باید بکند. گفته اند چهل روز نعش او را به دوش می کشيد تا پدرش نبيند و او را تنبيه نکند. عاقبت کلاغي جلو چشم او نشست و با پنجۀ خود زمين را کند و بدن کلاغ مرده اي را در آن چاله زير خاک پنهان کرد. قابیل از اين منظره، دفن برادر را ياد گرفت و گفت: واي بر من که از يک کلاغ کمترم.[[53]](#footnote-54) اين ساده ترین معلومات را هم انسان نمي داند، مگر اين که به او تعليم شود. لذا کفار براي زندگي اجبار داشته اند به پيغمبران مراجعه کنند و از معلومات آنها استفاده کنند.

دو مقصدي که دشمنان دین براي وصول به آن از مکتب انبیاء استفاده مي‏کنند، متلبس به دين خدا و متظاهر به اعمال دينی می شوند، یکی رسيدن به رياست و استثمار جمعيت ها است و ديگر، رسيدن به مقاصد دنيايي خود از طریق جمع مال و ثروت. براي رسيدن به مقصد اول ادعا مي کنند که از جانب خدا هستند. پيغمبري يا پيشوايي هستند که خدا آنها را مأمور هدايت ملت نموده است، يا پادشاهاني هستند که خدا پادشاهي را به آنها داده است؛ و براي اين‏که وجهۀ الهي از خود به نمايش بگذارند به دين و مرام انبياء متلبس مي‏شوند و اکثريت اهل عالم نیز که ضعيف العقل و بي سواد هستند، نمي توانند بين کافر و مؤمن و يا پيغمبر صادق و کاذب امتياز قائل شوند و حق و باطل را از يکديگر تشخيص دهند. خداوند تعالی اين افراد متلبس را به وسيلۀ اولياء خود که پیغمبران صادق حقیقی هستند و یا پیروان آنها، با تعلیمات و تبلیغات به حق، از حوزه دين خدا طرد مي کند. آنها به اهل عالم مي فهمانند که اين‏ها شياطين و منافقين هستند که خود را متظاهر به احکام و رسوم ديني و مذهبي کرده اند. تعليماتي را که به وسيله آن، منافقين و شياطين رسوا مي شوند "شهاب" مي نامند که خداوند مي فرمايد: "الاّ مَن خَطِفَ الخَطفَةَ فَاَتبَعَه شِهابٌ ثاقب"[[54]](#footnote-55) يعني مگر کساني که متظاهر به دين خدا شوند و خود را براي فريب مردم به لباس دين درآورند، در اين صورت شهاب ثاقب تعليمات و تبليغات انبياء چهرۀ دروغین ديني آنها را مي سوزاند و آنها را به فضاحت و رسوايي مي کشد.

در همين رابطه است که"شُهُب ثاقبه" به ائمه اطهار (ع) تفسير شده است، که در تعریف امام زمان (عج) در دعای ندبه می گوئیم: "يابنَ الشّهُبِ الثاقِبَه". آباء و اجداد آن حضرت شهاب ثاقبي هستند که با حق گويي و حقيقت جويي خود و صبر در برابر ظلم ظالم ها، سازمان قلابي تشکيلات خلافت را به فضاحت و رسوايي کشاندند و به تمام اهل عالم ثابت کردند که خلفاي واقعي و حجت هاي خداوند غير از کساني هستند که متلبس به لباس دين شده اند، اسماء و القاب رسول خدا و اولياء خدا را سرفت کرده اند و خود را متصف به آن اسماء و القاب کرده اند. اولين کسي که در تاريخ اسلام خود را "اميرالمؤمنين" ناميد و اين لقب را که مخصوص علي (ع) بوده غصب نمود و متظاهر به آن شد خليفه دوم "عمربن الخطاب" بود. او بر منبر رفته و ادعا کرد که درست مانند رسول خدا (ص) اُولي به مؤمنين است از خود آنها. می گفت: "اِنّی اولي بالمؤمنين من انفسهم و انّی اميرالمؤمنين". وقتي چنين ادعايي کرد، امام حسين (ع) که شايد هنوز ده سالش نشده بود پاي منبر در مسجد رسولخدا (ص) حرکت کرد و متعرض او شد و فرمود: "اَنزِل أيُّهَا الکَذّابُ عَن مِنبرِ اَبي. لا منبر ابیک. وَيحَکَ مَن اَمَّرَکَ عَلَي الناسِ قبلَ اَن تُؤمرَ ابابکرَ علي نفسک." فرمود: اي بسيار دروغگو چه کسي تو را امير خود قرار داده! پياده شو از منبري که مخصوص پدر من است نه پدر تو که از او به ارث برده باشي, چه کسي تو را امیر قرار داده که خود را امير مردم مي داني، پيش از آن‏ که ابابکر تو را امير مردم کند بدون سندي از خدا و بدون رضايت اهل بيت عصمت؟!

ابوبکر گفت مي‏دانم چه کسي به تو آموخته که متعرض خليفه شوي. پدرت علي به تو آموخته! حضرت فرمود: اگر پدرم علي به من آموخته باشد، او ولي و امام من است و من به وسيلۀ او هدايت مي شوم. بيعت او بر گردن تمام مسلمانان است و اين بيعت را جبرائيل از آسمان آورده است و رسول خدا ابلاغ کرده است. اين حملات که از آن حضرت به عمر مي شود همان شهاب آسماني است. پس ائمه اطهار(ع) و تعليمات آنها همان شهاب هاي ثاقب است که اگر اين شهاب ها نبودند منافقين و شياطين با دين دزدي و موقعيت کاذب ديني دين خدا را بکلي از بين مي بردند.

در جملۀ بعد مي فرمايد**: "و اَمسَکَها مِن اَن تَمورَ في خَرقِ الهواءِ بِاَيدِه و اَمَرَها اَن تَقِفَ مُستَسلِمَةً لِاَمرِه".** يعني خداوند متعال اين آسمان پر از شهاب و نگهبانان را حفظ کرد مبادا از جاي خود حرکت کند و در فاصله ای که کرات با يکديگر دارند و هواي خاليِ بدون مقاومت است سقوط کند. باز خداوند متعال به اين آسمان ها فرمان داد که در حد خود متوقف شوند و از جاي خود حرکت نکنند و تسليم امر خدا شوند.

اين دو جمله هم مانند جملات قبل که درباره شهاب بحث مي‏کند مربوط به همان شهاب هاي ثاقب و عواملي است که فضاي فکر بشر را از تزلزل و اضطراب حفظ مي کند و جلوه دين را در برابر افکار مردم واضح و روشن نگه مي دارد، گر چه ظاهر جملات مربوط به فضاي آسمان محسوس و کراتي است که در اين فضا قرار گرفته است. البته خداوند متعال است که کرات فضا و عوالم آسمان را در جاي خود نگه مي دارد مبادا از فلک مخصوص به خود خارج شوند و تصادمي بين کرات واقع شود، عوالم آسمانی فرو ريزد و نظام عالم از بين برود. خداوند براي هر عالمي که در آسمان است مانند عالم ما مردم که اين هم در فضا حرکت مي کند، فضايي معين فرموده تا هر عالمي در فضاي مخصوص به خود حرکت کند و وارد فضاي عوالم ديگر نشود؛ که در اين صورت بين کرات تصادم پيدا مي‏شود، ماه به زمين مي خورد، زمين به مريخ، و همين طور، و متلاشي شده تبديل به گرد و غبار مي گردند. خداوند براي حفظ نظام هر کره اي از کرات آسمان که عالمي از عوالم آسمان است فضاي مخصوصي قرار داده است که در آن فضا به دور خورشيد مي چرخد و از نور آن استفاده مي کند. وليکن باطن اين جملات مانند همان شهاب به معناي حفظ مکتب دين و حفظ افکار بشر است که مبادا در دين خود تزلزل پيدا کند و با اين تزلزل از خط دين که همان خط ورود به دايرۀ حکومت خود است خارج گردند. اين جملات هم از آيه اي در سورۀ "طور" استنباط شده است، که خداوند مي فرمايد: "يَومَ تَمورُ السماءُ مَورا و تَسيرُ الجبالُ سَيرا".

منظور از "جبال" ابرقدرت هاي ديني و غير ديني هستند که در مقام حاکميت بر ساير مردم نشسته و مردم را از حاکميت خدا و اولياء خدا محروم کرده اند. خداوند مي فرمايد: سير اين ابرقدرت ها به آخر مي رسد. زماني خواهد شد که اين ابرقدرت‏ها موقعيت خود را در افکار مردم از دست بدهند و چنان محبوبيتی نداشته باشند که مردم از آنها اطاعت کنند. قدرتشان متلاشي مي‏شود و ملت ها که پايه قدرت ابرقدرت ها هستند بر عليه آنها قيام مي‏کنند، حاکميت آنها را مظطرب و متزلزل مي کنند و ادعاي آنها را که خود را مصلح زندگي مردم مي دانند قبول نمي کنند. در همين موقع افکار مردم هم مضطرب و متزلزل مي شود از اين‏که يک قدرت صالح و مصلحي وجود ندارد که بتواند ظلم و ستم را ريشه کن نمايد و افکار مردم را از تزلزل و اضطراب ديني حفظ کند.

در اين جملات حضرت مي‏فرمايد: تعليمات و تبليغات ديني، براي حفظ افکار مردم از اضطراب است. "سماء" در اين جا افکار بشر است. اين افکار بايستي به يک اصول ثابتي متکي باشد که بداند آينده خوبي دارد و اين اصل ثابت در زمان ما "امام زمان(عج)"است. وقتي مردم از ابرقدرت هاي حاکم مأيوس مي شوند و مي دانند که کاري از دست آنها ساخته نيست و نمي توانند نظام اسلامي و ايماني به وجود آورند با اعتقاد به اصل امامت و حيات امام زمان (عج) افکار آنها از تزلزل و اضطراب محفوظ مي ماند و بيشتر اميدوار مي شوند که امام زمان عج ظاهر خواهد شد و بشريت را از گرفتاري نجات خواهد داد. پس اين جمله از مولا مربوط به همان شهاب ثاقب است که تعليمات ائمه (ع) باشد. آنها با اين تعليمات، که حقايق دين را روشن کرده اند در طول تاريخ افکار مردم را از اضطراب حفظ مي‏کنند مبادا اميدشان تبديل به يأس گردد، که گفته اند نااميدي و يأس از رحمت خدا بزرگترين مرگي است که انسان را به هلاکت مي کشاند. انساني که مکتب درستي در اختيار ندارد تا بتواند اميد به خدا پيدا کند زنده ای است که چون مأيوس از رحمت خداست، مرده به حساب مي آيد.

در جمله بعد که می فرماید: "خداوند به آسمان فرمان داد که در حد و وضع ابتدايي خودش قرار گيرد و تسليم امر خدا باشد" گفته شد که منظور از آسمان ها عوالم آسمان است. عوالمي که به صورت ماه و ستاره و خورشيد نمايش پيدا کرده است. يک چنان نظام عجيبي بر گردش ستارگان حاکم است که اگر ستاره‏ای يا ماه و خورشيدي ذره اي از حد و وضعي که خدا براي آن تعيين کرده است تندتر يا کندتر حرکت کند نظام عالم به هم مي خورد، و عجيب تر اين که تمام اين حرکات به صورت دوري انجام مي گيرد تا هر عالمي در جاي خود محفوظ بماند. اگر به صورت افقي انجام گيرد بين ستارگان تصادم و تزاحم برقرار مي شود و نظام عالم بهم مي‏خورد. وليکن منظور از این "سماء" که لازم است در حد خود قرار بگيرد و تسليم امر خدا باشد مقام ولايت ائمه اطهار است که مظهر آن حضرت ولي عصر امام زمان (ع) است. آن حضرت آسماني هستند که نظام عالم خلقت به وجود ايشان بستگي دارد و فرموده اند به وسيله آن بزرگوار است که زمين و آسمان و ستارگان به وظايف خود قيام کرده اند.[[55]](#footnote-56) آن بزرگوار با موجوديت خود و بقاي خود و اميد و اطميناني که مردم به آن حضرت دارند جامعه بشري و انساني را از تزلزل و اضطراب و گرفتار شدن به هرج و مرج محفوظ مي دارد. وقتي که نظام فکري عالم محفوظ بماند به تبع نظام فکري مردم نظام طبيعي هم به وجود مي آيد.

در جملات بعد مي فرمايد**: "و جَعلَ شَمسَها آيةً مُبصِرَةً لِنَهارِها و قمرَها آيةً مَمحُوّةً مِن لَيلِها".** اين جملات هم از قرآن استخراج شده است، که خداوند مي فرمايد: "ما خورشيد و ماه را، يا شب و روز را دو آيت بزرگ از آيات خود قرار داديم" و بعد مي فرمايد: "فَمَحونا آيةَ الليلِ و جعلنا آيةَ النّهارِ مُبصِره"[[56]](#footnote-57). يعني سلطان شب را که کره ماه است کم نور قرار داديم و عاقبت هم نور آن را محو کرديم وليکن خورشيد را که سلطانِ پديد آورندۀ روز است خيلي زياد نوراني قرار داديم. بديهي است که آيت شب، که ماه است از خورشيد روشنايي مي گيرد؛ زماني که در مقابل خورشيد قرار مي گيرد چهره اش نوراني مي شود و هر چه اين مقابله کمتر و ضعيف تر باشد نورانيتش کمتر و ضعيف تر مي‏شود تا عاقبت محو مي گردد، به این معني که چهرۀ روشن ماه به طرف خورشيد است و چهره تاريک آن به طرف زمين.

ولي اين آيه هم مانند آيات ديگر از نظر تأويل معناي دوم قرآن است که در جامعه بشريت مصداق پيدا مي کند. تفسير معناي ابتدايي قرآن است که در طبيعت مصداق پيدا مي کند. معناي واقعي سوم قرآن هم که باطن باطن قرآن است در وجود خداوند تبارک و تعالي مصداق پيدا مي‏کند. پس قرآن در وجود خود نشانگر سه کتاب است: يکي طبيعت و دوم انسان ها و سوم وجود خداوند متعال. معاني اصيل قرآن که بسيار علمي و عميق است و از افکار مردم عادي خيلي دور است، کتاب دوم و سوم قرآن است يعني شناخت انسان و جامعه انساني و شناخت ذات مقدس خدا که "رب العالمين" است. همانطور که در طبيعت ماه و خورشيد و ستاره و زمين و جمادات و نباتات و حيوانات و دريا و صحرا داريم، در جامعۀ انساني هم ماه و خورشيد و ستاره و دريا و صحرا داريم. خورشيدِ جوامع انساني، پيغمبران و ائمه اطهارند که با علم و دانش عجيب و عميق خود افکار بشريت را روشن کرده و آنها را به حق و باطل هدايت کرده اند. ماه و ستارگان هم در تأویل قرآن علما و دانشمندان هدايتگر جامعه انساني هستند که از مکتب انبياء و اولياء درس و دانش فرا مي گيرند، خود را با آن درس ها و دانش ها اصلاح مي‏کنند و بشريت را در غيبت انبياء واولياء هدايت مي کنند، همانطور که ماه و ستاره هم در تاريکي شب مردم را هدايت مي‏کنند، و روز روشن به آنها احتياجی نيست. به همين کيفيت هر چيزي از جماد و نبات و حيوان، آنچه در طبيعت هست نمونۀ آن به شکل ديگر در جامعه انساني هم هست. برخي انسان ها درخت با ثمرند مانند انسان هاي تربيت کننده، و برخي درخت بي ثمرند مانند بسياري از درخت هاي جنگل. برخي انسان ها نافع اند و برخي مضر. آيات و علائمي که خداوند در طبيعت آفريده نمايشگر نمونه هاي خود در جامعه بشريت است که از آن جمله، خورشيد و ماه و ستارگان است.

از جمله چيزهايي که در زندگي انسان ها نمونه دارد، روز و شب و طلوع و غروب است. افکار انسان ها و جامعه انساني از ابتداي تاريخ تا قيام قائم (ع) در دو وضعيت قرار مي گيرد گاهي انسان ها گرفتار جهل و خرافات شده، مبتلا به شرک و بت پرستي می شوند، حق را به جاي باطل و باطل را به جاي حق مي شناسند. يک چنين وضعيتي در افکار مردم شبِ جامعۀ انساني به حساب مي آيد. همانطور که شب تاريک است و چيزي قابل رؤيت نيست مگر بتوانند با زحمت زياد از نور ماه يا ستاره استفاده کنند، گاهي جامعه و افکار مردم هم چنان تاريک است که حق قابل نمايش نيست، و کساني که در يک محيط تاريک بخواهند حق را بشناسند مانند کساني هستند که در شب بخواهند گمشدۀ خود را پيدا کنند. اين زمان را در افکار مردم شب مي‏نامند. در اين فضاي تاريک، خداوند پيامبري يا امامي را مبعوث مي کند که او با تعليمات خود افکار را روشن مي کند و حق را به آنها مي‏فهماند. بعثت چنين پيغمبري به منزلۀ طلوع خورشيد است. خورشيد در فضاي طبيعت طلوع مي کند و پيامبران در فضاي افکار مردم. از اين جهت خداوند دوره غيبت طولاني امام زمان (عج) را شب و روزگار ظهور آن حضرت و عدالت جهاني را به وسيله آن امام، روز ناميده است. همه جا در آیاتی مانند: "والشّمسِ و ضُحَيها" "و النّهارِ اِذا جَلّيها" و يا "اِذَا الشّمسُ کُوّرَت" طلوع خورشید به ظهور امام زمان (ع) تفسير شده است. در اين خطبه شريفه هم مولا (ع) به تبعيت از قرآن مي فرمايد: خداوند آيت شب را که ماه و ستاگان باشد کم نور و يا قابل محو قرار داده است. در برخي شب هاي آخر ماه آنچنان چهره ماه تاريک مي شود که ذره اي روشنايي ندارد. در دوران جهل و ناداني مردم نیز بر اثر تبليغات کفار و دشمنان دين چهرۀ اولياء خدا محو و تاريک مي شود، طوری که کمتر حق و حقيقت قابل نمايش است. پس فرمايشات مولا (ع) یکی این که مربوط به شب‏ها و روزهاي طبيعت است و ديگر این که مربوط به شب ها و روزهاي زندگي بشر.می باشد

در روزگاري که حق، بدون نمايش است و باطل در نمايش کامل، اين روزگار شب افکار است و اين ظلمت به وسيله انسان ها داير مي شود نه طبيعت. شب و روز طبيعت به وسيله خورشيد و ماه است و شب و روز زندگي به وسيله انسان هاي حاکم. اگر علي و امثال او در رأس باشند زندگي به منزلۀ روز روشن است، و اگر مانند معاويه باشند به منزلۀ شب تاريک. این آيه شريفه هم همينطور معنا مي شود که می فرماید: "و مَحَونا آيت الليلِ و جعلنا آيت النهارِ مُبصرَه". يعني سلطان و سلطنتِ شبِ زندگي را عاقبت محو مي کنيم و سلطانِ روزِ زندگي را به کرسي قدرت مي نشانيم. پس شب تاريخ به وسيله انسان داير مي‏شود و روز تاريخ هم به وسيله انسان. همه جا انسان و آيات ليل و نهار به معناي دوم، مطلوب و مراد خداوند متعال است. اين مسئله هم که مي گويند سرخي "شفق" از خون امام حسين (ع) است منظور شفق تاريخ است نه شفق طبيعت. شفق طبیعت بعد ازغروب خورشيد ظاهر مي گردد که از آن تعبير به سرخي اول شب مي کنند. شفق، سرخي اول و غسق، تاريکي مطلق است. خون امام حسين (ع) سرخي اولِ شب زندگي است. رسول خدا (ص) از دار دنيا رفته و چهره هاي باطل در مسند خلافت نشسته اند و اين چنين زندگي را در افکار بشر سرنگون کرده اند.

برخي ايراد مي گيرند که شفق، مربوط به طبيعت است که بعد از غروب خورشيد واقع مي شود. این چه ربطي به فاجعه کربلا دارد؟ مي‏گوييم شفقي که از فاجعۀ کربلا پيدا مي شود سرخي و تاريکي افکار مردم بعد از عاشوراي امام حسين (ع) است.

بقيه مطالب از اين فراز، که مربوط به حرکت ماه و خورشيد و سير آنها در فضاي آسمان است درباره هر دو نوع خورشيد و ماه قابل توضيح است.[[57]](#footnote-58) همانطوري که ماه و خورشيد با حرکات خود فصول چهارگانه و حساب سال و ماه را به وجود مي آورند مظاهر حق و باطل هم در زندگي بشر همين فصول چهارگانه و سال و ماه را به وجود مي آورند، و همين زيبايي ها که در فضاي آسمان به وسيله ستارگان داير مي شود در فضاي افکار بشر هم به وسيله ستارگان هدايت داير مي شود. فضاي آسمان دين به وسيله ستارگان علم و دانش زينت مي شود، فضاي آسمان هم به وسيله ستارگان. صعود و هبوطي که در ستارگان آسمان دیده مي شود، که مشاهده می شود برخي ستارگان سقوط کرده اند و برخي بالاتر رفته و از کره زمين فاصله گرفته اند، ستارگان هدايت هم به همين حالت صعود و هبوط دارند؛ گاهي نزديک به افکار بشر هستند و مردم را هدايت مي کنند و گاهي دور از افکار بشر، و مردم را در ضلالت و گمراهي قرار مي دهند. سعد و نحسي هم که مربوط به ستارگان است مربوط به ستارگان هدايت است. انسان ها اگر در شعاع هدايت ستارگان هدايت قرار گيرند زندگي آنها مسعود است و اگر در شعاع ستارگان ضلالت قرار گيرند زندگي آنها منحوس است.

فراز ديگر در اين خطبه شريفه مربوط به فرشتگان است. مي‏فرماید: "خداوند در فضاي آسمان و همچنين در فضاي افکار مردم خلايق عجيبي بنام فرشته آفريده است تا اين فرشتگان صفحۀ آسمان فضا و صفحۀ فضاي افکار را روشن نگه دارند و آن را از تاريکي حفظ کنند و به وسيله اين فرشتگان خلاء بين مواد عالم و ذرات جهان را برطرف نموده و اين فاصله ها را پر از نيروي جاذبه قرار داده است؛ که اگر انسان ها گوش شنوايي داشته باشند صداي تسبيح تکويني فرشتگان را در فضاي افکار و يا فضاي آسمان مي شنوند. و اين فرشتگان در موجوديت خود و نمايش ذات خود موجبات جلال و شکوه ذات مقدس خدا را فراهم مي کنند زيرا زماني که مردم فرشتگان را در آن عظمتي که دارند بشناسند به خود خواهند گفت پس خدايي که اين فرشتگان را آفريده چقدر عظمت دارد"[[58]](#footnote-59). پيغمبران و کتب آسماني اصرار دارند که انسان‏ها را معتقد کنند به اين حقيقت که غير از ماده و مشتقات آن که در مقابل چشم آنها نمايش پيدا مي کنند موجودات ديگري بنام فرشته فضاي آسمان را پرنموده که هرگز در جايي خلاء از وجود فرشتگان قابل ظهور نيست. اگر چه در طبيعت، ماده و مشتقات آن اين چنين خود را نمايش مي دهد که در جايي هست و در جايي نيست و مردم خيال مي کنند که بين ستارگان و يا مواد و ذرات خلائي وجود دارد، اما يک چنين تفکري در تعريف عالم خلقت محال و غلط است. مواد عالم و مشتقات آن مانند کرات و ستارگان از نظر اين‏ که محدودند و ابعاد ثلاثه لازمه ذاتي آنهاست قهرا از يکديگر فاصله دارند. کره ماه از زمين فاصله دارد و خورشيد و ستارگان ديگر به همين کيفيت. هر کدام جاي معيني از فضا را اشغال کرده اند که آن جاي معين را "فلک" مي نامند. فلک يعني فضايي که ماه يا زمين يا خورشيد و ستارگان در آن گردش دارند. پس کاملا محسوس و قابل مشاهده است که ذرات عالم و کرات آسمان از هم فاصله دارند. فاصلۀ بين زمين و ماه را (400) هزار کيلومتر و فاصله بين زمين و خورشيد را (150) ميليون کيلومتر و همچنين فاصله بين ستارگان را با حساب هاي رياضي مشخص کرده اند. قهرا در افکار مردم سؤالاتي پيدا مي شود که آيا در بين ستارگان خلاء مطلق است يا اين فاصله ها ملاء است يعني پر است از موجودات غير مادي بنام فرشتگان. لازم است دانشمندان در اين قانون خلاء و ملاء بيشتر از اين دقت کنند؛ که اگر بين ستارگان خلاء باشد تبادل آثار بين ستارگان و يا موجودات ديگري که از هم فاصله دارند ممکن نيست. مثلا اگر بين ماه و ستاگان خلاء مطلق باشد و چيزي بنام هوا و روشنايي وجود نداشته باشد ممکن نيست کسي از روي زمين ستاره ای را ببيند و بشناسد. اين قابليت رؤيت مربوط به عاملي است که چشم انسان ها را به ستارگاني که دورند ارتباط مي دهد و با اين ارتباط موجوداتي را که در فاصله بسيار دور قرار گرفته اند قابل مشاهده مي نمايد. پس لازم است در اطراف اين فواصلي که ذرات و مواد عالم و يا کرات آسمان از هم دارند بحث شود که آيا چيز ديگري غير از ماده، يا خداي آفرينندۀ ماده وجود دارد يا ندارد. ما در اينجا بحث خود را در اثبات حسي و عيني وجود فرشتگان ادامه مي دهيم.

براي اثبات وجود فرشتگان و قابليت رؤيت آنها دلائل عقلي و نقلي بسياراست.

اولا بر اساس برخي روايات و احاديث، پيامبر اکرم (ص) ادعا دارد که جبرائيل يکي از فرشتگان مقرب خدا را به صورت اصلي اش مي‏بیند، و مي گويد: جبرائيل را چنان ديدم که بال و پرش شرق و غرب عالم را پر کرده است. عالم خلقت هم بجز شرق و غرب چيزي نيست. مولا (ع) نیز فرشتگان را چنان تعريف مي کند که هر کدام کل آفرينش را به وجود خود پر کرده‏اند؛ آنجا که مي گويد: "برخي فرشتگان چنان اند که پايشان در مرکز زمين قرار گرفته و سرشان از عرش عظمت خدا بالاتر رفته و يا متصل به عرش خدا شده و بال و پرشان مشرق و مغرب را فرا گرفته است". فرشته اي که اين چنين فضا را پر کرده باشد جاي خالي براي کسي يا چيزي ديگر باقي نمي‏گذارد. در ابتدای خطبۀ شريفه خود ( خطبۀ اول نهج )فرشته ها را به صورت "اطوار" معرفي مي کند نه بصورت افراد. "اطوار" يک حقيقت است که در اوضاع مختلف قابل ظهور است. مانند همين نيروي برق که در جنسيت يک حقيقت است اما در جايي به صورت چراغ و در جاي ديگر به صورت هاي ديگر نمایش دارد. شايد بعضی ها خيال کنند برقي که ماشين ها را مي‏چرخاند با برقي که چراغ را روشن مي کند يا برقي که کلمات را ثبت مي کند فرق دارد، با اين‏که همه اين ها يک حقيقت است در صورت هاي مختلف. اختلاف برق ها هم مربوط به اختلاف سيم ها و ماشين آلاتي است که مجاري برق هستند نه اين‏که جنسيت برق هم يک جا از سيم باريک، باريک باشد و جاي ديگر از سيم کلفت، کلفت تر. پس اين فلزات و سيم‏ها برق را به صورت هاي مختلف ضعیف و قوی نمايش مي دهد وليکن برقِ آزاد نه صورتي به خود مي گيرد و نه هم قابل نمايش است. فرشتگان هم چنين اند. يک حقيقت نامتناهي هستند. فاقد حد و وصف اند. قيافه اي ندارند که بگويي جبرائيل چنين است و عزرائيل به صورت خشن و اسرافيل بصورت خندان است. وليکن خداوند تعالی وقتي بخواهد با انساني تماسي بگيرد و علمي به او تعليم دهد از نظر اين‏که انسان فقط با صورت انسان مأنوس است، از انسان پيام مي‏گیرد و با انسان حرف مي زند، همان فرشته را که نامتناهي است از طريق ارتباط با هوا و فضا شکل مي دهد، مانند شکلي که در عالم خواب مي بينيم. در خواب پدر يا مادر را مي بينيم و با او حرف مي زنيم، وليکن آيا مي تواني دست روي تن او بگذاري و احساس کني که جسم است؟ او مانند عکس انسان در آينه يا فيلم است. ما عکس انسان را در فيلم يا کاغذ منعکس مي‏کنیم و خداوند در فضا و هوا منعکس مي کند. گاهي درعالم ظاهر مقابل چشم ما قرار مي گيرند و گاهي در عالم خواب برابر روح و فکر ما. خدا چنین صورتي مي سازد و از طريق آن با انسان حرف مي زند و آن صورت بين خدا و انسان به منزله راديو و بلندگو است. پيغمبران آن صورت ها را بنام فرشته معرفي کرده‏اند و گفته اند فرشته را در عالم خواب ديدم. از این جهت که فرشته با آنها حرف مي زند اينطور وانمود کرده اند که فرشتۀ عالَم خواب عالِم و دانشمند است وليکن ندانسته و يا نگفته اند که آن فرشته مانند راديو يا بلندگو مي باشد. شايد کسی هم که به حقيقتِ ساخت راديو يا بلندگو آگاهي نداشته باشد راديو را يک موجود عالم و دانشمندي خيال کند که سخنان عالمانه مي گويد، ولي انسانی که به حقيقت ساخت راديو آگاه است مي داند کلمات از راديو نيست بلکه اسبابِ انتقال کلمات است. فرشته هاي عالم خواب يا بيداري هم به همين کيفيت بلندگوي بين انسان و خدايند و خداوند پيام خود را به وسيله آنها به انسان مي‏رساند. تنها پيغمبري که فرشته را به واقعيت خود منهاي صورت و قيافه ديده است پيغمبر اسلام است زيرا او يک انسان کامل است. هر حقيقتي را چنان که هست مي بيند وليکن برای کساني که به حقايق آگاهي ندارند، خداوند تعالی به آن حقيقت ها شکل مي دهد تا آن را در برابر آنها آشکار کند. موسي و عيسي و پيغمبران ديگر علیهم السلام از آنجا که در کمال مطلق نبوده اند تا حقيقت ها را لخت و عور بدون لباس ببينند، خداوند حقيقت روح و فرشته را شکل مي‏دهد و در برابر آنها به نمايش مي گذارد.

پس بر طبق آيات و روايات يا به دلائل عقلي، فرشتگان در لباس شکل يا بي شکلي قابل رؤيتند و انسان ها مي توانند آنها را مشاهده کنند؛ چنان که در عالم خواب با فرشته تماس دارند ولي خيال کرده اند با انسان تماس دارند والا فرشته و روح و نور و نيرو و همان اصلي که به ماده حيات و حرکت و قوت و قدرت و رنگ و روشنايي مي دهد همه يک حقيقت بسيط مجرد نامتناهي هستند که نه محدوديت دارند و نه هم محدوديت مي پذيرند. نمي شود اجزاء آن را از هم پاره کرد و با آنها بوسيله خودشان صورت داد. اين حقيقت مجرد نامتناهي که محيط به ظاهر و باطن مواد عالم و اجسام مي باشد از طريق تعلق به ماده و شارژ ماده به وسيله آن، حالات مختلف پيدا مي کند و بر اساس همان حالات، اسماء مختلفي پيدا مي کند، مردم بدليل تعدد اسماء آنها را افرادي مي دانند که هر يک از ديگري جدا و مشخص است. اين‏که مي گويند "جبرائيل و ميکائيل و عزرائيل" به این دليل است ‏که خدا به وسيلۀ آن حقيقتِ مجرد و بسيط و نامتناهي به ماده نيرو و يا حرکت و حيات مي دهد، يا مبدأ علم و دانش و استعداد بشري مي شود، و يا کلام خدا را مانند برقِ راديو و تلفن به قلب پيغمبران مي رساند. به دليل اين اعمال، همان حقيقتِ مجرد نامتناهي را "جبرائيل" مي‏خوانند. و باز به دليل اين‏که خداوند آن حقيقت مجرد را که منشاء حيات و حرکت شده است از ماده و اجسام عالم سلب مي کند و در نتيجه، حيات و حرکتِ مواد و اجسام از بين مي رود، آن را "عزرائيل" مي نامند. و باز به دليل اين‏ که منشاء پيدايش مقادير و استعدادها و هندسه‏ها و قانون و قاعده ها مي شود؛ مانند ولتاژ برق که بالا و پايين مي رود و صنايع برقي را در حالات مختلف قرار مي دهد، آن را "ميکائيل" مي نامند، يعني نيرو را کيل و وزن مي‏کند و به مقدار معين در اختيار مواد عالم قرار مي دهد. و نیز به دليل اين که مبدأ حرکت پيام الهي بسوي خلايق مي شود آن را "اسرافيل" مي نامند. همين‏طور اسماء مختلف از مسير پيدايش حالات مختلف پیدا می شود.

اما اين‏که چرا خداوند متعال و پيامبران و ائمه اطهار (ع) انسان ها را معتقد به وجود فرشتگان کرده اند. آيات قرآن صريحا دستور مي دهد که انسان ها بايستي به وجود خدا ايمان بياورند و بدانند که او هست، آفرينندۀ عالم و آدم است. شکي در وجود او نيست. و همچنين لازم است به وجود فرشتگان ايمان بياورند. و همين طور زندگي آخرت. فرشتگان و عالم آخرت گر چه غيب اند و در آينده ها پيدا مي شوند ولي انسان ها مأمورند که اين مسائل غيبي را مانند مسائل شهودي که عالم و آدم باشد قبول داشته باشند والا در خلاء فکري و عملی قرار می گیرند، و این خلأ فکری که مقدمۀ خلاء عملي واقع می شود بسيار خطرناک و نابود کنندۀ جامعه بشريت است. انسان ها در زندگي دنيايي مانند مسافريني هستند که پاي پياده در بيابان حرکت مي کنند و مي دانند که بيابان جاي توقف و جاي زندگي نيست؛ لازم است خود را به جاي امن و امان و شهر آبادي برسانند. نظر به اين‏که عقيده به يک چنين شهري در روي کره زمين دارند به حرکت خود ادامه مي دهند تا خود را به آن شهر برسانند؛ اگر اميد يا يقين به يک چنين شهري نداشته باشند از حرکت باز مي مانند و در بيابان ها سرگردان شده، عاقبت طعمه حيوانات درنده مي‏شوند. تنها عاملي که آنها را در بيابان حرکت مي دهد، اعتقاد به وجود چنان شهري است که به آن مي رسند، و همين اعتقاد عامل محرک و مايه اميدواري آنهاست. زندگي انسان ها در اين دنيا درست مانند زندگي همان مسافرين در بيابان است. زندگي دنيايي نمي تواند قانع کننده بشر باشد. بشر در خلقت و فطرت خود هزارها رقم اميد و احتياج دارد که در اين زندگي دنيا قابل ظهور نيست و به اميد و آرزوی خود نخواهد رسيد، زيرا اولا راحت طلب است، دوست ندارد زحمت بکشد و از مسير رنج و زحمت حوائج خود را تأمين کند بلکه دوست دارد آنچه لازم دارد برايش نقد و آماده و قابل استفاده باشد. او در دنيا به يک چنين هدفي نمي رسد و مجبور به کار و فعاليت است. ثانيا انسان در زندگي خود ضد مرگ و مرض است زيرا او حیات خود را دوست دارد، و مرگ و مرض به حيات او خاتمه مي دهد. ديگر این که با عوامل باز دارندۀ طبيعت نمي تواند مبارزه کند، سرما و گرما و حوادث ديگر او را تهديد مي کند. پس در واقع دنيا بيابان زندگي است نه اين‏که شهر زندگي باشد. لذا همه انسان ها تلاش مي‏کنند خود را از اين بيابان نجات بدهند و به جاي امن و امان برسانند. تنها چيزي که مايۀ اميد آنها برای ادامۀ زندگي و وصول به شهر امن و امان است همين بشارت هائی است که با تبليغ پيغمبران در وجود آنها پيدا شده و مي دانند اگر در دنيا به مقصد نرسند آخرتي هست که به مقاصد خود نائل مي شوند. همچنين اعتقاد به خدا. انسان در ذات خود به سرپرستي احتياج دارد که بتواند به اميد و اتکاي او به زندگي خود ادامه دهد و اميدوار به زندگي باشد، و يک چنين سرپرستِ مايۀ اميدی در ظاهرِ زندگي دنیا براي او نيست، پس در خلاء مطلق قرار مي گيرد. خداوند متعال خود را به عنوان سرپرست و وليّ او در دنيا و آخرت معرفي کرده است و اگر اميد و اعتقاد به خدا و آخرت نباشد نمي تواند اميدوار به کسي و جايي باشد، در نتيجه به هلاکت مي رسد.

و اما برهان وجوب اعتقاد به فرشتگان:

بي شک انسان ها مجهز به حس خداجويي و خدايابي هستند. مسأله خداجويي بزرگترين مسأله اي است که پيش از هر چيزي در فکر انسان تمرکز پيدا مي کند و آخرين مساله اي است که به فکر و استعداد انسان قابل حل است و تا انسان خداي خود را نشناسد و نيابد آرامش خاطر پيدا نمي کند خدا تنها موجودي است که در حرکت اول، و در تکامل، آخر است. اولين عامل محرک است که انسان ها در جستجوي او هستند و آخرين علمي است که انسان با دانستن آن به کمال مطلق مي رسد و براي هميشه در آسايش و آرامش زندگي مي‏کند. چقدر زياد انسان ها در مسأله خداشناسي به اشتباه رفته و اختلاف پيدا کرده اند. همه جا خلقي از مخلوقات قابل رؤيت و قابل مشاهده را به خدايي و خدا پرستي انتخاب کرده اند و يا يک پديدۀ فکري را که از ذهنيات و خيالات انسان است و واقعيت خارجي ندارد؛ مانند اربابِ انواع، به عنوان خداي خود اختيار نموده اند. و يا به عقيدۀ فلاسفه و عرفاي فلسفي، آن اصل و حقيقتي را که عاري از شکل و صورت و قيافه است و در شکل و قيافه ظاهر مي شود به عنوان خدا شناخته و انتخاب کرده اند. خداوند در کتاب مقدس خود و يا به وسيلۀ فرشتگان، حقايقي را که در مسير تکامل قابل رؤيت و مشاهده، يا اگر قابل مشاهده نباشد قابل درک است، اين حقايق را به عنوان مخلوق خود معرفي مي کند. اصرار دارد که اگر مي خواهند خدا را چنان که هست بشناسند لازم است حقايقي را که در مقدمه خداشناسي سر راه آنها قرار مي‏گیرد چنان که هست بشناسند و خدا را از شباهت به آنها مبرا و منزه بدانند. از اين رو ماديات و مشتقات ماده را کاملا نفی کرده از اين که خدا باشد و خدا را از شباهت به آنها کاملا مبرا و منزه دانسته، و همچنين روح مجرد و نور و نيرويي را که منشأ و مبدأ کمالات عالَم است از شباهت به ذات مقدس خود نفی نموده، و خود را از شباهت به ذات آنها مبرا و منزه دانسته است. و چنان وانمود ساخته است که تا به طبيعت و ماوراء آن که هر دو مخلوق خدا هستند مشغول باشند نمي توانند با فکر و استعداد خود به دايره و فضاي توحيد و خداشناسي ارتقاء پيدا کنند. لذا ما به کساني که مظهري از مظاهر طبيعت را خداي خود دانسته اند مي گوييم پس فرشته ها و ملائکه کجا هستند؟ و يا به کساني که وجود را مجرد و منزه از شباهت به مخلوقات مي دانند مي‏گوييم که پس فرشته ها کجا هستند؟

انسان‏ها اگر در مسير خداجويي و خدايابي حرکت کنند لازم است ابتدا طبيعت را و ماوراء آن را که فرشتگانند بشناسند و بعد خود را براي معرفت ذات مقدس خدا آماده کنند. همان طور که اگر کسي به مسافران آدرس شهر بزرگ را بدهد و آنها را تشويق ‏کند که چاره اي جز رساندن خود به آن شهر بزرگ نداريد، لازم است شهرها و دهات توي راه را هم به آنها معرفي کند و بگويد که ابتدا به کجا مي رسيد و بعد به کجا، و از فلان جا که گذشتيد به آن شهر بزرگ مي رسيد، بر خدا هم واجب است متحرکين و مسافرين خط تکامل را همین طور آدرس بدهد، که اگر مي‏خواهید به خداي خود برسيد ابتدا ماده و مشتقات ماده را که واحدهاي عددي هستند بشناسيد و از آنها بگذريد؛ مثلا اين دنيا را که بيابان برهوت ناميده شده و پر از مور و ملخ و گرگ و پلنگ های انساني مي باشد بايد پشت سر بياندازيد. پس بر خداوند متعال واجب است که در مسير حرکت هاي تکاملي انسان‏ها به سوي بهشت موعود يا مدينه فاضله، هر چه را در وسط راه است و با آن روبرو مي شوند همه آنها را معرفي کند مبادا اشتباها به روستايي يا شهر کوچکي برسند و همان را به عنوان مقصد بشناسند و قصد اقامت کنند. چقدر زياد در تاريخ انسان‏های عالم و عامي داريم که در مسير تحقيقات و تفکرات خود به مخلوق با برکت يا بي برکتي رسيده اند و آن مخلوق را به جاي خالق شناخته‏اند و آن را معبود خود دانسته و پرستيده‏اند و در حال پرستش آن، از دنيا رفته اند. ضلالت مردم در شناخت خدا يا مخلوق خدا به جاي خدا، ضلالت عميق و عجيبي است که شايد ميليونها سال يا تا ابد گردن گير انسان جاهل و گمراه باشد. کساني که در آتش جهنم مخلدند و گرفتار خلود ابدي شده اند همان کساني اند که در خداشناسي به اشتباه رفته و مخلوق خدا را به جاي خدا قبول کرده اند و او را پرستش نموده اند. خداوند دراين رابطه مي فرمايد: "انّ اللهَ لايغفرُ اَن يُشرکَ به و يغفرُ مادون ذلک" يعني خدا از گناه شرک نمي گذرد وليکن از همه گناهان کبيره يا صغيره مي گذرد. گناه شرک چه گناهي است که خدا از آن نمي‏گذرد و حتما مشرک را به بهشت نمي برد و تا ابد در جهنم رها مي کند. نگذشتن از گناه مشرک به معناي نشدن است نه نگذشتن. يعني براي خدا امکان ندارد که فيض عفو و گذشت خود را به مشرک برساند، و براي مشرک هم ممکن نيست که از جهل و خرافات خود دست بردارد و خداي واقعي را بشناسد و بپرستد. مشرک يک چنان وضعي دارد که اگر در جهنم باد سردي به تن او بوزد و درجه اي از حرارت جهنم او بکاهد باز هم بت خود را مي پرستد که به او لطف کرده، و می گوید اين بت من بود که نافرماني کردم، مرا به جهنم انداخت و اين بت من است که بر من غضب کرده و مرا در جهنم رها کرده است. شما خودتان فکر کنيد آيا راهي براي رفع و دفع عذاب از مشرک وجود دارد يا نه. اگر راهي پيدا کرديد خداوند به شما امتياز مي دهد و نجات مشرک را از عذاب ابدي از شما مي‏طلبد و به شما پاداش مي دهد که توانسته ايد راهي پيدا کنيد مشرک را از عذاب برهانيد. نشدنِ يک عمل با نکردنِ يک عمل فرق دارد. برخي کارها براي خدا نشد دارد؛ گر چه قدرت خدا نامتناهي است وليکن نمي تواند از بي راهه انسان را به مقصد برساند. فقط او را راهنمايي مي کند. و ما در اينجا لازم است کلمۀ "نمي تواند" را به "نمي شود" تبديل کنيم، زيرا نسبتِ "نمي‏تواند" به ذات مقدس خداوند متعال مناسب نيست، که مي گويد "انّ اللهَ عَلي کلّ شيئٍ قدير". وليکن "نمی شود" مربوط به عملِ محال است، که برخلاف قضاوت علم است؛ مانند اجتماع نقيضين و اجتماع مثلين و امثال آن، کارهايي است که نمي شود. مشرک انساني است که به تمام معنا مخلوقي را به جاي خالق پرستيده است. صددرصد مرام خود را حق مي داند و غير آن را باطل، و يا اصلا منکر خداست. مي گويد خدايي نيست که من از او تقاضايي داشته باشم. کلمۀ "انکار" آنقدر در وجود او رسوخ نموده که صددرصد خود را بر حق مي داند و اميد به جايي ندارد. در اينجا چگونه و چطور ممکن است خداوند فيضي به مشرک برساند. مشرک چنان فکري دارد که اگر آتش جهنم هم خاموش شود مي گويد بت من خاموش کرده است و اگر روشن گردد مي گويد بت من روشن کرده است. يک عمر در اطاعت بت ها و بت سازان بوده است. پس افاضۀ فيض به مشرک ممکن نيست. او در دنيا به بت خود متوسل بوده، هر خيری ديده به بت ها نسبت مي دهد و هر شری ديده به معصيت بت ها. نام خدا در فکر او تمرکز نيافته است

لازم است بدانيم که انسان در طريق علم و عمل و فرهنگي که بر او حاکم است بر اساس اقتضائات همان علم و عمل تغيير ماهيت مي دهد. هر انساني چنان ساخته مي شود که مي داند و فعاليت مي کند. علم و عمل دو عامل سازندۀ انسان در طريق زندگي مي‏باشد. کساني که در راه کفر و گناه و در مسير جهل و ناداني بدون ايمان و اعتقاد به خدا يا بدون هدايت و تربيت الهي فعاليت مي‏کنند در انتها چنان که دانسته‏اند و کار کرده اند ساخته خواهند شد. اين مسائل که خداوند مي گويد انسان را از خاک و گل ساخته ام و شياطين را از آتش، مربوط به همين ساختاري است که از طريق علم و عمل در انسان به وجود مي آيد و بر انسان حاکميت دارد. کساني که عقيده دارند موفقيت آنها از مسير جرم و جنايت و قتل و کشتار است يک قاتل بالفطره ساخته مي شوند، جنسيتي پيدا مي کنند برابر جنسيت حيوانات درنده، و همين جنسيت که محصول جرم و جنايت است وجود آنها را احاطه مي کند و فرهنگ ديگري خلاف اقتضاي جنسيت در وجود آنها قابل ظهور و نفوذ نيست. از همين تغيير جنسيت تعبير به تغيير ماهيت مي شود. جنسيت آتشين پيدا مي کنند. در حرکات و سکنات خود تند و بي بند و بار فعاليت دارند و تغيير این ماهيت براي آنها مشکل يا ممتنع است. درست مانند درندگان هستند که اگر هزاران سال در حبس و زجر باشند نمي توانند تغيير ماهيت بدهند زيرا زجر و عذاب انسان ها را نمي سازد و ماهيت را تغيير نمي دهد بلکه برگشت از کفر و گناه و توبه به درگاه خداوند متعال است که انسان ها را مي سازد و رشد مي دهد. بر همين اساس است که عده اي از کفار و منافقين در جهنم مخلدند و محبوس به حبس ابد مي باشند.

بااين حساب انسان ها در سير علمي و تکاملي خود لازم است مواد عالم و تمام نيروها و خواصي که در اين مواد هست و مجردات عالم که همان روح و فرشته است را بين خود و خدا بشناسند؛ هرگز ماده و مشتقات ماده را به عنوان اين که مبدأ خلايق و يا خداي خلايق هستند قبول نکنند تا مبادا مانند بت سازان و بت پرستان باشند. همچنين مجردات را که روح و فرشته هستند و با مواد عالم ترکيب مي شوند و از اين ترکيب حيات و حرکت پيدا مي شود، آنها را هم به عنوان اين‏که مبدأ خلايق اند يا خداي خلايق اند نشناسند. اين دو اصل که ماديات و مجرداتند خط عبور بسوي ذات مقدس خداوند متعالند. خدا مقصد تکامل است. انسان ها زماني به مقصد مي رسند که خدا را چنان‏ که هست و خود را مي‏شناسد، بشناسند و با او رابطه مستقيم و بدون واسطه پيدا کنند. با او بگويند و بشنوند و حوائج مادي و معنوي خود را از او بخواهند و بالاخره مرجع اصلي و ابدي آنها باشد. از وابستگي به خود و غير خود رهايي پيدا کنند و وابستگي کامل به خداوند متعال داشته باشند. چنانچه فرمود: "اُفَوّضُ اَمري الي الله اِن الله بصيرٌ بِالعباد"[[59]](#footnote-60). تا زماني که خود را و يا مخلوقات بين خود و خدا را، از مجردات و ماديات، در فکر خود مطرح کنند و آنها را به عنوان مؤثر بشناسند در خط شرک اند؛ بلکه آنچه غير خدا است خلق خداست و اين ماديات و مجردات مصالح ساخت عالم وآدم هستند نه اين که موجودات مؤثري باشند که در شقاوت و سعادت انسان تأثير داشته باشند. پس خداوند به اين منظور فرشته ها را مطرح مي کند و مولا(ع) در کتاب خود آنها را با تمام خصوصيات تعريف مي‏کند، که مبادا انسان در فکر و يا علم و عقيده خود مخلوق خدا را به جاي خدا بشناسد و آن مخلوق را در زندگي خود مؤثر بداند. به هر ميزان که غير خدا در زندگي خود مؤثر بدانيم و از آن غير خدا خواهش و تقاضايي داشته باشيم در حد شرک هستيم؛ بلکه مؤثر اصلي خداوند است و ماسواي خدا اسباب و ابزار دست خداست که با آن اسباب وابزار روزي هاي لازم را براي ما مي آفريند و حوائج ما را بر مي آورد. مولا(ع) دراين خطبه شريفه فرشته ها را با کيفيت هاي مخصوصي که دارند به عنوان اسباب و ابزار دست خدا معرفي مي کند.

تعریف آثار فرشتگان و تعریف ذات آنها:

يکي از مسائلي که لازم است در تعريف فرشتگان بدانيم اين است که فرشتگان افراد مشخص از هم، مانند ماده نيستند. هر کدام از جمادات و نباتات و حيوانات تشخص مخصوصي دارند واز هم جدا و ممتازند وليکن فرشتگان در جنسيت وجودي خود يک حقيقت مجرد نامتناهي هستند، در ذات و وجود خود حد و حدود نمي پذيرند تا براساس همان حد و حدود هر کدام امتيازات مخصوصي داشته باشند، که يکي جبرائيل و ديگري عزرائيل و اسرافيل باشد. مولا(ع) در خطبه اول نهج البلاغه آنها را با کلمه "اطوار" معرفي مي کند. اطوار يعني يک حقيقت است که در وضعيت هاي مختلف و متفاوت قرار می گیرد؛ مانند همين نيروي برق که در ذات خود يک حقيقت است. پيش از آن که وارد صنايع برقي شود اثر و خاصيتي ازخود بروز نمي‏دهد و اصلا خود را به کسي نمايش نمي دهد. گر چه در ذات خود نور و نيرو است وليکن نه روشنايي دارد ونه هم حرکت مي کند يا حرکت به وجود مي آورد يک حقيقت ساکت و صامت بدون خاصيت و اثر، وليکن در ارتباط با صنايع برقي امثال چراغ ها، راديوها و ماشين ها و غيره، بر اساس کارهاي مختلف آثار مختلفي از خود نمايش مي دهد. يک جا نور است روشنايي مي دهد و يک جا نيرو است به حرکت درمي آورد و جاي ديگر کلمات است و جاي ديگر سخن و بيان است و جايي ضبط کلمات و صورت ها. در نمايش، تشخص پيدا می‏کند و اعداد و افراد معرفي مي شود وليکن در ذات خود يک حقيقتِ بدون امتياز و تشخّص بيشتر نيست. فرشتگان هم در ذات و وجود خود يک حقيقت بسيط نامتناهي متصل هستند. نه محدوديت داخلي دارند تا در جايي خلائي از وجود آنها پيدا شود و نه هم محدوديت خارجي تا در جايي وجودشان به انتها برسد و از آنجا به بعد يک چنين موجود مجردي بنام روح و فرشته وجود نداشته باشد؛ وليکن اين حقيقت مجرد متصل در ارتباط با ماده و مشتقات آن صورت هاي مختلفي پيدا مي کند. يک جا سلول حياتي و جاي ديگر سلول نباتي و در جايي اکسيژن و جاي ديگر ئيدروژن، در جايي مولکولي که از اجتماع آن آب و دريا پيدا مي شود و جاي ديگر مولکول هايي که فضا و هوا درست مي کنند. پس اين تشخّصات و تطوّرات که مولا(ع) در اين خطبه در مورد فرشتگان تعريف مي کند مربوط به حرکات و آثاري است که به وسيله فرشتگان در اجزاء و افراد عالم پيدا مي شود. عالم خلقت از آن ذرات و مواد اوليه گرفته تا هيکل کرات و سماوات، همه اين ها در داخل و خارج وجود خود مانند صنايع برقي هستند که با يک حقيقت، چنين آثاري از خود بروز مي دهند. از نظر اين که اين نيروي مجرد به ارادۀ خدا فعاليت مي کند "فرشته" ناميده مي شود و از نظر اين که در ذواتِ ذرات و موجودات حيات و حرکت به وجود مي آورد بنام هاي "نيرو، روح، و يا "نور و روشنايي" شناخته مي شود، به طوري که اگر روح کلي عالم از جمادات و نباتات و حيوانات خارج گردد نه ماده و مشتقات آن اثر و خاصيتي دارد و نه هم روح کلي عالم که همان فرشتگان باشند. پس تعريفاتي که مولا (ع) در اين خطبه و ساير خطبه ها دارد و يا امام چهارم (ع) در صحيفۀ سجاديۀ خود فرشته ها را تعريف مي کند مربوط به ظهور آثار فرشته ها در ماده و مشتقات ماده است. اين تعريفات، تعريف ذات فرشته ها نيست بلکه تعريف آثارآنها است چنان که ما مي گوييم نيروي برق چراغ‏ها را روشن مي کند، راديوها را به کار مي اندازد، کلمات و عبارات را ضبط مي کند، و امثال آن.

فراز ديگر مربوط به جایگاه فرشتگان است. در فراز ديگر مي فرمايد:

**"ثم خَلق سُبحانه لِاِسکانِ سماواتِه و عمارة الصّفيحِ الاَعلي مِن مَلکوتِه خلقاً بديعاً مِن ملائکتِه".** يعني خداوند سبحان براي اين که آسمان ها را مانند زمين آباد گرداند و قابليت سکني بدهد خلق عجيبي از ملائکه آفريد و به وسيله آن خلق عجيب صفحه برتر عالم آفرينش را آباد نمود.

اين قسمت از فرمايش مولا(ع) مربوط به وضعيت عالم خلقت است؛ اثبات مي‏کند که عالم خلقت در اصلِ ذات و وجود خود دو چهره دارد، چهره اي که آن را صفحه برتر معرفي مي کند و "صَفيحِ اعلي" مي نامد، پر است از فرشتگان، که به وسيله فرشتگان آباد شده است. و صفحه دوم که آن را "صفحۀ پايين تر" مي داند پر است از مخلوقاتي که جماد و نبات و حيوان ناميده شده است. از اين دو صفحه تعبير به آسمان و زمين مي کند. لازم است ابتدا اين دو چهره را معرفي کنيم و بعد تفاوت اين دو صفحه را با يکديگر بدانيم و تفاوت خلايقي که در اين دو صفحه هستند را بشناسيم.

در همين خطبه آن بزرگوار عالم خلقت را طوری تعريف مي کند که صفحه‏ای در زير و صفحه اي در بالا دارد واين دو صفحه را بنام "صفيح اعلي و سُفلي" تعريف مي کند، زيرا در برابر هر اعلايي سُفلايي هست و در برابر هر سُفلايي اعلايي وجود دارد. پس عالم خلقت را این طور تعريف مي کند که زير و بالا دارد. به قول شاعر بزرگوار علامه سهروردي که مي گويد:

"چرخ، با اين اخترانِ نغز و خوش، زيباستي صورتي در زير دارد آنچه در بالاستي"

يعني اين عالم خلقت به همين ظاهر تمام نمي شود بلکه ظاهر و باطن دارد وليکن ظاهر و باطن صفحۀ عالم خلق غير از ظاهر و باطن اشياء و اشخاصِ قابل رؤيت است. ظاهر و باطن اشياءِ قابل رؤيت، طوري است که ظاهرش از باطنش وسيع تر و بزرگ تر است. ظاهر هر شیئ به منزلۀ ظرف است و باطن آن به منزلۀ مظروف. مظروف از ظرف کوچکتر و کمتر است. اين ظاهر و باطنِ ماديات است که هر چه از ظاهر به طرف باطن برويم دايره تنگ تر و کوچک تر مي شود تا به صفر برسد، مانند حرکت از محيط دايره و يا کره به طرف مرکز. وليکن ظاهر و باطني که در ماديات و معنويات است به عکس اين است. هر چه از ظاهر به طرف باطن برويم، باطن وسيع تر و زيادتر است و هر وقت از باطن به ظاهر برگرديم باطن کوچک تر و تنگ تر، تا به صفر مي رسد. يک چنين ظاهر و باطني در برابر عقول و افکار بشر معروف و شناخته نيست. ظاهر و باطنِ معروف به معناي سطح کرات و اجسام و مرکز آنها مي باشد که باطن از ظاهر کوچکتر است.

ظاهر و باطن عالم خلقت يعني چيزهايي که قابل رؤيت است و چيزهايي که قابل رؤيت نيست يا به تعبير ديگر طبيعت و ماوراء طبيعت. طبيعت يعني هر چيزي که با حواس پنجگانه قابل کشف است مانند ديدني ها و شنيدني ها و بوئيدني ها و...، باطن يعني چيزهايي که با حواس پنجگانه قابل کشف نيست بلکه با نيروي عقل و تعليمات خداوند متعال قابل کشف است. مثلا اگر به سطح خورشيد نگاه کنيم ظاهر خورشيد جرم خورشيد است و باطن آن نور خورشيد است. جرم خورشيد در برابر نور خورشيد مانند نقطۀ صفر در برابر بي نهايت است. هر ذره‏ای از ذرات عالم و هر موجودي از موجودات جهان يک چنين ظاهر و باطني دارد و به قول شاعر بزرگوار ديگر که مي گويد : "دل هر ذره را که بشکافي آفتابيش در ميان بيني"

يعني هر ماده اي و هر ذره‏ای و هر جسمي مجهز به يک روح نامتناهي است. آن ذرة قابل رؤيت مانند صورت است و نيروي حيات و حرکت او برابر روح کلي عالم، بي نهايت است. و يا به تعبير ديگر هر عددي از اعداد مخلوقات خواه به صورت کره باشد يا به صورت کوه و دريا و صحرا، همۀ اين ها مانند ماهي هاي اقيانوس در بستر مجردات و انوار الهي قرار گرفته‏اند.

و باز مطلب ديگر جالب توجه این است که اعلي و اسفلِ صفحۀ عالم، اعلي و اسفلِ وجودي است نه زماني و نه مکاني. يعني هر جا که ماده يا مشتقات آن هست، در ظاهر و باطن آن ماده و مشتقات ماده، مجردات هستند درست مانند روح حيات در بدن انسان. مي‏گوییم بدن "اسفل" است و روح "اعلي" است ليکن اعلي و اسفلِ مکاني نيستند که يکي در حجاب ديگري باشد. در هر جاي بدن گردش کني، در ظاهر و باطن، اول روح است. در داخل و خارج هر سلولي "روح" است و بعد "بدن"، و اين اوليت و آخريت را، که در هر جا آخر است اول است، و در همه حال، اعلي احاطۀ وجودي به اسفل دارد، اعلي و اسفلِ وجودي مي ناميم. نه مانند زمان است که ساعتي بعد از ساعت ديگر باشد و نه هم مانند مکان است که ماده از روح جلوتر يا روح از ماده جلوتر باشد و يکي حجاب ديگري باشد. در هر جا ماده هست روح حيات و حرکت هم هست. درعين حال روح حيات و حرکت به ظاهر و باطن ماده محيط است.

احاطۀ وجود خداوند متعال هم بر آفرينش به همين شکل است. چيزي نمي تواند حجاب وجود خدا باشد. وجود خدا هم حجاب کسي و چيزي نيست و در عين حال اين هر سه اصل: ماده، روح، و وجود خدا، آن چنان در داخل و خارج يکديگر قرار گرفته اند که براي هيچ يک از آنها جاي خالي وجود ندارد. مولا(ع) در تعريف معيّت وجود خداوندمتعال مي فرمايد: "مَعَ کلِ شيئٍ لا بِمُقارَنَه و غيرُ کلِ شيئٍ لا بمُزايَلَه"[[60]](#footnote-61). بَعُدَ مِن کلّ شيئٍ فَلاشيئَ اَبعدُ منه و قَرُبَ کلَ شيئٍ و لاشيئَ اَقربُ مِنه". آن‏چنان نزديکي خدا يا مجردات را به ماده و موجودات ديگر تعريف مي کند که نشان مي دهد خدا و مجردات از ماده به خودِ ماده نزديکترند و در عين حال از ماده و مشتقات ماده دورترند، و اين از عجايب وجود مجردات نسبت به ماديات است. داخل در وجود يکديگر اند نه به صورت تقارن، مانند جسمي که قرينِ جسم ديگری واقع مي‏شود، و خارج از وجود ماده، نه به صورت تزايل و تقابل. از همين تعريفات فکر فلاسفه به حيرت افتاده است که در توجيه قرب و بعد خدا و مجردات به مواد عالم، قائل به یک هستي شده اند و خلق خدا را از نوع صورت ها و نمايش ها شناخته اند؛ مانند اجسام و صورتِ محدود. مي گويند آيا صورتِ قطره به آبِ قطره نزديک تر است يا حقيقتِ آب به صورت؟ و يا گِل ها به صورت خشت ها نزديک تر است يا صورت خشت ها به گِل؟ هر چه هست "وجود" است. ظاهر و باطن، وجود است. صورت و حدود يک نمايش بدون مصداق بيشتر نيست. پس آب به قطره، از قطره به قطره نزديکتر است و جسم به صورتِ جسم از صورت به جسم نزديکتر است. فلاسفه مي گويند هستي، يک حقيقت است خواه در وضعيت اتصالي باشد يا انفصالي. يا مي گويند انفصال در هستي محال است. هستي در مراتب مختلف قرار مي گيرد نه در صورت ها و اعداد متفاوت. صورت ها و اعداد از هم فاصله دارند، قابل شماره و اشاره اند وليکن هستي، يک حقيقت بيشتر نيست. اين وضعيت در هستي که خود را به صورت اعداد و افراد نمايش مي دهد مولود شدت و ضعفي است که در هستي به وجود آمده نه اين ‏که حقيقتِ هستي از يکديگر پاره شده باشد، منفصل باشد و هر قطعه اي جايي قرار گيرد و بين آن قطعات خلاء مطلق باشد. مي گويند هستي و مراتب آن مانند پيدايش قطعات يخ در اقيانوس است. يخ همان آب است و آب هم همان يخ است؛ بين آب ها و يخ هاي اقيانوس فاصله نيست و اگر آب را تشبيه به هستي کنيم، در اقيانوسي که پر است از آب و قطعات ريز و درشت يخ هرگزانفصالي قابل رؤيت نيست. به همين شکل هستي در جايي تراکم پيدا مي کند و در جاي ديگر فاقد تراکم است، نه اين که به اجزاء قسمت شده باشد و اجزاء آن از يکديگر فاصله گرفته باشد و در نتيجه بين اجزاء و قطعات عالمِ آفرينش فاصله اي و خلائي به وجود آمده باشد. هستي يک حقيقت است، متصل و غير منفصل، و هرگز مراتب آن از يکديگر جدا نمي شود. لکن مراتبِ شدت و ضعف آن در نظر ما انسان ها مراتبی شديد مانند اجسام است و مراتبی غير شديد مانند هوا و آب، و از آن مراتب ضعيف تر مانند خلائي است که بين کرات قابل تصور است. همه اين ها يک حقيقت است در مراتب شدت و ضعف. هرگز حقيقتِ هستي به اجزاء و افراد مختلف قسمت نشده است تا خلائي بين اجزاء و افراد به وجود آيد و از يکديگر منفصل گردد. مي گويند هرگز نمي توانيم يک خلاء وجودي و فاصله اي بين قطعات عالم هستي پيدا کنيم؛ در عين حال که متصل اند منفصل اند و در عين حال که منفصلند به يکديگر متصل اند. اگر مي توانستيد بين دو شیئ يا شخص فاصله اي پيدا کنيد که خلاء مطلق باشد و آن دو شیئ و دو شخص قابل اتصال به هم نباشند ما اعتراف مي کنيم که حقيقتِ هستي به قطعات و اجزاء تقسيم شده و از هم فاصله پيدا کرده است. پس يک حقيقت است که به اين صورت ها ظاهر مي شود و صورت ها هم بجز خيالات بيشتر نيست؛ مانند تبديل آب اقيانوس به قطعات يخ. آب و يخ يک حقيقت است، و اين صورتی که شما آن را به عنوان يخ يا آب مي شناسيد خيالاتي بيشتر نيست.

علم جديد هم قائل به يک هستي و يک حقيقت بيشتر نيست. درگذشته ها که بجز ماده چيزي نمي ديدند مي گفتند آن يک حقيقت فقط ماده است ولي در آينده زمان که مشاهده کردند هر ماده اي داراي نيروي خاصي است که از آن نيروها جاذبه و دافعه پيدا مي شود گفتند ماده تبديل به نيرو و نيرو تبديل به ماده مي شود. اعتراف به يک حقيقت لطيف تر از ماده پيدا کردند يعني قائل به همان هستی شدند که فلاسفه گفته اند زيرا فلاسفه نظر دادند که ماده يا عالمِ مواد و اجسام مرتبۀ نازلِ وجود است. گفتند: وجود که همان هستي ابتداييِ ازلي بدون سابقه است در مراتب شدت و ضعف و یا لطيف و غير لطيف قرار مي گيرد.

درجواب کساني که مي گويند يک حقيقت و يک هستي بيشتر نيست و همان يک حقيقت به اين صورت ها ظاهر مي گردد، به مراتب شدت و ضعف تقسيم مي گردد مي گوييم آن يک حقيقت که به عقيدۀ تمام فلاسفه و طبيعيون يک جنس بيشتر نيست و همان يک حقيقت به صورت‏هایی که مي گوييد ظاهر مي گردد، اولا آيا آن يک حقيقت وجود خدا است يا وجود خلق خدا؟ اگر آن يک حقيقت وجود خداست وجود خدا يک حقيقت نامتناهي احدي الذات است که هرگز در ذات خود تجزيه و تبعيض يا به تعبيری کميت و کيفيت نمي پذيرد، به اجزاء و افراد و يا مراتبِ شدت و ضعف تقسيم نمي گردد. او يک ذات مجرد و منزه و مقدسي است که هرگز به اراده خودش يا به عاملي که خارج از ذات او باشد تغيير در وجود او قابل ظهور نيست. زيرا اگر به اجزاء قسمت گردد، این معنا که يک حقيقت بسيط مجرد به قطعات قسمت شود و از يکديگر جدا شود، با وحدانيت ذاتي او منافات دارد. آن يک حقيقت اگر در ذات خود علم و شعور است، هرگز علم و شعور ذاتي او در اجزاء و ابعادي که تصور مي کنيد تبديل به جهل و ناداني نمي شود زيرا جزءِ يک حقيقت، واجد تمام خصايص آن حقيقت است. جزءِ ماده مانند ماده و جسم است؛ قابل تجسم، و جزءِ نور مانند نور لطيف و روشن است، غير قابل تجسم. جزءِ ظلمت مانند کل ظلمت سياه و تاريک است. چطور آن حقيقت مجردي که علم و حکمت ذات اوست در اجزاء و ابعاض خود تبديل به جهل و ضعف مي گردد؟! اساسا تبديل دو جنس متباين به يکديگر غلط و محال است. چطور جنسيت نور تبديل به ظلمت مي شود يا جنسيت ظلمت تبديل به نور مي شود؟ يک جنسِ مجردِ متصلِ نامتناهي چگونه تبديل به مواد قابل انفصال مي شود و يا مواد متفرقه و متجزّي که ذراتي هستند جدا از يکديگر، تبديل به مجرداتِ فاقد حدود و انتها مي شود؟! تبديل دو جنس متباين به يکديگر از محالات است. قدرت خدا به آن تعلق نمي گيرد چه برسد که خود بخود اين تبديل واقع گردد.

ذوات در طبيعت استقلال وجود دارند. مواد که در ذات خود انفصالي هستند و هر ماده اي در ذات خود، خودش مي باشد و غير خود نيست، چگونه اين ماده جنسيت ذاتي خود را از دست بدهد و به جنسيت ديگري تبديل گردد؟! تبادل اثرِ ماده به نيرو و يا نيرو به ماده غير از تغيير جنس است، که ماده جنسيت مادي خود را رها کند و جنسيت نوري و مجردي پيدا کند، بلکه ماده که به نيروي خاصي مجهز است نيروي خود را رها مي‏کند، يعني به کمک نيروي خود در خود يا موجودات ديگر حرکت به وجود مي آورد؛ مانند شما که با دست خود چرخي را بچرخانيد؛ آيا شما خوديت خود را از دست مي‏دهيد؟ يا شما که جسم و ماده هستيد تبديل به نيرو مي شويد؟ بلکه با نيروي خود چرخي را مي چرخانيد. همين طور ماده که با نيروي خود به سرعت حرکت مي کند و جسم ديگر يا ماده ديگر را به حرکت در مي آورد، از اين حرکت حرارت توليد مي شود بدون اين‏که ماده جنسيت مادي خود را از دست بدهد، و يا نيروي ماده جنسيت نيروئي خود را رها کند. ماده و نيروي ماده از دو اصل سرچشمه مي گيرد و خداي متعال هم در طبيعت دو اصل آفريده است بنام نور و ظلمت و يا نيرو و ماده، که از ترکيب اين دو اصل با هم اين همه تغييرات و حرکات و سکنات به وجود مي آيد. پس تبديل جنس محال است. هرگز جنسي جنسيت خود را رها نمي کند که جنسيت غير خود پيدا کند. ماده در اصل خلقت مانند مشتقات ماده است؛ هر کدام محدود به ابعاد ثلاثه هستند. از مشتقات ماده همين انسان است. آيا هرگز شده است که انساني جنسيت انساني خود را رها کند تبديل به انساني ديگر شود؟ ممکن نيست. هر انساني خودش تنها و مستقل است خواه کوچک باشد يا بزرگ. شما که مي‏خواهید جنسيت خود را رها کنيد، خوديت خود را از دست بدهيد، لازم است خوديت خود را اعلام کنيد و خوديت ديگري پيدا کنيد! پس آن ديگری غير شما است، همچنان که شما غير او هستيد. هر ذره اي و هر جسمي و هر موجودي در عالم طبيعت مستقل است. تغييرات در اصول قابل ظهور است، که با منها و اضافه تغيير مي کند وليکن تبديلات، که شیئ يا شخصي جنسيت خود را رها کند و جنس ديگری باشد محال است، مخصوصا بين دو شیئ متباين مانند نور و ماده و يا جسم و روح. روح جنسيتي است بسيار لطيف و مجرد که در وضع ذاتي خود اتصال وجودي دارد، جسم هم در وضع ذاتي خود محدود است و داراي جسمانيت. بين اين دو اصل، اثر مبادله مي شود نه اين که تبديل جنسيت پيدا کنند. اثرِ روح بعد از ترکيب با ماده، ايجادِ نيرو و حيات و حرکت است، و اثرِ ماده اين است که خاصيت روح را مي پذيرد و قبول مي کند، روح در جسم قرار مي گيرد اما جسم نمي‏شود. جسم هم روح را مي گيرد اما روح نمي شود. هر کدام به موجوديت خود باقي هستند. اگر خداوند ماشين طبيعت را اوراق کند هر ماده ای و هر نيرويي و هر حيات و حرکتي به اصل خود بر مي‏گردد. پس به طورکلي هر اصلي و فرعي و هر چيزي که در طبيعت هست استقلال وجودي دارد و از يک اصل، پيدايش اجناس مختلف محال است. بنا به فرمايش امام پنجم (ع) که مي فرمايد: "اگر ماده در ذات خود ميت است حيات و حرکت را از کجا مي گيرد و اگر در ذات خود حيات و حرکت است پس موت و سکون از کجا ظاهر مي شود؟". تغيير حالات و حرکات و تغييرات برهان اين حقيقت است که طبيعت و مشتقات آن ازاصول مختلف ساخته مي شوند و در تجزيه، به همان اصول بر مي گردند بدون اين ‏که از اصول چيزي کم شود و يا چيزي به آن اضافه گردد. آن اصولي که در اصلِ ايجاد بنام نور و ظلمت شناخته شده اند.

فرشتگان از جنس نورند.

بر طبق فرمايش مولا(ع) در خطبه اول نهج البلاغه، فرشتگان افراد و اشخاص نيستند که هر کدام هيولاي معيني با مشخصات معين بوده، از يکديگر ممتاز باشند بلکه همۀ آنها يک حقيقت بسيط مجرد و نامتناهي، محيط به ظاهر و باطن مواد عالم هستند و اسباب و ابزار دست خداوند متعالند. لذا در همين خطبه هم حضرت مي‏فرماید:

"و **مَلَاءَ بِهم فُروجَ فِجاجِها و حَشا بِهم فُتوقَ اَجوائِها"** يعني به وسيلۀ فرشتگان خداوند فواصل بين مواد و ذرات و خلايق جسماني را پر کرده است.

در این جمله، "فِجاج" جمع "فَجّ" و "اَجواء" جمع "جَوّ" است. فَج و فِجاج، وادي ها و دره هاي عميق را مي گويند که بين اجسام به وجود مي‏آيد. اجواء هم فواصل بين مواد عالم و کرات زمين و آسمان است که مي فرمايد: "حَشا بِهم" يعني به وسيله فرشتگان فضاهاي زائد بين کرات و مواد را پر کرده است.

بالاخره نور مجرد از اين جهت که در اختيار خداوند متعال است و خدا به وسيله آن، مواد عالم را نيرو و حيات و رنگ و روشنايي مي دهد "فرشته" ناميده مي شود، و از اين جهت که در دل ذرات و مواد عالم حيات و حرکت به وجود مي آورند و مايۀ اتصال و ارتباط بين تمام مواد و مشتقات آن هستند "روح حيات و حرکت" شناخته مي شوند. وليکن روح و فرشته در ذات خود يک حقيقت اند. بستر عالم آفرينش هستند که تمام اجزاء عالم از آنها حيات و حرکت و قدرت و قوت مي گيرند. نظر به اين که افعال مختلفي به وسيله آنها انجام مي گيرد و آن افعال مختلف را مولا درهمين خطبه و خطبه هاي ديگر ذکر مي‏کند، اسامي مختلف پيدا مي کنند. زيرا خداوند براي ساخت و سازندگي اسباب و ابزار توسلي لازم ندارد که ارادۀ خود را با آن اسباب و ابزار به وجود خلايق خود برساند و با آن اسباب و ابزار صنايع خود را مهندسي کند و يا به يکديگرارتباط دهد. اسباب و ابزار توسلي براي صانع و سازنده اي لازم است که در محيط صنايع و اعمال خود حاضر نيست و به وسيله اسباب و ابزار مانند ارّه و تيشه و وسايل ديگر ارادۀ خود را به کار مي‏اندازد، وليکن خداوند متعال محيط به ظاهر و باطن است. به هر ذره اي از خود آن ذرات و مواد به آنها نزديک تر است. اگر بخواهد کوه بسيار محکم و بزرگي را به قطعات قسمت کند فوري با اراده خود رشتۀ ارتباط و اتصال بين قطعات را که همان نیروی اتصال از جنس روح و فرشته است، بدون سر و صدا پاره مي کند و قطعات را که با جاذبه به يکديگر متصلند از يکديگر جدا مي کند. پس احتياج به ارّه وتيشه و وسايل ديگر نيست که جسمي را با آنها به قطعات قسمت کند. خداوند براي ساخت و سازندگي اسباب و ابزار توسلي لازم ندارد وليکن مواد اوليه و مصالح ساختماني را که در اصل، همان نور و ماده است لازم دارد؛ که اول آنها را به ارادۀ ابداعي خود آفريده و نور را مانند دريا که بستر ماهي ها و حشرات است براي مواد و ذرات پراکنده در عالم آفرينش قرار داده است. آن ذرات و مواد را با اِعمال نور و نيرو به يکديگر نزديک و متصل، و یا از يکديگر دور و منفصل مي سازد، و همه جا با ارادۀ خود حاضر و ناظر است.

توضیح راه و روش فرشتگان:

در جملات بعد راه و روش فرشتگان را، که خدا با آنها چه مي کند و آنها در ارتباط با خلايق چه مي کنند توضيح مي دهد. نسبت اين افعال و اذکار به فرشتگان مانند نسبت سخنراني ها و گفتگوها به راديو و تلويزيون است. مي گوييم راديو چنين و چنان گفت و تلويزيون چه گفت.

گر چه نسبت دادن این افعال به فاعلِ اصلي نيست بلکه به اسباب و ابزاري است که در اختيار فاعل است وليکن در اصل، خداست که مي گويد و مي شنود و کار مي کند. در اين جملات مي فرمايد:

**"و بَينَ فَجَواتِ تلکَ الفروجِ زَجَلُ المُسبّحينَ في حَظائِرِ القُدسِ و سُتُراتِ الحُجُبِ و سُرادِقاتِ المَجد".**

وضعيت فاصله بين ماده و مشتقات ماده را تعريف مي کند.

بعد از جملات قبل که فرمود فاصلۀ بين ماده و مشتقات ماده را فرشتگان پر کرده اند، در اينجا مي‏گوید در بین اين گشادگي ها و فاصلۀ ماده و مشتقات ماده، سر و صداي تسبيح کنندگان الهي است که در محضر مقدس خدا و پرده هايي که بين خدا و خلق است و علائم مجد و عظمت خدا، شنیده می شود.

شما در اينجا مي توانيد همان مسائل "متناهي به حدود، متناهي به وجود، و نامتناهي" را ترسيم کنيد زيرا در ارتباط با مجردات، بالا و پايين و شرق و غرب و شمال و جنوب وجود ندارد. هر جا فرشته هست خدا هست، و هر جا خدا هست فرشته هست، و در هر جا چيزهاي ديگر هستند خدا و فرشته ها هستند. نمي‏توانیم فاصلۀ زماني يا مکاني بين خدا و خلايق او پيدا کنيم که در آن فاصله ها خلاء مطلق باشد و يا چيزي غير خدا و فرشته‏ها، الا اين‏که عالم خلقت در ذات خود بالا و پايينِ وجودي دارد نه بالا و پايين زماني و مکاني. این بالا و پایینِ وجودی مانند بالا و پايينِ روح و بدن است که در هر جا روحِ انسان است موادِ بدن هم هست و در هر جا موادِ بدن هست روح بدن هم هست، وليکن روح از نظر اين‏که محيط است بالا حساب مي شود و بدن از نظر اين ‏که مُحاط است پايين به حساب مي آيد. پس ابتداي عالم خلقت ماده و مشتقات آن، متوسط عالم خلقت مجردات و فرشتگان، و بالاي عالم خلقت ذات مقدس خداوند متعال است. بالا و پايين در اينجا به همان کيفيت بالا و پايين بودن روح و بدن است. انسان هاي عارف و عالم بعد از اين که روح و فرشته را شناختند خود را در حضور خدا مي بينند، عظمت خدا آنها را جلب و جذب مي کند، جلال و شکوه الهي آنها را مي گيرد، آن چنان خوف و خشیت سراسر وجود آنها را فرا مي گيرد که اگر آشنايي به لطف و رحمت خدا نداشته باشند، که او خدايي است رئوف و مهربان، تحت تأثير عظمت خدا نابود مي‏شوند. به همين منظورخداوند متعال معرفت به خود را و شناخته شدن صفات جلال و جمال خود را مقدمۀ ملاقات قرار داده است. ملاقات بين انسان و خدا زماني پيدا مي شود که انسان خدا را به تمامي صفات جمال و جلال شناخته باشد، فقط ملاقات با ذات خدا باقي مانده باشد. از اين جهت انسان هايي که در حال ملاقات قرار مي گيرند چنان عظمت الهي سراسر وجودشان را فرا مي گيرد که تنها چیزي که آرامش و آسايش در آنها به وجود مي آورد لطف و رحمت خدا است؛ که خداوند با آن جلال و شکوهي که دارد با بندگان کامل و عارف خود با سادگي مانند دو دوست که با يکديگر محبت دارند رفتار مي کند، مانند پدر يا مادري بسيار مهربان به فرزندي صالح و مؤمن.

از نمايش جلال و شکوه خدا در ماوراء وجود فرشتگان تعبير به "سُرادِقات" شده است، يعني نمايش هاي بسيار عظيم و جليلي که نشانگر مجد و عظمت خداوند متعال است.

در جمله بعد مي‏فرماید: "**در ماوراي سر و صداي تسبيح فرشتگان که از شدت اصطکاکي که با پرده گوش دارد** **گوش انسان را کر مي کند، نور عظمت خدا است؛ چنان نور و روشنايي که چشم ها را مي بندد از اين که به نور جلال او نظر بيندازند**"[[61]](#footnote-62)

انسان هايي که در خط تکامل از مرز ماده و طبيعت مي گذرند و مدتي فرشتگان و سر و صداي آنان را مي شنوند، به مجرداتِ ماوراء طبيعت آشنايي کامل پيدا مي کنند و در مسير تفکر و تعقل پيش از آن‏که به لقاء الله نائل شوند دلائل عظمت خدا را کشف می کنند. در اينجا که خداوند تعالی آنها را براي لقاء عظمت خود آماده مي کند خواهي نخواهي جلال و شکوه الهي چشم آنها را خيره مي کند، در آن مقام که از حدّ وجود فرشتگان گذشته اند و بالاتر رفته اند همينطور با خضوع و خشوع سر به پايين در برابر عظمت الهي مي ايستند تا اين‏ که اجازۀ ورود و ملاقات به آنها داده شود.

در جملات بعد فرشتگان را در کيفيت هاي مختلف تعريف مي کند.[[62]](#footnote-63). اين کيفيت ها از طريق ارتباطي که فرشتگان با ماده و مشتقات ماده دارند پيدا مي‏شود. مثلا روح حيوانات و شعور آنها از جنس روح حشرات و شعور آنها است و باز روح حشرات از جنس روح جمادات و نباتات است وليکن از طريق هندسه هاي مختلفِ جمادات و نباتات و حيوانات و انسان ها، فرشتگان در وضعيت هاي مختلف قرار مي گيرند. پس امتيازات و اختلافات فرشتگان از طريق تفاوت اعمال و افعالي است که در ارتباط با ماده و مشتقات ماده انجام مي دهند. حضرت مي فرمايد: **"فرشتگان را خداوند به صورت هاي مختلف و اندازه‏های متفاوت آفريد هر کدام مجهز به بال و پر مخصوصي هستند که نشانگر جلال و عظمت خداوند متعال مي باشد"**

رابطۀ خدا با اشياء و اشخاص، اگر نامتناهي نباشد نزديک به نامتناهي است. همه جا و همه وقت در ظاهر و باطن عالم، و ظاهر و باطن وجود انسان، ارادۀ خدا فعال است؛ مي‏سازد و مي پروراند. شايد نتوانيم جايي پيدا کنيم که خدا در آنجا اشتغال به کاري نداشته باشد و کاري انجام ندهد حتي در فضايي که آن را خلاء مطلق مي دانيم و مي‏گوييم در آنجا ماده اي وجود ندارد، گاهي سنگ هايي تکون پيدا مي کند و مجذوب جاذبه زمين و يا ستارگان ديگر شده، آتش مي گيرد، که از آن تعبير به "شهاب" مي شود. سنگ هايي در فضا سرگردانند که گاهي تحت تأثير جاذبه زمين يا کرات ديگر واقع مي شوند. پس در فضاي خالي از انسان و حيوان هم خدا بيکار نيست. شهاب هاي آسماني را او مي سازد و در برابر چشم انسان ها به نمايش در مي آورد. برخي مي گويند شهاب هاي آسماني سنگ هايي است که از کرات آسمان جدا شده در فضا سرگردان مي‏شود. به آنها مي گوييم کوچکترين کرات در فضا اقماري هستند که مانند قمر زمين دور زمين مي چرخند؛ آيا ممکن است قطعه سنگي از جاذبۀ زمين يا ماه خارج شود و به فضا پرتاب گردد؟ براي جدا شدنِ هر سنگي از کرۀ زمين و يا از کرات ديگر به فضا دو مانع وجود دارد: يکي جاذبۀ همان کرات و ديگر فشار هوايي که محيط به آن کرات است. اين دو مانع براي خارج شدن سنگ از کرات و اقمار وجود دارد در حالي که عامل کششی در خارج کرات، که سنگ را به طرف خود جذب کند وجود ندارد. پس هر کره اي از کراتِ فضا با جاذبۀ خود آنچه در داخل خود دارد حفظ مي کند، و گاهي سنگ هاي سرگردان فضا را به طرف خود جذب مي‏نماید. کره ای که این طور جاذبه دارد چطور ممکن است قطعه سنگي يا قطعه کوهي را از سطح خود به فضا پرتاب نمايد؟ بلکه سنگ هاي فضايي به ارادۀ خدا تکون پيدا مي کنند.[[63]](#footnote-64)

پس خدا در فضا هم با اين ذرات اثيريه کار مي‏کند و از اجتماع آنها سنگ هاي فضايي مي سازد و در برابر چشم انسان ها به نمايش در مي‏آورد تا از اين راه، تصور شهاب و رمي شهاب ها در افکار مردم پيدا شود و با پي گيري این مطلب بفهمند شياطيني که با شهاب ها رمي مي شوند چيستند و کيستند؟ در واقع شهاب هاي آسماني مانند کلمات و عباراتي هستند که نمايشگر معاني مي شوند. اين شهاب ها نمايشگر تعليمات حق بر عليه باطل است که خداوند با نمايش حق و کلمات حق، باطل را رمي مي کند و آن را از بين مي برد. و همين شهاب ها سر فصل علوم بسياري در کتاب تکويني خداوند متعال هستند که در کتاب خود آنها را يادآوري کرده است.

همه جا رابطۀ خدا با اين ذرات اثيريه و مواد سرگردان در عالم از طريق مجردات است، که مواد عالم را مجهز به نور و نيروي جاذبه مي کند. اين نور و نيرو در تصرف خداوند متعال است و ارادۀ خدا از طريق مجردات به مواد عالم ارتباط پيدا مي کند. خداوند تعالی در حاکميت تکويني خود که به معناي آفرينندگي باشد و در حاکميت تشريعي خود که امر و نهي باشد داراي دو عرش است. عرش خدا یا "سُلطان" به چيزي مي گويند که مجراي ظهور فرمان خداوند متعال است. فرمان تکويني خدا که با عرش تکويني انجام می شود همين ساخت و سازندگي است، که اين اراده و فرمان به وسيلۀ مجردات که نور يا روح يا فرشته ناميده مي شود اجرا مي گردد. مثلا خداوند به ماده اي و یا يک سلول نباتي و حياتي جاذبه مي دهد. اين جاذبه را "روح استمساک" مي نامند؛ يعني ماده با همين جاذبه نيرو پيدا مي کند و قابل ارتباط با مواد ديگر مي شود. اين فرمان تکويني خداوند است، يعني ساخت و سازندگي که به وسيلۀ نور اجرا مي شود.

فرمان تشريعي خدا که حاکميت تشريعي او ناميده مي شود در فضاي فکر انسان به وسيلۀ فهم و شعور او اجرا مي شود. انسان ها به ميزان حق شناسي خود مُجري فرمان خدا در اِعمال حق اند و به ميزان باطل شناسي خود مجري فرمان خدا در ترک باطل اند. علم انسان عرش خدا است در حاکميت تشريعي، و نور مجرد هم عرش خداست در حاکميت تکويني. ائمه اطهار (ع) که در حکمت کامل اند عرش مطلق خدا شناخته شده اند که حاکميت دستوري و قانوني خداوند متعال به وسيله آنها اجرا مي شود.

در ارتباط با موجوديت فرشتگان و سر و صدايي که از آنها در عالم پيدا مي شود، از آن سر و صدا تعبير به "زَجَل" و "رَجيج" مي‏کنند. رجيح صفت مشبّهه از کلمۀ "رَجّ" است که خداوند مي فرمايد: "اذا رُجّتِ الارضُ رَجّا و بُسّتِ الجبالُ بَسّا"[[64]](#footnote-65). "رَجّ" عبارتست از آن ارزش ها و اهتزازات در انسان ها و موجودات ديگر، که گاهي از آنها تعبير به "اهتزاز" مي کنند و گاهي تعبير به "ارتعاش". رج و رجيج، همين اهتزازاتي است که به وسيله نور و ماده ظاهر مي گردد، نور، ماده را به ارتعاش در مي آورد و ماده، نور را به اهتزاز در می آورد و از سر و صدايي که این اهتزاز و ارتعاش به وجود مي آورد تعبیر به رج و رجيح مي کنند.

اما "زَجَل" هم به معناي سر و صداي موزون تسبيح است، يعني فرشته‏ها و موجودات ديگر به وجود خود تسبيح و تقديس الهي را به نمايش مي گذارند. زبان حال آنها يا مقال آنها را که مانند صداي نوار ضبط است تسبيح و تقديس مي نامند، که حضرت مي فرمايد: در فاصلۀ بين ذرات و مواد عالم که ملاء از نور و فرشتگان است سر و صداي تسبيح کنندگان در ارتباط با خدا و پشت پرده هاي غيب پيدا مي شود، و باز در ماوراء ارتعاشات و اهتزازات، امواجي به وجود مي آيد که اگر گوش ها بتوانند آنها را ضبط کنند و بشنوند پردۀ گوششان پاره مي شود؛ و بالاتر و بالاتر در ارتباط با ذات مقدس خداوند متعال انواري پيدا مي شود که مخلوقات را به خضوع و خشوع در مي آورد که قهرا اولياء الله و يا فرشتگان که در مقابل آن انوار قرار مي گيرند نمي توانند خيره نگاه کنند بلکه نور چشم يا فکر آنها زده مي شود و سرکوب مي گردد که نمي توانند به حقيقت آن برسند يا فکر کنند.

اين حرکات و حالات در اين جملات، همه حرکات و حالاتي است که بين اولياء خدا و ذات مقدس خدا در حال ملاقات پيدا مي شود. در داستان معراج حضرت رسول اکرم (ص) گفته اند که در حرکت خود به جايي رسيد که فرشتۀ وحي از او عقب افتاد و متوقف شد و گفت" "لَو دَنَوتُ اَنمُلةً لَاحتَرَقتُ" اگر ذره اي از اين جا بالاتر بيايم نور عظمت خدا مرا مي‏سوزاند. شاعر هم مي گويد: "اگر بند انگشتي به بالا پرم فروغ تجلي بسوزد پرم"

اين حالات و حرکات بين خدا و اولياء خدا پيدا مي شود که کسي بجز آنها از ماهيت و حقيقت آن خبر ندارد.

و باز کيفيت فرشتگان و ارتباط آنها را با مواد عالم و کارهايي که روي مواد انجام مي‏دهند تعريف مي کند و مي فرمايد: **"و اَنشأهم عَلي صُوَرٍ مختلفاتٍ و اقدارٍ متفاوتاتٍ اُولي اَجنِحَه".**

بي شک فرشتگان نور مطلق اند. نور هم در ذات خود فاقد صورت و مشخصات ديگر است. تمام حالات و حرکاتي که در نور پيدا شده، خود را ضعيف يا غني نشان مي دهد در ارتباط با مواد و اجسام ظاهر مي گردد. خاصيت مواد و اجسام اين است که نور را به مبدأ خود بر مي گرداند. نور به ماده برخورد کرده منعکس مي شود در اين انعکاس خود را نشان مي دهد، ماده را هم به نمايش مي‏گذارد. هر جسمي از اجسام عالم به وسيله نور نمايش پيدا مي‏کند زيرا جسم در جسمانيت خود سياه است، که خداوند آن را "ظلمات"[[65]](#footnote-66) ناميده است. آن ذرات ظلماني به وسيلۀ نور به يکديگر متصل مي‏شود. الان هر جسمي که درعالم قابل رؤيت است، آن جسم هم خود را به وسيلۀ نور( وجودی )نمايش مي دهد و هم با انعکاس نور خارجی نمايش بيشتري پيدا مي کند. شما هر جسمي يا انسان و حيواني را که مي‏بینید نمي توانيد ادعا کنيد که مادۀ خالصِ تن او را ديده ايد زيرا اين مواد در هاله اي از نور قرار مي گيرند که به صورت رنگ نمايش پيدا مي کنند. آيا شما مي توانيد ماده بي رنگ پيدا کنيد؟ ماده يا سفيد است يا سرخ و يا سبز و يا مخلوطي از انوار مختلف، که هر ماده اي با رنگ و نوري که دارد ديده و شناخته مي‏شود. خداوند متعال هم به وسيله همين نور و رنگ و يا نيرويي که در ذات ماده است در مواد عالم تصرف دارد و آنها را جابجا مي‏کند. پس هر نمايشي در عالم از مسير رنگ و نور قابل رؤيت است که آن رنگ ها و نورها زيبايي آن جسم را تشکيل مي دهد و باز آن زيبايي بوسيله نور خارج تقويت مي شود. مثلا سنگ سفيد در تاريکي نمايش ندارد و يا خيلي ضعيف است ولي در برابر تابش آفتاب يا ماه و ستاره نمايش پيدا مي کند. نورآفتاب يا ماه و ستاره, سفيدي سنگ و يا رنگ هاي ديگر را که از جنس نور است تقويت مي کند و آنها را بيشتر جلوه مي دهد. وقتي نور به جسم رنگين برخورد مي کند عين همان رنگ را که نوراست بطرف انسان منعکس مي کند. از اجسام سرخ نور سرخ منعکس مي شود و از چيزهاي ديگر نوري که از جنس همان رنگ است منعکس مي شود لذا بعد از تابش نور اجسام رنگين رنگين تر شناخته مي شوند. يعني رنگ آنها با تابش نور تقويت مي شود, گل هاي سرخ, سرخ تر و گل هاي زرد, زردتر نمايش پيدا مي کنند. اگر در طبيعت بجز نور سفيد چيزي نباشد بر چهره گل سرخ و زرد و غيره بتابد رنگ آنها را مي پوشد و يا ضعيف مي کند ممکن است سرخ را سفيد نمايش دهد, نظر به اين که همه جا انوار پنجگانه سفيد و سرخ و زرد و سبز و بنفش آماده است هر جسمي نوري که متناسب با رنگ خود مي باشد منعکس مي کند و آنها را در برابر بيننده تقويت مي‏نماید. پس اين صورت ها در واقع صورت نوراست نه صورت ماده. شما بصورت کاغذ نگاه مي کنيد و مي گوييد کاغذ سفيد, آيا نور ماده کاغذ را به نمايش گذاشته و يا ماده اي که کاغذ از آن ساخته شده است خود را بطور خالص به نمايش درآورده؟ اگر درست دقت کنيم مي بينيم هر جسمي به نور و نيرو و رنگ و زيبايي که دارد خود را به نمايش مي گذارد واين رنگ ها و نورها از اين جهت که در تصرف خداوند متعال هستند , خدا بوسيله آنها اجسام را به نمايش مي گذارد. مولا مي فرمايد: انشأهم علي صورمختلفات. صورت هاي مختلف در واقع نمايش نوراست که از اجسام متبلور مي شود نه اين که نمايش ماده باشد. نور خاصيتي دارد که خود را در مرحله اول و اجسام را در مرحله دوم به نمايش مي گذارد اجسام در دل انوار پنهان اند از مسير شارژ نوري در برابر چشم انسان ها نمايش پيدا مي کنند. اگر خداوند در دل مواد نور و نيرو ايجاد نکند مواد عالم به دليل ماديت قابل نمايش نيستند لذا نور را اين طور تعريف کرده اند که گفته‏اند الظاهرلنفسه والله... يعني نور هم خود را نشان مي دهد هم غير خود را. مثلا امام چهارم(ع) فرشتگان را که تعريف مي کند مي‏فرماید: آن فرشته اي که همراه قطره آب به زمين نازل مي‏شود. مردم خيال مي کنند فرشته يک موجودي است که قطره را بدست گرفته و مي آورد و به زمين مي سپارد و بر مي گردد مانند نوکري که براي اربابش جام آبي حاضر مي کند. چنين نيست که همراه ميليارد قطره آب ميليارد فرشته هم نازل شوند. فرشته که همراه قطره آب است همان نيروي داخلي و صفاي ظاهر مي باشد قطره آب که درابتدا يک پودر سياه رنگ بوده است به چه دليل صفا پيدا کرده است و مانند آينه به نمايش گذاشته شده است؟ به چه دليل جذب زمين مي شود و در دل گياه وعلف راه پيدا مي‏کند پس موجوديت قطره آب همان صفا و روشنايي و جاذبه است که همين جاذبيت و مجذوبيت او را از ابرها جدا مي کند و بطرف زمين مي کشاند واين هر سه يعني صفا و رشته اتصال مواد آن به يکديگر و رنگ و روشنايي و جاذبه همان فرشته ها هستند چنان است که گويي فرشته بصورت قطره آب درآمده است و قطره آب فرشته نيست ولي آن صفا و نورانيت و جاذبيت و مجذوبيت بال و پر فرشتگان است که بوسيله آنها ماده بي خاصيت را تبديل به آب حيات کرده است پس اين صورت ها در لسان مولا نمايش موجودات طبيعت است واين نمايش ها از مسير نور و نيرو که همان بال و پر فرشتگان است ظاهر شده است.

رؤیت، قضاوت، دلالت، هر یک مربوط به نور، صورت و آفریننده است.

وضعيت نور و فرشتگان و روح حيات و حرکت در طبيعت نمايش عجيبي دارد. از طرفي مي گوييم تمامي مواد و مشتقات آن از کرات و کوهها و اجسام بزرگ و کوچک تا مادۀ ابتدايي در هاله اي از زيبايي و رنگ و نور قرار گرفته اند که اين زيبايي و رنگ ها و نورها نمايشي از مجردات است؛ مجردات هم همان نيروهاي سازنده و پرورنده هستند که بنام روح و فرشته شناخته شده اند. پس در نمايش ابتدايي، نمايش هر چيزي به وسيله نور و نيرو است ولي در ظاهر بجز ماده و مشتقات ماده چيزي نيست. ماده در ديدن و رؤيت ظاهر است اما در شناختن و دقت، باطن است. مثلا خورشيد را با جرم خورشيد در نظر بگيريد. جرم خورشيد ماده است و نور خورشيد از مجردات است. از دور يا نزديک که به خورشيد و ستارگان نگاه کنند در قضاوت ابتدايي مي گويند ماه و خورشيد و ستاره. آيا در اين قضاوت که از مسير رؤيت پيدا مي شود، اول نور خورشيد ديده مي شود يا جرم خورشيد؟ در رؤيت ابتدايي نورِ خورشيد رؤيت مي شود و در رؤيت نهايي جرمِ خورشيد، وليکن در قضاوت ابتدايي مي گويند خورشيد نمي‏گويند نور. همين قضاوت دربارۀ تمام موجودات است. هر چيزي به رنگ و زيبايي رؤيت مي‏شود که از مبدأ نور و نيرو که فرشته اند سرچشمه مي گيرد ولي در قضاوت، جرم اشخاص را ملاک قرار مي دهند. فلاسفه که همين مجردات را اصل مي دانند و همان را به عنوان وجود مبدأ شناخته‏اند همين قضاوت را مي کنند. مي گويند در رؤيت ابتدايي و نهايي، هر چه هست نورِ وجود است و در قضاوت، اسم اشياء را مي‏برند. در قضاوت، مخلوقات به دليل حجمي که دارند مطرح می شوند اما در رؤيت، به دليل رنگ و زيبايي مطرح مي شوند که از مبدأ نورِ وجود است. جنسيت ماده همان ماهيت، و به تعريف ما، ماده و جسمانيت است. در تعريف "وجود" مي گويند: "يا مَن هوَ اختَفي لِفَرطِ نورِه الظاهر، الباطنُ في ظهوره" يعني اي وجود و اي خدايي که از شدت ظهور و نورانيت مخفي شده اي. يعني در شدت رؤيت و جلوه و نورانيت مخفي هستي و در عين ظهور، باطن شناخته مي شوي. اين قضاوت مربوط به همين جنسيت وجود و ماديت است، که به تعبير ما مربوط به جنسيت نور و ماده است. گر چه هر چيزي به نورانيت رؤيت مي‏شود وليکن به جنسيت مادي آن قضاوت مي شود. در رؤيت، نور و زيبايي و در قضاوت، جسم ديده مي شود. تعريف مولا (ع) از فرشتگان تطبيق به تمام موجودات مي شود. يعني مردم در رؤيت، فرشته را مي بينند و در قضاوت، مي گويند درخت و کوه و صحرا. نورانيتِ نور و به تعبير فلاسفه، نورانيتِ وجود، ظاهر و باطن هر چيزي را فرا گرفته است. ظاهر و باطن هر چيزي روح است و حيات و حرکت و رنگ و زيبايي، ولي در قضاوت، می گوئیم جسم؛ و اشياء را نام مي بريم، که اگر نورِ مجرد نبود هيچ يک از اين ها قابل نمايش نبود.

ولي موجود مخفيِ به تمام معنا، که نه در رؤيت قابل ظهور است و نه در قضاوت، مگر اين که ذات خود را به نمايش درآورد، وجود مقدس خداوند متعال است. پس ما در هر جايي و در هر چيزي سه حقيقت قابل رؤيت را کشف مي کنيم و مي توانيم اين سه را به نام هاي "رؤيت، قضاوت، و دلالت" بشناسيم.

رؤيت هر چيزي به رنگ و روشنايي و زيبايي است که همه مربوط به جنسيت نور و نيرو و حيات و حرکت است که تمام اين ها بال و پر روح و به تعبير ديگر بال و پر فرشتگان است. تصرفات خداوند متعال در مواد و اجسام به وسيله همين نور و نيرو انجام مي گيرد. قضاوت دوم مربوط به ماديت موجودات است که بعد از رؤيت، قضاوت مي‏شود؛ که مي گوييم: ماه و ستاره وکوه و... قضاوت، منهاي رؤيت است زيرا رؤيت به دليل روشنايي است که خاصيت نور است و قضاوت به دليل جسمانيت و ماديت است که در واقع قابل رؤيت نیست اگر چه ممکن است قابلِ احساس باشد. و اما دلالت.

هر چيزي با موجوديت خودش و ساخت و ساز خودش و به دليل اين که با نيروي علم و دانش ساخته شده و تصادفي نبوده است دلالت بر وجود خالقش مي‏کند. گر چه وجود خداوند به دليل رؤيت و قضاوت قابل کشف نيست ولي به دلالت قابل کشف است زيرا دلالتِ مصنوع بر صانع قهري است نه دلالت مصنوعي و اتفاقي. کسي نمي تواند دلالت مصنوع بر صانع را منکر شود و يا اين دلالت را از مصنوع بگيرد.

اين سه وجودِ قابل کشف و قضاوت و دلالت، در جنسيت وجودي خود از نوع متباينات هستند. هيچ کدام از جنس يکديگر نيستند و قابل تبديل به هم نمي باشند. قضاوت مولا(ع) از فرشتگان همه جا بر پايۀ رؤيت و قضاوت است زيرا فرشتگان چنان که گفته شد نور مجردند، در ارتباط با خلايق و جسمانيات، صورت ها و حالات مختلف پيدا مي‏کنند. اطوارند، افراد مشخصي نيستند. طوري از آنها مانند موج راديو پيام رسانند. موج کلام خدا را به قلب پيامبر و يا پردۀ گوش مي رسانند. گاهي شده در يک زمان عده اي پيغمبر باشند، که هر کدام از طريق وحي به زندگي فردي و اجتماعي آگاه می شوند. خدا به هر يک کلام و دستور خاصي مي‏دهد. خدا مانند گويندۀ راديو و تلويزيون نيست که يک جمله را به ميليونها نفر ابلاغ کند و همه يک جور و يکنواخت بشنوند. حکمتش اين است که به پنجاه نفر پيغمبر و امام، به هر کدام حرف مخصوصي بگويد. کلام خدا هم مانند کلام ما انسان ها موجي است که بر هوا و يا بر نور سوار مي‏شود، در هوا موج به وجود مي آورد که تبديل به صدا مي شود؛ مانند تکلم با حضرت موسي (ع)، که همراهان او هم می شنيدند و همان ها که کلام خدا را شنيدند گفتند قبول نداريم مگر اين که خودش را هم به ما نشان دهد، که به خاطر اين تقاضاي بي جا مستحق صاعقه شدند. و گاهي کلام خدا موجي است که بر نور سوار مي شود، نور را به اهتزاز در مي آورد و اين اهتزاز بر قلب پيغمبري که خيلي مقرب است مي نشيند و قلب آن پيغمبر کلام خدا را ثبت مي کند. تنها پيغمبري که کلام خدا بر قلب او مي نشست و همه جا در ارتباط با خدا بود پيغمبراسلام بود؛ هر جا که بود وحي الاهی را دريافت مي‏کرد.

منظور اين است که خداوند متعال گر چه معيّت وجودي و قيّومي با همه کائنات دارد وليکن براي القاء کلام و پيام بين خود و بندگان واسطه لازم دارد زيرا کلام يک حادثه است و حادثه از نوع عرض است و عرض، جوهر لازم دارد. عرض بر عدم نمي‏نشیند چون عدم، عدم است. جوهري که کلام بر آن مي نشيند يا هوا است مانند کلام انسان، و يا نور است مانند موج راديو، که آن را "اهتزاز" مي نامند، و خدا با اين که به ظاهر همه کس و همه چيز محيط است باز کلام او حادثه يا عرَضی است که جوهر لازم دارد. درست نيست که آن جوهرِ عرَض پذير، ذات مقدس خداوند متعال باشد؛ که او گوينده است و کلام گوينده بر وجود خودش نمي نشيند بلکه بر خارجِ وجود، و آن خارجِ وجود، نوري است که فرشته ناميده شده است. ممکن است شما بگوييد مگر خدايي که محيط و نامتناهي است خارجِ وجود هم دارد؟ اين از عجايب علم است که نامتناهي خارجِ وجود داشته باشد؟! چطور نامتناهي خارج وجود دارد که وجود ظاهر و باطن را فرا گرفته؟ جواب اين است ک ذات مقدس خدا از مجردات است. مجردات غير از ماديات است. ماديات تجسم و تزاحم دارند. به يکديگر برخورد مي کنند وليکن مجردات تجسم ندارند که تزاحم داشته باشند. فرشتگان نور مجردند؛ نه خدا با آنها تزاحم دارد نه آنها با خدا تزاحم دارند. خارجِ وجود خدا يعني خارجِ وجودي، نه مکاني و زماني. خارجِ وجود خدا مانند خارجِ روح، که بدن است. روحِ شما ظاهر و باطن بدنِ شما را فرا گرفته، همه جاي بدن روح و همه جاي روح، بدن است. مي گوييم روح خارجِ بدن و بدن خارجِ روح است، با اين که همه جاي بدن روح است.

به عنوان مثال شما چند چراغ سرخ و سفيد و زرد را روشن مي‏کنید. چراغ زرد نور زرد را پخش مي کند و چراغ سفيد نور سفيد را و چراغ سرخ نور سرخ را, اين انوار هرکدام فضا را پر مي کنند و در عين حال مزاحم هم نيستند و برخورد با هم ندارند پس نور سفيد يا خورشيد که اطاق را پر کرده است جايي براي ورود نور سرخ و زرد وامثال آن نيست با اين که اگر هزاران چراغ را روشن کنيد فشار بر يکديگر يا بر هوا وارد نمي کنند. خداوند متعال هم که فوق مجردات است چنين است. کلام خدا هم مانند کلام انسان ها يک حادثه و يا يک عرض است. عرض هم بر عدم پياده نمي شود مرکبي لازم دارد که آن را جوهر مي‏نامند. آن مرکب نوري است که ارتباط با قلب رسول خدا واولياء پيدا مي کند کلام خدا واولياء خدا را به قلب پيغمبر انتقال مي دهد و اين واسطه را که نور مجرد است به نام هاي جبرائيل و ميکائيل و...مي خواند. فرشته گاهي صورت مي گيرد, با انسان تماس مي گيرد مانند صورت هايي که در عالم خواب مي بينيم. صورت عالم خواب جسمانيت ندارد از جنس هوا هم نيست وليکن درعين حال بصورت انسان ظاهر مي شود, اين جا که صورت يک عرض است بر جوهر که نور است عارض شده است. يک چنين رابطه که فرشته ها بصورت هايي ظاهر مي شوند براي پيامبراني است که حالت لقاءاللهي ندارند و از خدا فاصله وجودي دارند وليکن پيامبر يا امام که ارتباط مستقيم دارد لازم نيست تا خداوند به اين انوار مجرد صورتي بدهد و براي پيغمبر ظاهر سازد بلکه موج کلام خدا بر نور عارض مي گردد و قلب پيامبر آن را ثبت مي‏کند. پس اين صورت هايي که در اين خطبه، آن حضرت برای فرشته ها تعريف مي کند در ارتباط با انسان و يا جمادات و نباتات قابل ظهور است و اگر رابطه بين نور و ماده نباشد نه نور به خودي خود صورت مي گيرد نه هم ماده رنگ و زيبايي پيدا مي کند.

الحمد لله اولا و آخرا و انا العبد محمد علی صالح غفاری.

1. [↑](#footnote-ref-2)
2. [↑](#footnote-ref-3)
3. ال عمران، 164 [↑](#footnote-ref-4)
4. زیتون، 6 [↑](#footnote-ref-5)
5. زیتون، 6= الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون. [↑](#footnote-ref-6)
6. ال عمران، 164 [↑](#footnote-ref-7)
7. توبه، 72 [↑](#footnote-ref-8)
8. جن، 15 [↑](#footnote-ref-9)
9. مریم، 93 الی 95= ان کل من فی السماوات و الارض الا اتی الرحمن عبا. لقد احصیهم و عدّهم عدّا و کلهم اتیه یوم القیامة فردا. [↑](#footnote-ref-10)
10. ذاریات، 7= و السماء ذات الحبک. [↑](#footnote-ref-11)
11. لقمان، 28= ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله... 2- کهف، 109= قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی... 3- صاد، 53 و 54= هذا ما توعدون لیوم الحساب ان هذا لرزقنا ما لها من نفاد. [↑](#footnote-ref-12)
12. اعراف، 143= و لما جاء موسی لمیقاتنا...قال لن ترینی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترینی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و [↑](#footnote-ref-13)
13. مجمع البحرین= لُجَین تصغیر لُجن، و عِقیان، طلای ناب. [↑](#footnote-ref-14)
14. حج، 30= ذلک و من یعظم حرمات الله ...و اجتنبوا قول الزور. [↑](#footnote-ref-15)
15. اعراف، 143= و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک. قال لن ترینی ولکن... [↑](#footnote-ref-16)
16. کلّما تصوّرتموه باَوهامِکم فی اَدقّ مَعانیه فَهو مخلوقٌ مثلکم مردودٌ الیکم... [↑](#footnote-ref-17)
17. ابراهیم، 24= الم تر کیف ضرب الله مثلا... [↑](#footnote-ref-18)
18. نساء، 171= یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق انما المسیح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمته القیها الی مریم و روح منه... [↑](#footnote-ref-19)
19. ال عمران، 7= هو الذی انزل علیک الکتاب منه آیات محکمات هن ام الکتاب و اخر متشابهات. فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنه و ابتغاء تاویله و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم یقولون امنا به کل من عند ربنا و ما یذکر الا اولوا الالباب. [↑](#footnote-ref-20)
20. قصص، 88= و لا تدع مع الله الاها اخر لا الاه الا هو کل شیئ هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون. [↑](#footnote-ref-21)
21. لقمان، 20 [↑](#footnote-ref-22)
22. بقره، 34- و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر… [↑](#footnote-ref-23)
23. ذاریات، 56 [↑](#footnote-ref-24)
24. نهج البلاغه، خطبۀ 228 [↑](#footnote-ref-25)
25. مومنون، 11الی 14= و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین. ثم انکم بعد ذلک لمیتون... [↑](#footnote-ref-26)
26. سورۀ انعام، آیۀ 1= الحمد لله الذی خلق السماوات و الارض و جعل الظلمات و النور... [↑](#footnote-ref-27)
27. 1- سورۀ انعام، 101= بدیع السماوات و الارض انی یکون له ولد و لم تکن له صاحبة و خلق کل شیئ و هو بکل شیئ علیم.2- بقره، 117= بدیع السماوات و ... [↑](#footnote-ref-28)
28. الذی ابتدع الخلق علی غیر مثال امتثله و لا مقدارٍ احتذی علیه... [↑](#footnote-ref-29)
29. بحار الانوار، الجامعه لدرر اخبار الائمه( به همین مضمون ): لا یُکَوّنُ الشیئَ لا من شیئ الا الله و لا یَنقلُ الشیئَ من جوهریّته الی جوهرٍ اخر الا الله و لا ینقل الشیئ من الوجود الی العدم الا الله. [↑](#footnote-ref-30)
30. اسراء، 85 [↑](#footnote-ref-31)
31. الرحمن، 29= یسئله من فی السماوات و الارضِ کل یوم هو فی شأن. [↑](#footnote-ref-32)
32. و ارانا من ملکوت قدرته و عجائب ما نطقت به آثار حکمته و اعتراف الحاجة من الخلق ان یقیمها بمساک قوته ما دلنا باضطرار قیام الحجة له علی معرفته... [↑](#footnote-ref-33)
33. فظهرت البدایع التی احدثها آثار صنعته و اعلام حکمته فصار کل ما خلق حجة له و دلیلا علیه و ان کان خلقا صامتا. فحجته بالتدبیر ناطقه و دلالته علی المبدع قائمه. [↑](#footnote-ref-34)
34. اسراء، 44= تسبح له السماوات السبعُ و الارضُ و من فیهن و ان من شیئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم. انه کان حلیما غفورا. [↑](#footnote-ref-35)
35. و کانه لم یسمع تبرأ التابعین من المتبوعین اذ یقولون: تالله ان کنا لفی ضلال مبین اذ نسویکم برب العالمین. کذب العادلون بک... [↑](#footnote-ref-36)
36. ذاریات، 49= و من کل شیئ خلقنا زوجین لعلکم تذکرون. [↑](#footnote-ref-37)
37. قدّر ما خلق فاحکم تقدیره و دبّره فالطف تدبیره و وجّهَه لوِجهَتِه فلم یتعدّ حدودَ مَنزلته و لم یَقصُر دون الانتهاء الی غایته و لم یَستصعب اذ اُمرَ بالمُضیّ علی ارادته، و کیف و انما صَدرَت الامورُ عن مشیّته. [↑](#footnote-ref-38)
38. نازعات، 5 [↑](#footnote-ref-39)
39. و کیف و انما صدرت الامور عن مشیته؟ المنشئ اصنافَ الاشیاءِ بلا رویة فکر آل الیها و لا قریحة غریزة أضمر علیها و لا تجربةٍ أفادها من حوادث الدهور و لا شریکٍ اعانه علی ابتداع عجائب الامور. [↑](#footnote-ref-40)
40. خطبۀ 154، در وصف شب پره= فسبحان من جعل اللیل لها نهارا و معاشا و النهار سکنا و قرارا... [↑](#footnote-ref-41)
41. لم یعترض دونَه ریثُ المُبطِئ و لا أناةُ المتلکی [↑](#footnote-ref-42)
42. فأقام من الاشیاء اودها و نهج حدودها و لائم بقدرته بین متضادها و وصل اسباب قرائنها و فرقها اجناسا مختلفاتٍ فی الحدود و الاقدار و الغرائز و الهیئات بدایا خلائقَ أحکم صنعها و فطرها علی ما اراد و ابتدعها. [↑](#footnote-ref-43)
43. و نظم بلا تعلیقٍ رهواتِ فُرَجِها ... [↑](#footnote-ref-44)
44. صحیفۀ سجادیه، دعای سوم راجع به حملۀ عرش= و الهابطین مع قِطر المَطَر اذا نزل... [↑](#footnote-ref-45)
45. فاطر، 41 [↑](#footnote-ref-46)
46. رعد، 2= الله الذی رفع السماوات بغیر عمد ترونها ثم استوی علی العرش و سخر الشمس و القمر... [↑](#footnote-ref-47)
47. اسراء، 85 [↑](#footnote-ref-48)
48. در صنعت جوش کاری هم می گویند: "لحیم کاری"، زیرا مانند گوشت، دو قطعه را به هم متصل می کند. [↑](#footnote-ref-49)
49. حجر، 28= و اذ قال ربک للملائکة انی خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون [↑](#footnote-ref-50)
50. دهر، 28 [↑](#footnote-ref-51)
51. فصلت، 11و 12 [↑](#footnote-ref-52)
52. سبأ، 48و 49= قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب. قل جاء الحق، و ما یُبدئ الباطلُ و ما یُعید. پروردگار من که عالم غیب و شهود است با اظهار دین حق، باطل را نابود می کند. بگو دین خدا ظاهر شد، در مقابل حق و اهل حق، اهل باطل چه کاری انجام می دهند و باطل چه ابتدائی و چه انتهائی دارد. [↑](#footnote-ref-53)
53. مائده، 31= فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری سوأة اخیه قال یا ویلتا أعجزت ان اکون مثل هذا الغراب فاواری سوأة اخی... [↑](#footnote-ref-54)
54. صافات، 10 [↑](#footnote-ref-55)
55. و بهم قامت السماوات و الارض ان تزولا. [↑](#footnote-ref-56)
56. اسراء، 12= و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصره لتبتغوا فضلا من ربکم و لتعلموا عدد السنین و الحساب ... [↑](#footnote-ref-57)
57. فاجراهما فی مناقل مجراهما و قدر سیرهما فی مدارج درجهما لیمیّز بین اللیل و النهار بهما و لیُعلِمَ عددُ السنین و الحسابُ بمقادیرهما. ثم علّق فی جوّها فلکها و ناط بها زینتها من خفیّات دراریّها و مصابیح کواکبها و رمی مسترقّی السمع بثواقب شهبها و أجراها علی إذلال تسخیرها من ثَبات ثابتها و مسیر سائرها و هبوطها و صعودها و نحوسها و سعودها. [↑](#footnote-ref-58)
58. ثم خلق سبحانه لاسکان سماواته و عمارة الصفیح الاعلی من ملکوته خلقا بدیعا من ملائکته و ملأ بهم فروج فجاجها و حشا بهم فتوق أجوائها و بین فجوات تلک الفروج زجل المسبحین منهم فی حظائر القدس و سترات الحجب و سرادقات المجد و وراء ذلک الرجیج الذی تستکّ منه الاسماع سبحات نورٍ تردع الابصار عن بلوغها فتقف خاسئة علی حدودها. [↑](#footnote-ref-59)
59. از تعقیبات نماز صبح. [↑](#footnote-ref-60)
60. خطبۀ اول نهج البلاغه [↑](#footnote-ref-61)
61. و وراءَ ذلک الرجیجِ الذی تستکّ منه الاَسماعُ سبُحاتُ نورٍ تردعُ الابصارَ عن بلوغِها فتقفُ خاسئةً علی حدودها. [↑](#footnote-ref-62)
62. و انشأهم علی صور مختلفات و اقدار متفاوتات اولی اجنحه تسبّح جلال عزته لا ینتحلون ما ظهر فی الخلق من صنعه و لا یدّعون انهم یخلقون شیئا مما انفرد به بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون... [↑](#footnote-ref-63)
63. طبق این استدلال، نزدیک شدن آن سنگ های سرگردان به محور جاذبۀ زمین هم بایستی با عامل ارادی خداوند متعال باشد زیرا جسم در خلأ تغییر مسیر نمی دهد. [↑](#footnote-ref-64)
64. واقعه، 4 و 5. [↑](#footnote-ref-65)
65. انعام، 1= الحمد لله الذی ...و جعل الظلمات و النور... [↑](#footnote-ref-66)